[illegible]
[illegible]
[illegible]

کلیات

طالب کلیم کاشانی

بر اساس نسخهٔ خطی کلیم

جلد دوم

(قصاید - قطعات - ترکیب بند - ترجیع بند - مثنویات - رباعیات)

به تصحیح و مقدمه و تعلیقات

محمد قهرمان

بسم الله الرحمن الرحيم

خط از اسدالله کریمی

لوح مزار خویش ز دیوان خود کنم
یعنی مرا بغیر سخن یادگار نیست
«کلیم کاشانی»

کلیات

طالب کلیم کاشانی

بر اساس نسخهٔ ملکی کلیم

جلد دوم

(قصاید - قطعات - ترکیب بند - ترجیع بند - مثنویات - رباعیات)

به تصحیح و مقدمه و تعلیقات

مهدی صدری

شابک مشترک: ۹ - ۰۰ - ۶۳۱۹ - ۹۶۴
شابک جلد۲: ۵ - ۰۲ - ۶۳۱۹ - ۹۶۴

کلیات

طالب کلیم‌کاشانی

(براساس نسخه ملکی‌کلیم)

مهدی صدری

جلد ۲

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۶

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نشر همراه

فهرست

فهرست عنارین ترکیب‌بندها،
ترجیع‌بند، مثنویات





برگ آغاز نسخه «س»



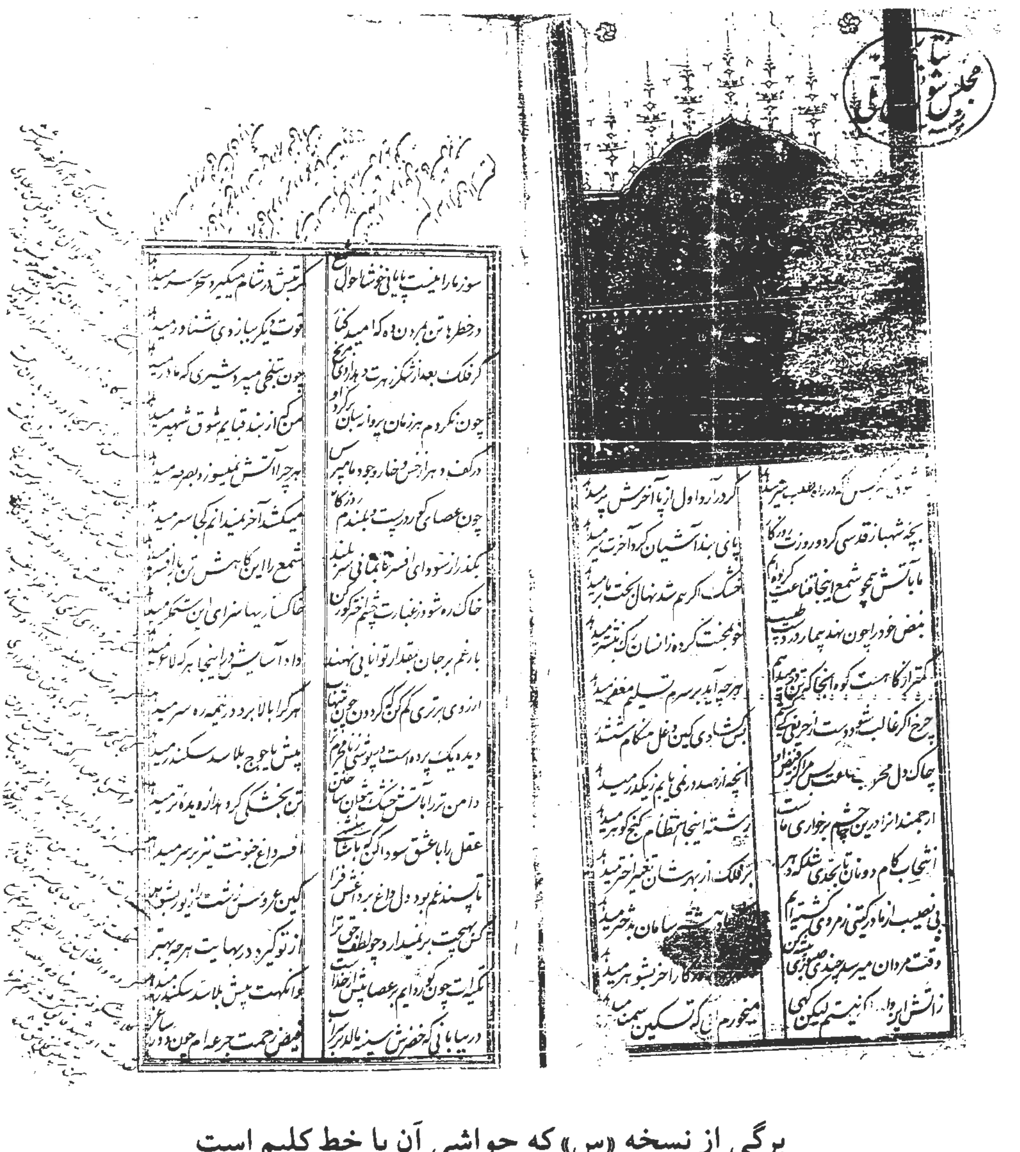
برگ آغاز غزلیات در نسخه «س»



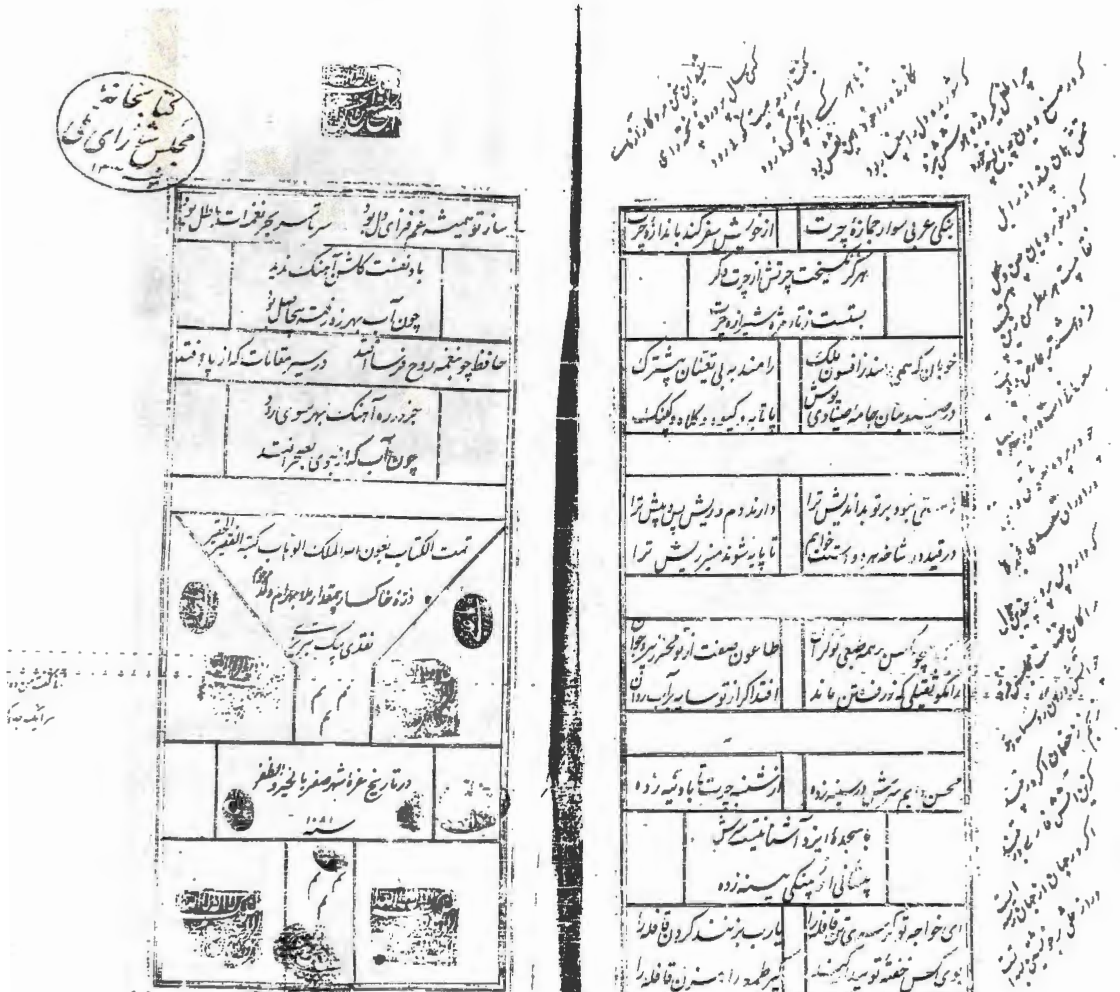
برگ پایانی نسخه «س»



برگی از نسخه «س» که حواشی آن با خط کلیم است



برگی از نسخه «س» که حواشی آن با خط کلیم است



بنگی عربی سوار جمازهٔ حیرت | از خویش سفر کند باندازهٔ حیرت

هرگز نگسیخت چرتش از چرت دگر
بنشست ز تار طرهٔ شیرازهٔ حیرت

خوبان که همی [illegible] سند ز افسون ملک | رامند به بی تعینان پیشترک
در صید بیان جامهٔ صیادی پوش | پا تا به وکیه و کلاه و کپنک

[illegible] هستی نبود بر تو بداندیش ترا | دارند دم و ریش پس و پیش ترا
در قید [illegible] شاخه [illegible] خواهم | تا پایه شوند منبر ریش ترا

چون کس [illegible] صبحی تو [illegible] | طاعون صفت از تو محشر [illegible]
[illegible] که ز رفتن ماند | افتد اگر از تو سایه بر آب روان

محسن [illegible] در سینه زده | از شنبه چیست تا بادیه زده

با سجدهٔ ایزد آشنا نیست سرش
پیشانی از چینکی سینه زده

ای خواجه تو که [illegible] قافله را | یا رب بزنند گردن قافله را
[illegible] خفتهٔ تو [illegible] | [illegible] راهزن قافله را

ساز تو همیشه غم فزای دل بود | سرتاسر بحر نغمات باطل بود

با دف نتست کاش آهنگ نزید
چون آب بهر زه رفته بی حاصل بود

حافظ چو نغمه روح فرسا آشد | در سیر مقامات که از پا افتد

[illegible] آهنگ بهر سوی رود
چون آب که از جوی بعبیر افتد

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب کتبه الفقیر الحقیر
ذرهٔ خاکسار [illegible]
نقدی بیک تبریزی

در تاریخ غرهٔ شهر صفر بالخیر والظفر
سنه ۱۰۸۱

برگ پایانی نسخهٔ «م»

توضیحی در باب چهره و اندام کلیم مربوط به همین بخش در مقدمه

در بخش سوّم مقدمه با عنوان «چهره و اندام کلیم» شرحی در باب معرفی دو تصویر قلمی از کلیم آمده است که این دو مجلس در نسخه خطی دیـران کـلیم ملکی شادروان دکتر مفتاح مضبوط است.

تصویر مجالس مذکور چنانکه معرفی کرده‌ام در دفتر هفتم نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران چاپ شده است از آنجا که نگارنده را به اصـل تصاویر دسترسی نیست و از طرف دیگر تـصاویر چـاپ شـده در دفـتر هـفتم نسخه‌های خطی از کیفیت مطلوب برخوردار نـبود تـا بـتوان چـاپ مـجددی از تصاویر برای خوانندگان ارائه نمود بدین لحاظ از خوانندگان پوزش می‌خواهـم ضمن اینکه محققین و خوانندگان محترم می‌توانند برای دیدن تـصویر کـلیم بـه مأخذ مذکور مراجعه فرمایند.

قصائد

۱

در نعت سیّد المرسلین(ص)[1]

۱ شوق، هر کس راکه در راه طلب سر می‌دهد   گر در آرد اوّل از پا، آخرش پر می‌دهد

بچّهٔ شهباز قدسی گردو روزت روزگار   پای بند آشیان کرد، آخرت سر می‌دهد

۳ ما به آتش همچو شمع اینجا قناعت کرده‌ایم   خشك اگر هم شد نهال بخت[2] ما،بر می‌دهد

نبض خود را چون نهد بیمار در دست طبیب   خو به‌محنت کرده، زآنسان رگ‌به‌نشتر می‌دهد

۵ کمتر از کاه است کوه آنجا[3] که تن در می‌دهیم   هر چه آید بر سرم تسلیم مغفر می‌دهد

چرخ اگر غالب‌شود دست از حریفی کی کشم   بس گشادی کاین دغل هنگام ششدر می‌دهد

۷ چاك دل محراب طاعت بس مرا، کز فیض او   آنچه از صد در نمی‌یابم زیك در می‌دهد

ارجمندان را درینجا[4] چشم برخواری ماست   رشته اینجا انتظام[5] گنج گوهر می‌دهد

۹ انتخاب کام دو نان تا بحدّی شد که دهر   بر فلك از بهرشان تغییر اختر می‌دهد

بی‌نصیب از مادر گیتی ز مردی گشته‌ایم   زآنکه مادر بیشتر سامان به دختر می‌دهد

۱۱ وقت‌مردان می‌رسد، چندی صبوری پیشه‌کن   دختران را روزگار آخر به شوهر می‌دهد

ز آتش این وادی آگه نیستم، لیکن گهی   می‌خورم آبی که تسکین سمندر می‌دهد

۱ - عنوان از «ح» است.
۲ - ح: کام.
۳ - ح: آن به.
۴ - ح: درین ره.
۵ - ح: نظام.

۱۳ سـوز مـا را نـیست پایانی، خوشا احوال شمع — گـر تـبش در شام مـی‌گیرد، سـحر سـر مـی‌دهد

در خـطرها تـن بـه مـردن ده[1] کـه امّید کـنار — قـوّت[2] دیگـر بـه بـازوی شـناور مـی‌دهد

۱۵ گـرفلك‌بعدازشکـر، زهـرت دهـد، از وی مـرنج — چون به تلخی می‌برد شیری که مادر می‌دهد

چـون نگـردم هـرزمان[3] پـروانـه سـان بـرگرد او — مـن کـه از بـند قـبایم شـوق شـهپر مـی‌دهد

۱۷ در کـف دهـر از خس و خـار وجـود مـا مپرس — هـر چـه را آتش نـمی‌سوزد بـه صـرصر مـی‌دهد

چون عـصای کـور در پست و بـلندم روزگـار — مـی‌کشد، آخـر نـمی‌دانـم کـجا سـر مـی‌دهد

۱۹ بگـذر از سـودای افسـر تـا بـمانی سـر بـلند — شـمع را ایـن کـاهشِ تـن بـارِ افسـر مـی‌دهد

خاك ره شو وز غبارت چشم اختر کـور کـن — خـاکسـاریها سـزای ایـن سـمتگر مـی‌دهد

۲۱ بـار غـم بـرجـان بـه مـقدار تـوانـایی نـهند — داد آسـایش در ایـنجا هـرکه[4] لاغـرمی‌دهد

آرزوی بـرتری کـم‌کن کـه گـردون چـون شـهاب — هـرکه رابالا بـرد، در نـیمه ره سـر مـی‌دهد

۲۳ دیـده یك پـرده است وربـوشی زنـامحرم، تـورا — پـیش یأجـوج بـلاسدّ سکـندر مـی‌دهد

دامـن تـررا بـه آتش خشـك نـتوان سـاختن — تن به خشکی گـر دهـد از دیـدهٔ تـر مـی‌دهد

۲۵ عقل را بـا عشـق سـودا کـن کـه بـاشاهنشهی — افسـر داغ جـنونت نـیز بـر سـر مـی‌دهد

تـا پسـند غـم بـود[5] دل، داغ بـر داغش فـزا — کـاین عـروس زشت را زیـور بـه شـوهر مـی‌دهد

۱ – ح: بمردن به.
۲ – ح:قوتی.
۳ – ح: هرنفس.
۴ – ح: جسم.
۵ – ح: فتد.

۲۷ کس بـه هـیچت بـرنمی‌دارد،چـولطف‌حق تـورا   از تو گیرد در بـهایت هـر چـه بـهتر مـی‌دهد
تکـیه‌ات چـون کـور دایـم‌برعصایش‌از خـداست   وآنگـهت پـیش بـلا سَـدِّ سکـندر مـی‌دهد
۲۹ در بـیابانی کـه خـضرش سـینه مـالد بـر سـراب   فیض‌رحـمت جـرعه‌ام چـون دور ساغر مـی‌دهد
تا کسی از خـاك ره واپس تـری راهـمچو مـن   سـرفرازی ز آسـتان بـوس پـیمبر مـی‌دهد
۳۱ آسـتانی کـز شـرف ایـزد ز خـاك پـاك او   انـبیا را در مـیان امّت افسـر مـی‌دهد
هست مـعراج مـلائك آسـتان مـصطفی   هـر کـه را حـق برگزید از وحـی رهـبر مـی‌دهد
۳۳ حـاملان گـر یك نفس از عـرش بـردارنـد دست   خـویش را از شـوق خـاك درگـهش سر مـی‌دهد
هم لب از خاك درش، هم دیـده کـام خـود گـرفت   فیض انعامش بـه خشك وتـر بـرابـر مـی‌دهد
۳۵ از مـدینه تـا نـجف خـار بـیابان از شـرف   مـایهٔ تـوفیق بـهر رهـروان بـر[1] مـی‌دهد
نـقش پـای نـاقه زاشك رهـروان پـرگوهر است   یـازفیض ره صـدف در خشك گـوهر مـی‌دهد
۳۷ مـیلش از خـار مـغیلان، سـرمه گـرد راه بس   چشم تحقیق کسـی گـر نـور کـمتر مـی‌دهد[2]
تـا بـه‌کـی گـویی‌نمی‌بارد زمـین بـر آسـمان   گَرد این ره شسـتشوی روی اختر مـی‌دهد[3]
۳۹ نقش پـای نـاقه آیـینه است،روی خـود بـبین   تا بدانی گَـرد راهش حسـن مـنظر مـی‌دهد[4]
نـوح اگـر امّت بـه طـوفان داد،این دریـای فیض   جـرم‌امّت را بـه طـوفان روز مـحشر مـی‌دهد
۴۱ کـجروان را پـیروی مـلّت او رهـنماست   جـاده‌های شـاهراه شـرع مسطر مـی‌دهد

۱ – ح: پر.
۲ تا ۴ – این سه بیت در «ح» نیست.

رتبهٔ درویشی‌از فقرش زبس افزوده است موی را بر سر شکوه چتر سنجر می‌دهد

۴۳ مدّ بحر رحمتش تاگشت، شیطان می‌رسد[1] دانهٔ بی‌حاصلان را لطف او بر می‌دهد

عاصیان اکنون به سودا سر به سر راضی نیند معصیت را بسکه غفران در برابر می‌دهد

۴۵ داد دندان را به سنگ امّت،احسان راببین کان رحمت می ستاند، سنگ و گوهر می‌دهد

سر چو بهر سجدهٔ خاك درش آید به کار سروری یزدانش،بر اعضای دیگر می‌دهد[2]

۴۷ با ولایش کار طاعت می‌کند عصیان من کِشته‌ام باخاك یکسان گشته و برمی‌دهد

وسعت خلق عظیمش هفت دریارا زشرم در میان یك صدف جاهمچو گوهر می‌دهد

۴۹ روح قدسی در طواف مرقدش پروانه باد

در هوای روضهٔ او شمع تا سر می‌دهد[3]

۱ - ح: می‌رود.
۲ - ح: ایزدش زان سروری بر جمله پیکر می‌دهد.
۳ - ح: این قصیده در «م» صفحهٔ ۲ و ۳ و در «ح» صفحهٔ ۱۷۵ تا ۱۷۷ و در «س» براثر افتادگی اوراقی از دیوان فقط دو بیت پایانی این قصیده در صفحهٔ ۴ آمده است.

۲

قصیده در منقبت[۱] حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام[۲]

۱ صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا　　قامت خم را، که می‌آرد برون ازانحنا

از وقار شِیب داری گوش سنگینی و بس　　از[۳] درای کاروان عمر نشنیدی صدا

۳ از خمیر زندگی چون موبرونت می کشند　　تو همین موی سفید از ریش می سازی جدا

از خضابت چون ته مو باز می روید سفید　　رنگ برریش تو دارد خندهٔ دندان‌نما

۵ از گرانیهای پیری بر نخیزی بی دو کس　　وز سبکساری دَوی[۴] چون بو به دنبال هوا

نیستت گاه نماز از ضعف، قدرت بر قیام　　لیک پیش پادشاه استاده تا شب بی عصا

۷ در پناه رعشهٔ پیری همی لرزی ز حرص　　بر سر یک مشت گندم همچو سنگ آسیا

برده‌ای چون شمع در پیری رگ وریشه فرو　　در متاعی[۵] کز زوالش می‌شوی خود هم فنا

۹ گرچه می‌مانی به شمع از آتش پیری ولی　　نیستی یک لحظه با اشک ندامت آشنا

یک شبانروز است ای دل مدت شیب وشباب　　شب به‌مستی رفت‌و روزش درخمارای وای ما

۱۱ اقتضای ضعف پیری تاچه‌ها فتوی دهد　　در جوانی چون نمازت بود عاشق بر قضا

از توفعلی سرنزد تاخیر و شرکس خواندش　　قول محضی چون درا، ای دل تو در راه خدا

۱۳ این نماز بی‌وضویت هم زترس مردم است　　در جماعت حاضری تا بیشتر باشد گوا

---

۱ - پ: در مدح و منقبت.

۲ - عنوان در «ح»: در منقبت حضرت علی رض.

۳ - پ: کز.

۴ - پ: وز سبکباری روی.

۵ - پ: در مقامی.

حوض می‌باید[1] دَهِ در ده به هنگام وضو   می‌کنی از پنج فرض امّا به یک وقت اکتفا
۱۵ روزه می‌گیری ولی آن نیز از بهر شکم   شام چیزی می‌خوری تاصاف گردد اشتها
میدهی یک حبّه تاده از خداگیری عوض   وین تصدّق نیزناشی گشته از اخذ ربا
۱۷ ساکن بیت‌اللّهی[2] اما گر از دست آیدت   خانه رانزدیک‌تر سازی به‌بازار منا
محض‌شیداست‌این‌که‌دامن‌ازجهان‌درچیده‌ای[3]   می‌دمد از خلوتت[4] بوی ریا از بوریا
۱۹ دل به بندر[5] درخرید و خود به مسجد معتکف   تا به گردن در گل و افشانده دست از ما سوا[6]
در بن هرمو یزید خفته‌ای داری و باز   آه حسرت می‌کشی در آرزوی کربلا
۲۱ هیچ از پیری نشد تغییر در حالت چو شمع   بی‌رگ گردن‌نه‌ای از ابتدا تا انتها
در جوانی کاش می‌رفتی که در پایان عمر   جنگجو همچون کمانی فتنه چون زلف دوتا
۲۳ نیست‌دندان‌دردهانت‌وزخورش‌خود[7] چاره‌نیست   خون‌مردم‌خوردن‌آسان‌بودخوش‌آمدتورا
هرچه در هنگام پیری کاسته است ازشهوتت   بربدیّ باطنت افزوده چون خواجه سرا
۲۵ حرص تو حدّی برای جمع زر تعیین نکرد   خانه‌ها پرشد ولی باشد تهی چشمی بجا
ای به سان نرگست گردیده زر چشم و چراغ   زین چراغ و چشم[8] می‌ترسم نبینی پیش پا

۱ - پ: میبایست.
۲ - پ: بیت الهی.
۳ - م: برچیده‌ای.
۴ - پ: در خلوتت بوی ریا. میدمد بوی ریا در خلوتت.
۵ - ح: به بندد.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» این قصیده با این بیت شروع شده است.
۷ - پ: چون.
۸ - پ: چراغ حرص.

۲۷ راست همچون سکّه‌از هرسو به زر چسبیده‌ای   نـقدگیرایی اگـرچـه رفته است از دسـتها
نیست گردی باقی[۱] از اکسیر عمراما هنوز   مـی‌نهی عـینک کـه بـنویسی رمـوز کـیمیا
۲۹ از شمار زر بـه خـود چون کیسه مـی‌بالی ولی   مـی‌کنی گـاهی حسـاب عـمرباقیمانده را
نیست‌همچون‌بیضه‌ات‌دردل‌به غیرازسیم و زر   لاف آزادی زنــی آنگـاه بـا مـرغ هـوا
۳۱ با همه بار یک بینی عاقبت بین نیست حرص   پیش پای خود نبیند گرچـه مـی‌بیند سـها[۲]
جذب حرصت بسته چشم امتیازنیک وبـد   تـیغ وآیـینه یکـی بـاشد بـرِآهن ربـا
۳۳ خود سراپا همچو خاتم از زر و گوهر پری   بـاز چشم حرص بـر دست کسان داری چـرا
خوشه چینان را عجب گردانه‌ای قسمت رسد   چـون زکـاه خـرمنت رنگـی نـدارد کـهربا
۳۵ با چنین خسّت کـه آب از میهمان داری دریغ   مفت از کـف مـی‌دهی‌کالای عـمر بـی بـها
اندکی خواهی گر از طول امل کـوته شـود   مار حرصت را سـر و دم زن بـه شـمشیر رضـا
۳۷ نیست با ابـر بـهاران آب اسـتسقای رنگ[۳]   بر نیاید جود صد حاتم به حرص یک گدا
جان و دل بیمار حرصند و قـناعت نـاپدید   خسته بسیار و طـبیبی نـیست در دارالشّـفا
۳۹ حـرص،اسـتسقای‌روحانی‌است،خـواهـد کشتنت   زودتــرآن رابـه داروی قــناعت کـن دوا
درتـه قـاف قـناعت یـافت جـاکـاف کـرم   دست تـنگ مـابود بـالای دست اسـخیا

۱ - م: باقی گردی.
۲ - پ: هرکه می بیند هوا.
۳ - پ: ریگ.

۴۱ هرکه در راه طلب با دادهٔ حق ساخته[۱] خاک بادا بر سرش گر سایه خواهد از هما

در مذاق ما که تلخی طلب جان کندنی است[۲] مرگ بیمارآنگهی باشد که می‌خواهد شفا

۴۳ گوش بر آواز خاموشان بود لطف خفی گرنخواهی حاجتی را زودتر گردد روا[۳]

رو چو از دنیا نمی‌بینی تو هم پشتی بکن[۴] دسترس چون نیست آسان میتوان زد پشت پا

۴۵ پیش دربان چاپلوسی بسکه ازحد می‌بری تابه سلطان می‌رسی[۵]درلب نمی ماند دعا

در حوادث دل اگر بر جاست ارکان ثابتند اهل کشتی بی دلند ازاضطراب ناخدا

۴۷ ازخطرمندیش تاازبدبترنایدبه پیش دربیابان میرد آن کومی گریزد از وبا

سوختی‌ازجورگردون‌این‌گریزازمرگ‌چیست؟ شمع راازتب که برهاند به جزباد صبا[۶]

۴۹ کارامروزازکسل دایم به فرداافگنی تابه آن روزی که فردایی ندارد در قفا[۷]

کافرستان دردرون‌داری،سری‌درجیب‌کش تافرنگستان چراباید شدازبهر غزا[۸]

۵۱ شکر نعمتهای یزدان را به عصیان می کنی بندهٔ خاص حقی ای حق شناس خوش ادا[۹]

عاجزی از ساختن با خلق، چون کج باطنی شمع رابا راستی از سوختن‌نبود ابا

۵۳ صلح با این نفس تا کی، گاه جنگی هم[۱۰] بکن گر نداری کینه بستان عاریت از اقربا

آن‌چنان شادی ز جهل خود که گویی مختفی است در حجاب ظلمت نادانیت آب بقا

۱ – م: ساختست.
۲ – «پ» و «م»: کندنست.
۳ – پ: دوا.
۴ – پ: پستی مکن.
۵ – پ: میرسد.
۶ و ۷ : این دو بیت در «پ» نیست.
۸ – ح: عزا. این بیت در «پ» نیست.
۹ – این بیت در «پ» نیست.
۱۰ – م: جنگ هم گاهی.

۵۵ بـاطنت از جامهٔ زرکش صفا پیدا نکرد — در درون تیره‌ات نگرفت برق این قبا

بـا درون تیره و با خاطری پر وسوسه — طاعتت[1] وسواس بیهوده‌است‌تنظیفت ردا[2]

۵۷ می شود وقت نمازش[3] صرف وسواس وضو — در خور طاعت[4] ندارد وقت شیخ شهر ما

در عبادت قانع است[5] آنجاتلافی می کند — گر درآب غسل اسرافی کند زهد ریا[6]

۵۹ از حضور قلب چندین شغل داری در نماز — چون توان صد کارکردن گرنباشد دل بجا

رو نمی بینیم ومی‌گوییم در روی همه — کس به راه حق ندارد رو به جز قبله نما[7]

۶۱ زاهد بی عشق را روشن نشد راه سلوک — چون کند با راه ناهموار کور بی عصا

بی ریاضت مسند پاکان نمی‌آید به دست — راه در چشمی ندارد تا نساید توتیا[8]

۶۳ زاهد از دنیا نظر بست و به خودبینی فزود[9] — کند اگر بتخانه‌ای کرده‌است ازآن بهتر بنا[10]

داده‌ای خود را به شیطان، اوتورانعم‌الوکیل — باز می‌گوید ز بی شرمی توکّل بر خدا

۶۵ کرده‌ای از علم تحصیل غرور ای بی خبر — گشته ای بالانشین، فهمیده‌ای تا مبتدا

۱ - ح: طاعت.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: نمازت.
۴ - پ: طاقت.
۵ - م: نافغست.
۶ - م: زهد و ریا. این بیت در «پ» نیست.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - این بیت در «پ» نیست.
۹ - «پ» و «م» و «ح»: گشود.
۱۰ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

خویش را دانسته‌ای صاحب تمیزی اهل[1] حال   زینقدر دانش که شد حال و تمیز از هم جدا[2]

۶۷ فقه رااز بهر تصحیح عبادت خوانده ای   کو عبادت تا کسی گوید صوابش یا خطا[3]

از فرایض حج و صوم از هم نمی کردی تمیز   گر نبودی در نهادت حّب فتوی و قضا[4]

۶۹ سوی عامی آن چنان از عجب بیند مولوی   کز سر نخوت نبیند پادشاه اندر گدا[5]

کسب اخلاق الهی می‌کنی، این عجب چیست   منحصر خود نیست اخلاق خدا در کبریا

۷۱ مجتهد گوید که ایمان مقلّد ناقص است   راست گفت ایمان ندارد پیرو این مقتدا

غیر ساغر چون نمی گیرد کفم خواهم گرفت   با چنین دستی به روز حشر دامان که را[6]

۷۳ با همه آلودگی دارم امید مغفرت   از ولای سرور پاکان علی مرتضی[8]

پاک تر باید زبان و کامی از موج و حباب   از سگان قنبرش گر کس[9] شود مدحت سرا[10]

۷۵ آنکه او را جز خدا و مصطفی نشناخته   مدح ما او را نباشد هیچ کم از ناسزا

مصطفی را جز به ارشاد علی نتوان شناخت   گربسوی خانه می آیی ز راه در بیا[11]

۱ – م: تمیز ای اهل. ح: تمیز و اهل.
۲ – این بیت در «پ» نیست.
۳ – ح: ما خطا.این بیت در «پ» نیست.
۴ و ۵ – این دو بیت در «پ» نیست.
۶ – پ: آن.
۷ – م: ترا.
۸ – پ: علی‌المرتضی.
۹ – ح: کس گر.
۱۰ – این بیت در «پ» نیست.
۱۱ – پ: درآ.

۷۷ آسـمان گـر بـود مـعراج نبی مـعراج او　　　بود دوش آنکه شد خاک رهش ارض وسما[1]

عالم غیب و شـهادت را، ز رای[2] او فـروغ　　　نازم آن شمعی کزو روشن بود هر دو سـرا

۷۹ هـیبت مـوسی و عـلم آدم‌و تـقویِ نـوح　　　گر مصوّر می شدی بودی به شکـل مـرتضی[3]

بیشتر نـام عـلی مـذکور بـاشد بـا[4] عـظیم　　　در کـلام حـق بـبین تـعظیم شـاه اولیـاء

۸۱ رتبهٔ این اسم اعـظم بین کـه در هـفت آسـمان　　　علویان را عین نـامش گشـته مـحراب دعـا

آسمان گر نـه فـروتر بـودی از وی گـفتمی　　　آن مسمیّ را شده است این اسم نـازل از سـما

۸۳ مـی‌رسد امـواج را دایـم بـه دریـا سـلسله　　　کیست پاکان طریقت را بـه جـز او مـقتدا[5]

عـلم او دانـد شـمار مـوج بـحر و ریگ بـر　　　نزد دانایان به برهان ثابت است این مـدعا

۸۵ در حقیقت اوست قرآن مبین، لا ریب فـیه　　　پس برو روشن بود[6] هر رطب و یابس بی خـفا

اهـل بـیت سـرور عـالم بـود کشـتی نـوح　　　هست شاه اولیـا هـم کشـتی و هـم نـاخدا

۸۷ خامه‌ام[7] چون شمع روشن شد که دا، د بر زبان　　　مـطلعی در وصـف آن خـورشید اوجِ انّـما

جـز عـلی هـرکس کـه دارد در ره دیـن رهـنما　　　راهـروکوری‌است[8] وآن‌رهـبرجـمادی‌چون‌عصا[9]

۱ - این بیت در «پ» نیست.

۲ - م: روی.

۳ - از این بیت به بعد در «پ» نیست. بعد از این بیت بیتی در «ح» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:

خانه زادی هـر ضـمیر انـورش را عـلم نـیست　　　بینشش را هیچ جرمی نیست حایل چون هـوا

۴ - ح: یا.

۵ - بعد از این بیت بیتی در «ح» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:

از صفای باطنش هرجا که بگذارد قدم　　　نقش پایش می‌شود آیـینهٔ گـیتی‌نما

۶ - ح: شود.

۷ - ح: خانه‌ام.

۸ - م: کور است.

۹ - بعد از این بیت بیتی در «ح» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:

دیگری را جـز عـلی گـفتن امیرالمـؤمنین　　　آنچنان باشد که کس گوساله را گـوید خـدا

۸۹ شاهباز همّتش چشم از دو عالم دوخته　　خاک راهش اطلس افلاک و فرشش بوریا
آنکه در راه خدا بر سابقین سبقت گرفت　　پیش چون دانی از او وامانده لنگی چند را[۱]
۹۱ از سلونی تا اقیلونی بسی فرق است فرق　　بازکن چشم بصیرت، او کجا یاران کجا
زو شه شطرنج به داند رسوم سروری　　آنکه را بر مؤمنان دانسته‌ای فرمانروا
۹۳ پیش بینایان[۲] به همچشمی کجا باشد حساب　　گر سگی روباه بازی کرد با شیر خدا[۳]
پیش بیباکی که قرآن سوختن جایز بود　　سهل باشد آتش افگندن به دین مصطفی
۹۵ بدعتی گر سرزد از اصحاب، جای طعنه نیست　　مجتهد را در طریق خویش می افتد خطا
از ره برهان مطابق گشته با این اجتهاد　　......[۴] امّت سابق به قتل انبیا[۵]
۹۷ چون خلاف امر حق کردن توان از اجتهاد　　در خطای خویش شیطان مجتهد نبود چرا؟
تا کسی را با شه مردان برابر نشمری　　کرده قطع این سخن مقراض لای لافتی
۹۹ از عبادتهای جنّ و انس به، یک ضربتش　　رتبهٔ دیگر فضائل بین که باشد تا کجا
یا امیرالمؤمنین در مانده ام در کار خویش　　باز کن این عقده را ای سرور مشکل گشا

۱ – از این بیت با هفت بیت بعد در «م» نیست و در «س» نیز این ابیات در حاشیه بوده که بر اثر بریدن حاشیهٔ صفحه و وصّالی آن از بین رفته است.

۲ – ح: سنایان.

۳ – از این بیت تا بیت پایانی این قصیده در صفحه‌ای از نسخهٔ دیوان کلیم که به‌تاریخ ۱۰۵۵ هـ. ق. به‌خط نستعلیق عالی کتابت شده و خوشبختانه تصویر آن‌را نیز به‌عنوان معرفی این نسخه که از کتب کتابخانهٔ شادروان دکتر مفتاح بوده در دفتر هفتم نسخه‌های خطی، نشریهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، صفحهٔ ۴۱۶ به‌چاپ رسانده‌اند برای مقابلهٔ این ابیات از بین رفته در حاشیهٔ نسخه «س» از آن استفاده شد.

۴ – به علت سیاه بودن تصویر در نسخهٔ دکتر مفتاح خوانده نشد.

۵ – این بیت در «ح» نیست.

۱۰۱ هـــادی راه خـدا و غـالب مـطلق تـویی رحمتی فـرما بـر ایـن گـمراه مـغلوب هـوا

از کـرم امـروز تـوفیق عـبادت ده بـه مـن تا شفاعت بر تو آسـان تـر شـود روز جـزا

۱۰۳ تاقسیم جنت نـاری ز حب و بـغض خـویش

بـاد احـباب تـورا تـا صـدر جنّت متّکا[۱]

۱- این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱-۳ و در «م» صفحهٔ ۳-۶ و در «ح» صفحهٔ ۱۷۸-۱۸۰ و در «س» صفحهٔ ۴ تا ۷ آمده است.

۳

قصیده در ایّام وجع مفاصل گفته[۱]

۱ روزگـــارم بسکــه دارد نـاتوان از درد پـا — چون دم تیشه است بر پا[۲] عطف دامان قبا
عاجز از برخاستن چون شعلهٔ چوب تـرم — می رود دودم به سر تا آنکه می خیزم ز جا
۳ شام اگر عزم نشستن می کنم ، مانند شمع — رفته رفته صبح خواهم با زمین شـد آشـنا
پی به مقصد از جهانگردی[۳] نمی بـردم مگـر — در زمـینگیری بیابم یـوسف گـم گشته را
۵ دامـن پـر خـاری از گـلزار دهـر آورده‌ام — پا به دامن میکشم اکـنون زشـوق[۴] خـارها
الفت و پـیوند مـفصلها بکـلفت شـد بـدل — کاش این نـاساز گـاران مـی شـدند از هـم جـدا
۷ کی عصایم دستگیری می کند تـا کـوی دوست — ضعف اگر این است مـیلغزد قـدم از نـقش پـا[۵]
می زدی ای اشک عمری دست در دامـان مـن — این زمان دست من و دامانت آنجا بـر مـرا
۹ یک جــهان درد و الم ز آیـینهٔ زانـوی مـن — مـــی نـماید آه ازیــن آیـینهٔ گـیتی نـما
سر به زانو نیست غیر از گـریه کـار دیگـرم — داروی صد درد دل را می‌کنم بـر وی طـلا
۱۱ چـند بـر آیـینهٔ زانـوی مـن دلهـای خـلق — سوزد و خاکسترش ایـن زنگ[۶] را نـدهد جـلا
پای اگـر بـر خـار بـفشارم درو کـی مـیرود — زانکــه مــی دانــد نـباید رفت در دام بـلا

۱ – عنوان در «پ»: شکوه از درد پا و ناتوانی.
۲ – پ: من.
۳ – م: جهانگیری.
۴ – پ: شرم.
۵ – این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمد» است.
۶ – «پ» و «م»: رنگ.

۱۳ سوی من ناید دمی چندانکه پا را میکشم　　اوهم از آمد شد کوی بتان شد بیوفا
هر کف خاکی که بر وی نقش پای من نشست　　برنخیزد گر همه طوفان بر انگیزد صبا
۱۵ از زمینگیری نگردد دستگیر من اگر　　چون چنار از پای تا سر دست روید از عصا
دردمندیهای من بر هیچکس پوشیده نیست　　می نماید از تنم مانند نقش بوریا
۱۷ ای‌که‌گفتی‌رنجه‌از گردون کدامین عضو توست　　دانه را از آسیاب آسیب آید بر کجا
ساغر کف را نصیبی زین می محنت رسید　　زانکه می آمد[1] زیاد از کاسهٔ زانوی ما
۱۹ جدول انگشت را آب روانی خشک شد　　تا به آن غایت که ناخن گشت نومید از نما[2]
جام زهر از دشمنان[3] دایم برغبت می‌گرفت　　دست ساغر گیر ما را این نبایستی سزا
۲۱ دامنش نتوانگرفت و زین هوس خون شد دلم　　کز برای سینه کوبی مشت سازم پنجه را
پنجه‌ام چون شانه کز امداد دست دیگری　　در میان ناید[4] بود محروم از آن زلف دوتا
۲۳ کار می افتد به هم ، همسایگان را دور نیست　　وام گیرد دستم ار[5] گیرایی از بند قبا
عاشقی گویا دل از مژگان جانان می کند　　پنجه ام تا دانه ای از سبحه می سازد جدا
۲۵ سبحه گر نگرفت دستم فیض ساغر را چه شد　　بی کسی را بین، غریبم با دو عالم آشنا
از کُمیت خامه گر افتد بنان عیبش مکن　　او[6] چو شعله سرکش و این ناتوانتر از گیا

۱ - پ: میآید.
۲ - پ: نوا.
۳ - م: زهر دشمنان.
۴ - پ: آید.
۵ - پ: دست من.
۶ - پ: آن.

۲۷ سینه چاکی قلم در ماتم انگشت من — چون سیه پوشیِ معنی ماند تا روز جزا
رشتهٔ پی در تنم کوتاه شد وز بخت بد — گشته با این کوتهی در دست و پا بستن رسا
۲۹ کی ز گرداب بلا یارب به ساحل می رسم — من که با این دست و پا در بحر غم دارم شنا
پنجه‌ام گویی[۱] ز ساعد نیست همچون سر، علم — در صف مردان دردم من علمدار بلا[۲]
۳۱ عقدهٔ درد است هر عقدی[۳] ز انگشتان من — می‌گزم زان دست کز دندان گشایم عقده را
چون کلیدم دست کج گردیده[۴] انگشتان درو — مانده خشک و بی‌تحرّک راست چون دندانه‌ها
۳۳ رنگ صحّت در سراپای وجود من نماند — بر سر ناخن اثر ای کاش ماندی زین حنا
در میان دستها مانند تیغم تخته بند — هرکه دارد جوهری اینش بس از دوران سزا
۳۵ زان‌همه طاعت‌که در بی‌دست‌وپایی فوت شد — باید اوّل خدمت نوّاب را کردن قضا
سرور هردو جهان را هم سمی و هم خلف — ملک و ملّت را امین و عقل کل را رهنما
۳۷ مست از کف ساغر خالی به‌رغبت چون دهد — همتّش آسانتر از وی[۵] کرده ترک ماسوا
زین همه تجرید دارد اینقدر[۶] روشندلی — خانه از جاروب پی در پی همی گیرد صفا
۳۹ خسرو ملک قناعت شد گدای شهر حرص — بسکه بود از ابر انعام تو خوش آب و هوا
سایهٔ دستت که نبود جز یدالله فوق آن[۷] — هست بر سیف و قلم چون سایهٔ بال هما

۱ - ح: گویا.
۲ - این بیت در «پ» نیست و این بیت از این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ آمده است.
۳ - م: هر بندی.
۴ - پ: گردیده.
۵ - م: آن.
۶ - پ: آنقدر.
۷ - پ: او.

۴۱ در خم تیغت که محراب سجود نصرت است[۱] مستجاب است از برای مرگ خصمانت دعا
گر زتیغ خونفشانت سایه بر خاک اوفتد بعد از این در دست بنّا گِل کند کار حنا
۴۳ کینه هرگز نیست باعث بر مصاف دشمنت از ترحم مرغ روحش از قفس سازی رها
راستی خامه ات از کجروی باز آردش گرنی کلک تو پیر چرخ را گردد عصا
۴۵ هیچ جا از نیزه و شمشیر کوتاهی نکرد هست کلکت را به تن رگهای غیرت ناله‌ها[۲]*
ساکنان سایهٔ کلکت ز فیض تربیت طعنه ها دارند بر سکّان خطّ استوا[۳]
۴۷ کاه برگ عالم لطفت ز حسن[۴] تربیت رنگ بیماری برد بیرون ز روی[۵] کهربا[۶]
نیست انجم بر فلک کز پرتو رایت فتاد رازهای سینهٔ افلاک یک یک بر ملا[۷]
۴۹ تا به آدم پشت بر پشتت به بزم سروری صدر را شایسته چون بسم الله اندر ابتدا
تا درین دریای پر آشوب از بهر کنار دست و پایی میز ند هر کس که دارد دست و پا
۵۱ خصمت از سرگشتگی در جستجوی عافیت
سوی وحشتگاه خوف آید ، گریزان از رجا[۸]

۱ - پ: عالمیست.
۲ - این بیت در حاشیه «س» به خط کلیم آمده است و در «پ» بیت ششم ما قبل آخر ودر «م» بیت پنجم ما قبل آخر است.
۳ - این بیت در «پ» بیت هفتم ماقبل آخر است.
۴ - «پ» و «م»: ز فیض.
۵ - پ: ز رنگ.
۶ - این بیت در «م» بیت چهارم ما قبل آخر است.
۷ - این بیت در «م»بیت هفتم ما قبل آخر است.
۸ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۵ تا ۲۷ و در «م» صفحهٔ ۲۶ و ۲۷ و در «س» صفحهٔ ۲۶ و ۲۷ آمده است.

۴

تاریخ فتح بلخ

۱ دوران ز بهار طرب آراست جهان را | جا داد به هر سینه دل باده کشان را

هر چهره ز مشّاطگی عیش چنان شد | کز هم نشناسند رخ پیر و جوان را

۳ شمشیر تو چون لاله بکارد به تن خصم | باران خدنگ آب دهد لاله ستان را

آن روز رَهد دشمنت از تیره درونی | کافزود اجل در دل او شمع سنان را

۵ اقبال عدوی تو نهالی است که با خویش | چون شعله ز ملک عدم آورده خزان را

بنشست به روز سیه خصم که حرفش | در کام سیه تاب کند تیغ زبان را

۷ جان باخت ز بیم تو عدو گرچه که بگریخت | هر چند رود زنده بدان ریگ روان را

چون درکنف عطف تو نگریخت، چو بگریخت | تا یافتی آسایش اقلیم امان را

۹ جاگیر گرفتی بدل بلخ و بدخشان | ملکی که به توران ندهد یک ره آنرا

«ایزد دوجهان داد باو، بلخ چه باشد» | تاریخ بود فتح شهنشاه جهان را

۱۰۵۶ هـ. ق.

۱۱ تا سلخ و تلخ این دو بود قافیهٔ بلخ | هرگاه که موزون کند اندیشه بیان را

در غُرّهٔ مه عمر عدوی تو شود سلخ

غم تلخ برو ساخته شیرینی جان را[1]

۱ - این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۸و ۱۸۹ آمده است.

۵

در تعریف بهار و تهنیت عید وزن مبارک[۱]

۱ سحاب آراست باغ و بوستان را   فدای باغبان کن خان و مان را
همان آبی که گرد از روی گل شست   بدینسان مست دارد بلبلان را
۳ چنان گلبن گرانبار است از گل   که بلبل بست بر خاک آشیان را
به گلشن می کش و بر خود مخندان[۲]   دهان غنچهٔ پر زعفران را
۵ مروّت خانه زاد می فروشی است   که ارزان می دهد رطل گران را
به‌صحرا سیر چون آب روان کن   به دست خود نگردانی[۳] عنان را
۷ درین موسم که صحرا ها بهشت است   به فرزندان رها کن خان ومان را
گل و لاله که می‌غلطند[۴] بر خاک   تنک ظرفند بزم[۵] بوستان را
۹ به روی سبزه می غلطد بنفشه   عجب پیری که می مالد جوان را
به گلشن عمر جدول خوش گذشته   همیشه گرچه[۶] بر لب دیده جان را
۱۱ چمن با آنکه همکار مسیحاست   نمی بندد رعاف ارغوان را

۱ - عنوان در «پ»: و نیز در مدح ابوالمظفر شاه جهان.
۲ - م: بخندان.
۳ - م: خود اگر داری.
۴ - پ: می‌غلطد.
۵ - پ: گویا.
۶ - م: بسکه.

قبای تنگ بر تن چاک گردد[1]   شکافد گل حصار گلستان را

۱۳ به هم آمیزش گلها چنان است   که گلدسته نخواهد ریسمان را

دم کوره ز تأثیرِ رطوبت   زند آب آتش آهنگران را

۱۵ به دریا کشتی از سبزی جزیره است   ولی یکجا نمی گیرد مکان را[2]

ز پهلو بوریا گردد نشاندار   رطوبت آب داد از بس جهان را

۱۷ هوای برشکالی مومیایی است   ز گلبن شاخ بشکن امتحان را

بهار گلشن فردوس خواهی   درین موسم ببین هندوستان را

۱۹ کند دندان مارش کار شبنم   فزون باد ایمنی دارالامان را

خوشاملکی که از یک آب شمشیر   گل و لاله دمد سنگ فسان را

۲۱ به یکدم زآب پیکان می شود سبز   هدف سازد کسی گر استخوان را

ز بس موج رطوبت اوج دارد   دماند خوشه کاه کهکشان را

۲۳ نهفته جاده ها در زیر سبزه   ز مسطر خط بپوشاند نشان را

ستون خانه ها شد سبزو قمری   فرامش کرد[3] سبز بوستان را

۲۵ خس و خاشاک زآنسان سبز گردید   که بلبل می کند گم آشیان را

خطیب فاخته بر منبر سرو   مناقب خوان بود شاه جهان را

۲۷ زبان سبزه در هر سر زمین گفت   ثنای ثانی صاحبقران را

۱ - م: کرده.
۲ - این بیت در «پ»نیست.
۳ - پ: کرده.

فلک از کوکب بختش عزیز است   ز آیینه است[1] قدر آیینه دان را

۲۹ به دورانش که ایّام نشاط است   جرس در خنده می پیچد فغان را

ز عید وزن شاهنشاه عالم   جهان اندوخت عیش جاودان را

۳۱ چنین نقشی که میزان را نشسته   نه اختر را بود، نی آسمان را[2]

دو نوبت رخصت پا بوس دارد   به سالی[3] پادشاه کامران را

۳۳ زرشک کفّه هایش بسکه داغند   نمانده[4] رنگ بر رو اختران را

بعهدش آنچنان در خواب امن است   که باید پاسبانی پاسبان را

۳۵ به ملکش راهزن مانند جاده   به منزل می رساند کاروان را

بعهد عدل او واپس ستاند   چمن از خاک زرهای خزان را

۳۷ بعدلش[5] عدل کسری هر که سنجید   به هم سنجید قصّاب و شبان را

به دوران تمیزش همچو لاله   نگردد زیر دست آتش دخان را[6]

۳۹ در آن بزمی که خلقش میزبان است   طفیلی داغ دارد میهمان را

مدد نیروی اقبالش نخواهد   نمی یابد[7] فسان تیغ زبان را

۱ - م: بود ز آیینه.
۲ - م: نه آسمان را. این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: بساط.
۴ - پ: نماند.
۵ - پ: بعهدش.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۷ - پ: نمیتابد.

۴۱ ز حفظش پیر زال چرخ زین[1] پس — به دوک شمع ریسد ریسمان را
اگر از آستانش سر بتابند — گریبان طوق گردد سرکشان را
۴۳ ز خورشیدِ ضمیرش پرتوی دان — صفای خاطر اشراقیان را
ضعیفان را چو در زنهار گیرد — سحاب روی مه سازد کتان را
۴۵ اگرچه احتشامش همچو گردون — مسخر کرده[2] سرتاسر جهان را
شکوهش هند را خوش کرد[3] مسکن — به شب روشن شودشان آسمان را
۴۷ قلم چون قصّهٔ رزمش نویسد — کند از خون رقم سرداستان[4] را
نیاید زخم تیغ او فراهم — برای خنده دارد گل دهان را
۴۹ ز زخمش پوست بر اندام دشمن — نموداری بود توز کمان را
سنانش کنجکاوی چون کند سر — چو نی مغزی نماند[5] استخوان را
۵۱ سلیمانی چشم دشمنانش — دو خاتم باشد انگشت سنان را
درد از بار جودش دامن حرص — خطر باشد ز طوفان بادبان را[6]
۵۳ زبان را در فشانی از کف اوست — ز ابر است آب در جو ناودان را
ز سر حدّ مکان خیمه برون زد — عطایش تا که گیرد لامکان را

۱ – «پ» و «م»: ازین.
۲ – پ: کرد.
۳ – «پ» و «م»: کرده.
۴ – پ: سردوستان.
۵ – پ: نماید.
۶ – این بیت در «پ» نیست.

۵۵ قلم در وصف جودش جای نگذاشت — بــه پشت و روی طــومار زمــان را

کــفش بــرداشت[1] کــان گــوهر و زر — فــلک بــرچــید آخــر ایــن دکــان را

۵۷ نــباشد وعــده چــون بــی انــتظاری — پســـندیده عـــطای بـــی گــمان را

درون شـــــیشهٔ افـــــلاک بـــیند — بســـــان مـــی فــضای آســـمان را

۵۹ هـــمیشه بـــا تـــرازو تـــا بـــود کـــار — ســبک وزن[2] و گــران سـنگ جـهان را

بغیر از دشمنش گـردون نـبیند

سبکسارِ[3] به خاطرها گران را[4]

۱ - پ: پرداخت.
۲ - پ: سبکبار.
۳ - پ: سبکباری. م: سبکساری.
۴ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵۷ تا ۵۹ و در «م» صفحهٔ ۴۱ و ۴۲ و در «س» صفحهٔ ۴۴ تا ۴۶ آمده است.

٦

در مذمت خانهٔ شاپور گفته[۱]

۱ آمـدم بـا سینهٔ پـر آتش و چشـم پـر آب — تا بگویم قـصهٔ هـجر تـو را بـا آب و تـاب
در فراقت روز ما را هیچکس[۲] روشن ندید — گـر نـیاید بـاورت از مـا، بپرس از آفـتاب
۳ بالش خورشید اگر در زیـر سـر دارم چـو صبح — بی جمالت روز روشن را نـمی بینم بـه خـواب
عندلیب دل اگر بر شاخ طوبی می نشست — بی گل روی تو مرغی بود بـر سـیخ کـباب
۵ از درازی شب هـجران نـدارم شکـوه ای — رشتهٔ عمرم ز بس کوتاه شـد[۳] از پیچ و تـاب
طفل اشکم خاکبازی ها کند در چشـم تـر — دیده از خاک درت روزی که گردد کامیاب
۷ بسکه بی تو سرد شـد هـنگامهٔ عیش و طرب — مـی پـرستان را نشسـته گـرد بـر روی شـراب
در چنین وقـتی کـه بـاران گـرد غـم شـوید ز دل — در چنین موسم که تخم عیش می کارد سـحاب
۹ بـا دل پـر درد دارم جـای در ویـرانـه ای — همچوچشم من برآب[۴] و چون دل‌تنگم خـراب
تنگنایی پر خس و خاشاک همچون آشیان — ریزد از هم گر نشیند بر لب بـامش غـراب
۱۱ من در او جا کرده چـون‌درچشـم گـریان‌مردمک — مردمم[۵] بیرون زباران[۶] همچو مژگان در عـذاب
چون‌قفس هرساعت‌اندر سـقفش افـتد رخـنه‌ای — من در او چون مرغ هر سو می‌دوم از اظـطراب

۱ – عنوان در «پ»: در مدح روح الامین.
۲ – پ:هیچکس روز مرا.
۳ – پ: گشت.
۴ – «پ» و «م»: پر آب.
۵ – پ: هر دمم.
۶ – پ:یاران.

۱۳ بسکه کوتاه است دیوارش[۱] نیفتد بر سرم خاطرجمع است اگر از سیل میگردد[۲] خراب
جز لب من چیز خشکی اندر آن ویرانه نیست بسکه ترگردیده، موجی‌گشته‌هرسطراز کتاب[۳]
۱۵ گشته تر دیوان من کز قطرهٔ باران نهاد ابر بر اشعار سیرابم نشان انتخاب
در همان ساعت حسابش را به من پس می‌دهد هر دُرِ باران که سقفش می‌ستاند از سحاب
۱۷ رختخوابم را از آن ویرانه بیرون برده[۴] سیل همچنان کز دیده سیلاب‌سرشکم برده خواب
بهر زیر انداز خود از موج می بافم حصیر خواهم ار پوشیدنی ، چادر ستانم از حباب[۵]
۱۹ دوش[۶] کز فیض هوای ابر خرم گشته بود همچو مژگان ترم کشت امید شیخ و شاب[۷]
رخنه های سقف او فوّارهٔ معکوس بود طالع وارون به کشت عشرتم می داد آب[۸]
۲۱ موسم باران گذشت و از چکیدن بس نکرد کاش می‌بودی بجای چوب سقفش از سحاب
در فضای آن خرابه سبز شد مانند سرو بسکه در پای ستونش روز و شب می رفت آب
۲۳ گر جداشد چار دیوارش از آن[۹] نبود عجب از چنین جایی در و دیوار دارند اجتناب[۱۰]*

۱ - «پ» و «م»: دیوارم.
۲ - پ:خواهد شد.
۳ - م:هر سطر کتاب.
۴ - «پ» و «م»: برد.
۵ - پ: سحاب.
۶ - پ: عرش.
۷ - پ: طالع دوران بکشت عشرتم میداد آب.
۸ - این بیت در «پ»نیست.
۹ - پ:ازو.
۱۰ - این بیت در «م» نیست و در حاشیه قصیده در «س» به خط کلیم آمده است و این بیت در «پ» چهاربیت پایین‌تر جای فعلی از قرار گرفته است.

برستونش سقف همچون آشیان بر روی سرو[۱] ماندهٔمشتی خاروخس‌برجای‌خودباقی خراب

۲۵ عنکبوت آن[۲] کهن ویرانه را در قید دام صد هزاران جغد خشکیده است مانند ذباب

گر در آنجا بیندش پروانه، واسوزد ز شمع گر برو تابد، بتابد ذرّه روی[۳] از آفتاب

۲۷ در فضای تنگ او شمعی شبی افروختم یافتم پروانه را بیرون در در پیچ و تاب

کور بادی ای فلک تا کی توانی[۴] دیدنم در[۵] چنین جایی جدا از بزم آن عالی جناب[۶]

۲۹ شمع بزم اهل دل روح‌الامین، کز رای او می شود هر صبحدم روشن چراغ آفتاب

می‌کند رایش مساحت عرصهٔ افلاک را از شهاب اینک کشیده بر فلک زرّین طناب

۳۱ شیشهٔ افلاک گویی پیش چشمش عینک است راز آن سوی فلک را دیده یک یک بی حجاب

عکس رای روشنش گر پرتو اندازد به چرخ چون‌هلال‌از پیچ‌وتاب رشک، خم‌گردد شهاب

۳۳ گر کنم یکباره[۷] تشبیه وقار او به کوه دیگر از تمکین نخواهد گفت مردم را جواب

بحر و کان را ساخت مفلس، کرد قارون خلق را گر ندانی، این بود معنی نعم الانقلاب

۳۵ فرجهٔ انگشت دارد شکل لا بهر همین غیرتش انگشت می‌خاید به هنگام عتاب

گر نباشد از نظر افتادهٔ جودش چرا لام الف پیوسته باشد بی‌سبب در پیچ و تاب

۱ - پ: بر فرق سر.
۲ - پ: این.
۳ - «پ» و «م»: رو.
۴ - پ: چون میتوانی.
۵ - پ: از.
۶ - این بیت با هشت بیت بعد از آن در حاشیهٔ قصیده در «س» آمده بوده است که بر اثر بریدن حاشیه و وصّالی آن از بین رفته است.
۷ - پ: یکبار.

۳۷ *هست اندر شرح جود او زکوة مال کفر   زانکه بی امساک ، زر ناید به سر حدّ نصاب*

بسکه دورانش فرح انگیز و عشرت زا بود   در دل پیران نیاید یاد ایّام شباب

۳۹ ای سخن سنجی که بردارد به فرزندی خویش   زادهٔ طبع گهر زای تو را امّ الکتاب

سفته آید گوهر از دریا به عهد نظم تو   زانکه شد سوراخ از رشکش دل دُرّ خوشاب

۴۱ بس بود حسن خدادادش ، ندارد احتیاج   در نکویی شاهد شعرت به خال[1] انتخاب

همچو طفل ناز پرور ، نو عروس دولتت[2]   روز و شب باشد در آغوش دعای مستجاب

۴۳ شادی خصمت دلیل مرگ او شد چون چنار   کز خزان باشد اگر بر دست می بندد خضاب

تا مدام از ناخن تدبیر نتوانش[3] گشود   از قضا گر عقده ای افتد به کار شیخ و شاب

۴۵ چون در رحمت نبیند[4] نیک خواهت بستگی

دشمنت را از شکاف زخم باشد فتح باب[5]

۱ - پ: شاهد نصرت بحال.
۲ - پ: دولتست.
۳ - م: نتواند.
۴ - پ: نبندد.
۵ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۱ تا ۳۳ و در «م» صفحهٔ ۳۰ و ۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۹ و ۳۰ آمده است.

۷

در تهنیت نوروز گفته[1]

۱ هـــوا چـــندان تـــر ازابـــربهار است   که همچون آب از او عکس آشکار است
کـــنون انگشت انـــدر دست گـــلچین   زبـــان شکـــر نـــرمیهای خـــار است
۳ هـــوا بـــا طـبعها در ســازگاری است   غـــذای شـــمع از بـــاد بـــهار است
نســـــیم از بس پـــیام[2] عشـــرت آرد   نـــهال از رقـــص شـادی بـیقرار است
۵ چـــنان اضـــداد بـــا هـم سـازگارند   کـه رگ بـا نیشتر مـضراب و تـار است
نـــثار مـــقدم نـــوروز کـــم داشت   گـل از مشت زر خـود شـرمسار است
۷ زمـــین چـون صـفحهٔ تـقویم گـردبد   بـه هـر جـا چشم افتد جویبار است
چـــمن پـر آب شـد زان دامـن سـرو   هـــمیشه بـــر مـــیانش اسـتوار است
۹ نـــخیزد شـعله از آتش دریـن فـصل   کـه اخگـر هـمچو یـاقوت آبـدار است
چـــو دود از آتش گـــل بـوی خـیزد   بـلی خـاک چـمن را ایـن غـبار است
۱۱ فـــضای عـــالم از بس دلنشـــین شـد   نـــفس را بـازگشت سـینه بـار است[3]

۱ - عنوان در «پ»: ایضاً در مدح شاه جهان و تعریف جشن وزن.
۲ - پ: نوید.
۳ - م: ز آرامی که با این روزگار است.

به جنّت پشت خواهد کرد زاهد   ببیند گرچه ها بر روی کار است[1]

۱۳ زمین از سبزه سر تا پا زبان شد   بلی راز دل او بیشمار است[2]

بر آمد نقش پا از خاکساری   پرند لاله فرش رهگذار است[3]

۱۵ چو وصفِ ابر نوروزی نویسد   به سر سبزی قلم امیدوار است[4]

شراب لاله دردش ته نشین شد   ز آرامی که با این روزگار است[5]

۱۷ ندانم سبزه چون می خیزد از باغ   که دامنگیر همچون کوی یار است

ز بس کز آتش گل می هراسد   سر دیوار گلشن جای خار است

۱۹ به باغ از لاله آتش در گرفته‌است   به سقّای سحاب امروز کار است

زمین را آب می پاشد ز سایه   چه تردستی که با برگ چنار است

۲۱ گل نارسته از پیراهن شاخ   به سان می ز مینا آشکار است

چنانش باغبان نازک برآورد   که شبنم بر رخ گلبن شرار است

۲۳ درین موسم به باغ آفرینش   چو شاخ خشک، زاهد ناگوار است

به طرف جو ز مینا و صراحی   سزای باده خواران در کنار است

۲۵ عروسان چمن را از شکوفه   به هر جانب حمایلهای هار[6] است

۱ تا ۵ - این پنج بیت در «م» نیست.
۶ - پ: بار است.

جهان را عیش روز افزون مبارک		که جشن عید شاه کامگار است
۲۷ جهان تا خرّم از شاه جهان شد		سراب نا امیدی چشمه سار است
زمان تا ثانی صاحبقران دید		همه ایّامش از عشرت بهار است
۲۹ نگنجد ماه در پیراهن سال		چنین کز شادمانی مایه دار است
جوانتر می شوم از رفتن عمر		ز بس کامسال ما خوشتر ز پار است
۳۱ به سائل وعده خوشتر آید از نقد		ترّقی آنقدر در روزگار است
کنون افسردگی از باغ دنیا		چو دیوار گلستان بر کنار است
۳۳ ز سیلاب بهاری خس نخیلد[1]		ز عدلش بسکه عالم بر[2] قرار است
بغل بگشوده صیتش بر دو عالم		بلی آن مملکت را این حصار است
۳۵ نهیب هیبت او میکند فتح		سپاهش هر کجا در کار زار است
رباید لشکری[3] هوش از سر مرد		چو طفل نغمه گر[4] بر نی سوار است
۳۷ به ذات دشمن او زیب هستی		چو در گوش بریده گوشوار است
بر کوه و وقارش قصر افلاک		ز بی سنگی چو برج کوکنار است

۱ - «پ» و «م»: نجنبد.
۲ - پ: را.
۳ - پ: لشکرش.
۴ - م: نغمه گو.

۳۹ حساب خرج گوهر پاشی او   کند دریا و زینش افتخار است
مدام انگشت موجش خم گرفته   محاسب وار[1] با خود در شمار است
۴۱ سخن از عالم بالا چو آمد   خبر آورد کاختر در گذار است
دعا سر می کنم دیگر که وقت است   اجابت فرش راه انتظار است
۴۳ چنان کز طاعت حق، هفت اندام   به وقت سجده کردن خاکسار است

بود محکوم امرت هفت اقلیم
همیشه تا که نصف هشت، چار است[2]

۱ - م: محاسب دار.
۲ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۶ تا ۸ و در «م» صفحهٔ ۷ و ۸ و در «س» صفحهٔ۹ و ۱۰ آمده است.

۸

در تعریف زمستان کشمیر[1]

۱ خورشید دگر نقابدار است — منقل، معشوق هر کنار است

در عینک یخ نهان شد امسال — کشمیر که چشم روزگار است

۳ تا آتش، گرم نی سواری‌است — دست همه کس رکاب دار است

از برف به خانه چون گریزی — باران از دود[2] در کنار است

۵ محراب جهانیان بخاری است — تسبیح خلایق از شرار است

آن را که پلنگ وار در دل — از رفعت آسمان غبار است

۷ پایش تا سینه همچو جولاه — در بند تنور استوار است

آن پنبه که شعله هاترِ اوست[3] — امروز لباس شاخسار است

۹ آن جامه که هر دو روش[4] ابره است — از برف به دوش روزگار است

سر پنجه که قابضی است[5] معزول — وقت عملش دگر بهار است

۱۱ از دست که در بغل نهان شد — سینه، صندوق قفل دار است

چون آینه بسته شد نفسها — دل ازدم سرد سنگسار است

۱ – عنوان از «ح» و «س» است.
۲ – ح: دور.
۳ – ح: بر اوست.
۴ – «م» و «ح»: دو رویش.
۵ – م: سرپنجه قابضیست.

۱۳ سـرپنجه بـه دود گـرم امـروز — چون شانه به زلف امید وار است
کـف صـاحب دسـتگاه لرز است — چـیزی کـه نـدارد اخـتیار است
۱۵ تـا تـن از لرز گشـته رقّـاص — دنـدان چـو چـغانه گـرم کـار است
یـخ بـر سـر کـوچه بـندی آمـد — نـی راه پـیاده، نـی[1] سـوار است
۱۷ تـا فـرش بـه کـوچه از یـخ افتاد — لغـزش بـا پـا چـو کـفش یـار است
چون قرعه شکسته استخوان است — آن را کـه بـرون ز خـانه کـار است
۱۹ چـون اسـتره بـاد در تـراش است — هـر چـند جـهان سـمن عـذار است
هـر چیز کـه دهـر داشت بـر دست — سـرما[2] امسـال خـوش قـمار[3] است
۲۱ گـویی کـه تـو پـنبه اش ز بـرف است — پـوشش بـر تـن اگـر هـزار است
فـانوس لبـاس یک تـهی را — انـداخت کـه وقت پـنبه دار است
۲۳ پـنهان در ابـر پـوستین است — هـر جـا کـمری هـلال وار است
چـون سیمِ بـخیل، رفتنش نیست — هر بـرف کـه فـرش ایـن دیـار است
۲۵ شـد کـوچه ز مـاهتاب لبـریز — هرچند که شب چو زلف تار است[4]
بـی قـدری سـیم بـرف را بـین — در چشـم بـخیل نـیز خـوار است
۲۷ آب از سـرما زبس تـرش روست — بـرخـاطر خـویش نـیز بـار است

۱ - «م» و «ح»: نه.
۲ - ح: سرمه.
۳ - ح: خمار.
۴ - ح: یار است.

مـــرغابی، هـــمچو نـــقش ابـری　　بـر کـاغذ یـخ بـه یک قـرار است

۲۹ مـــاهی در یـــخ مـــیان جـــدول　　چـون مـوج بـه تـختهٔ چنار است

یـــخ کشـــتی را بـه خشک بسـته　　چـون صـندوقی کـه بـر مـزار است

۳۱ رودِبـــــهت از روش فـــتاده　　هـر جـا کـه قـدم نـهی[1] گـذار است

پـــل چـــون در عــاملان مـعزول　　در دیـــدهٔ اعــتبار خـــوار است

۳۳ تـــا ســـر بـه دوات خـامه بـرده　　چون دسته به چکّش[2] استوار است

یـخ سـنگ فسـان و بـاد[3] تـیغ است　　امّـــا تـــیغی کـــه زهـردار است[4]

۳۵ جـایی کـه تـراش تـیغ سـرماست　　شـــمشیر انگشت زیـــنهار است

پـــروانـــه ز شـــوق آتش شـــمع　　مسکـــین تـا شب در انـتظار است

۳۷ چـون نـیزه کـه از سـنان نکـاهد[5]　　شـــمع از آتش بـه یک قـرار است

فـــانوس ز بـــاد سـرد بـر شـمع　　لرزان چـون پـنجه در خمار است

۳۹ هـر خـانه کـه روزنش گشـاد است　　در دیـــــدهٔ اعـــتبار تـــار است

همخوابه[6] اگر چه زشت، نیکوست　　تـــا دی مـــهمان روزگـــار است

۴۱ سـرما گـویی کـه در مـیان نیست　　یـــار بـــغلی چـــو در کـنار است

۱ – ح: تهی.
۲ – م: یخکش.
۳ – ح: فسان باد.
۴ – این بیت با بیت بعد در «ح» مقدم و مؤخر آمده است.
۵ – ح: بکاهد.
۶ – ح: هم خواجه.

یابد آرام از تب گرم   هر تن که ز لرز بی قرار است

۴۳ کشمیر اگر ز گرمی مهر   محروم ز ابر ناگوار است

خورشید دوم[1] پی تلافی   پرتو افگن برین دیار است

۴۵ امسال امید پشت گرمی   از مقدم شاه کامگار است

آن شاه جهانِ بخت یاری   کاقبالش مملکت شکار است

۴۷ گرد سپهش به گلشن ملک   بهتر ز سحاب نو بهار است

فرزند گهر فروخت دریا   از ابر سخاش قرض دار است

۴۹ زآیینهٔ[2] آفتاب رویش   انوار الهی آشکار است

شاهان را آستان جاهش   آیینهٔ روی اعتبار است

۵۱ سر رشتهٔ غیب و خاطر او   نزدیک به هم چو پود و تار است

گردون پی رای اوست پویان   چون گرد که در پی سوار است

۵۳ نه چرخ به صیدگاه بختش   یک دورهٔ جرگهٔ شکار است

از هر خس و خار در نگیرد   اینجاست که شعله بردبار است

۵۵ طبعش که به حدّت و بلندی   از آتش طور یادگار است

در معرض حلم او ثوابت   مانند شرار بی‌وقار است

۱ - «م» و «ح»: دویم.
۲ - ح: از آیینه.

۵۷ روی دل نــــوبهار خـــــلقش   مـــــرهم نـــه داغ لاله زار است
در عــــهد مـــبارکش تــرقّی   چـون نشـو و نـما بـه نـوبهار است
۵۹ از غـــــبن تــنزل است گــویی   اشکـی کـه بـه روی آبشـار است
شـــاهنشاها زمـــانه شـهری است   تــیغ تـــو بـرای او حـصار است
۶۱ دلخـــواه چـــو ابـر تـر شماری   هــر جـا کـه غـبار کـار زار است
هـر قـطرهٔ خـون کـه خـصم دارد   بـــر تـــیغ شـــجاعتت نـثار است
۶۳ اعــدا هـمه جـان بـه او سـپارند   تـــیغ تـــو امـــین روزگـــار است
سـوی عـدم از نـهیب تـو خـصم   بـی‌بال، پـرنده چـون شـرار است
۶۵ بـنیاد سـتم ز بس بـه عـهدت[1]   یکســـان بـا خـاک رهگـذار است
هر جا که ستمگری است چون دام   در دشت وجـود ، خـاکسار است
۶۷ بـــادست گشـــادهٔ تـــو،دریـــا   در قــــید احـــاطهٔ کـــنار است
تـــا ســیم ســحاب نــاشمرده   در دامـــن ضـــبط روزگـــار است
۶۹ در عـــهدهٔ حـفظ ایـزدی بـاد
ذاتت که عطاش بی شمار است[2]

۱ – ح: عهدست.
۲ – این قصیده در «م» صفحهٔ ۳۳ تا ۳۵ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ تا ۱۸۵ و در «س» صفحهٔ ۳۲ تا ۳۴ آمده است.

۹

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[۱]

۱ در دور مـــا زمـــانه گـــلستان بـــی در است — عـیش رسـا چـون رزق مـقدّر مـقرّر[۲] است

چـون غـنچه انـبساط جـبلّی است خـلق را — شیرینی طـرب ، شکـر شـیر[۳] مـادر است

۳ تـــنها هــمین نــه از لب ســاغر مــوظّفیم — انــعام مـا هــم از لب سـاقی مقرّر است

مست مـــی نشـــاط بـــود روزگـــار مـا — از مست هر مراد که خـواهـی میّسر است

۵ آواز پـای و کـف زدن مـطربان یکـی است — از بس زمین بسان زمان عیش پرور است[۴]

چسبان شـد اخـتلاط مـرادات بـا حـصول — عشرت به دل ز باده[۵] به جام آشنا تر است

۷ دامــان دل بـه دست کـدورت نـمی رسـد — مـــابین رنگ و آیــنه ســدّ سکـــندر است

عــالم تــمام هــمچو سرِمست پر نشـاط — دوران هـمه فـرح، چـو دل کـیمیاگـر است

۹ دریـــاکشـــان مــحفل عــیش و نشــاط را — دور هــمیشه لازم گــرداب ســاغر است[۶]

۱ - عنوان در «پ»: در مدح ساحبقران ثانی ابوالمظفر شاه جهان.
۲ - پ: مقرر مقدر.
۳ - م: شکر و شیر.
۴ - این بیت در «م» نیست.
۵ - پ: زیاده.
۶ - پ: از شش جهت گشایش درهای ششدر است.

عشرت بسان خندهٔ سوفار دائمی است　　　وین طرفه تر که دایم و غیر[1] مکرّر است[2]

١١　از کار روزگار گره آنچنان گشود　　　کز شش جهت گشایش در راه ششدر است[3]

این خوان عشرتی که به عالم کشیده اند　　　از عید وزن پادشه هفت کشور است

١٣　صاحبقران ثانی و شاه[4] جهان پناه　　　شاهی که آفتابش یک لعل افسر است

میزان زوزن تا صدف آفتاب شد　　　از قدر، یکسرش به دو دنیا برابر است

١۵　پا بوس پادشه که شهان را نداده دست　　　سالی دو نوبتش ز سعادت میّسر است

در آسمان، خاک[5] در او نشان دهند　　　جایی که آفتاب کرم ذرّه پرور است

١٧　گردون اگر چه بر در[6] اوپیر گشته است　　　سرگرمتر به خدمتش از تازه چاکر است

دریا چو در متاع گهر آب میکند　　　لرزان ز بیم پادشه عدل پرور است

١٩　چونمرغ خامه[7] بالوپرش دستدیگری است　　　گردون ز یمن اختر بختش توانگر است

رسم شمار بهر حساب[8] مه است و سال　　　در عهد همّتش که سپر کیلهٔ زر است

١ – م: دایم غیر.
٢ و ٣– این دو بیت در «پ» نیست.
۴ – پ: ثانی شاه.
۵ – پ: زخاک.
۶ – پ: ره.
٧ – پ: خانه.
٨ – پ: رسم حساب بهر شمار.

۲۱ شــــهباز قــدس را بــر[۱] پــرواز فــطرتش　　چــون استخوان سینه قفس جزو پیکر است

از یـــمن ایـــمنی زمـــانش[۲] ســـفینه را　　در بـحر سنگ راهـی اگـر هست، لنگر است

۲۳ هــرگز بــه اوج مـدحت او ره نـبرده است　　با آنکه مرغ دفتر من جـمله تـن، پـر است

دانی که چیست در کفت آن تیغ شعله سوز؟[۳]　　بــرقی کـه در کـمین سیاهی لشکـر است

۲۵ افـتد شــرارهٔ غـضبت گـربه جـوی تـیغ　　بـیم کـباب گشـتن مـاهیِ جـوهر است

یک چـین بـود ولایت خـاقان ز آسـتینش　　آن جامه ای که بر قـد مـلکت مـقرّر است

۲۷ در روزگــار جـز تـو کسـی پـادشاه نـیست　　یک سر زمانه دارد و گـردون یک افسـر است[۴]

بـــحر شکــار مــاهی فــتح و ظـفر بـود　　جوهر در آب تـیغ تـو گـر دام گستر است

۲۹ دریــاست مـومیایی کشـتی چـو بشکـند　　بـاد مـراد هـمتّت آنـجا کـه یـاور است

از صــفحهٔ مــدیح تـو طـوطی حـامه را　　آیـــینهٔ نشـــاط ابـــد در بـــرابـر است

۳۱ دلخـواه طـبع فـوج مـعانی نـمی رسـد[۵]　　جایی که عرض مدح تـو کـار[۶] سـخنور است

هـر لحظه کـوچهٔ قـلمم بسته مـی شـود　　تنگ است شارعی که گذرگاه لشکـر است

۱ – پ: پر.
۲ – م: زمآلش.
۳ – پ: در کفت این تیغ شعله بار.
۴ ـ این بیت در «پ» نیست.
۵ – پ: همی رسد.
۶ – پ: رای.

۳۳ لب تشنگان عفوت سیراب از آن شوند[۱] در جنّت طبیعت تو حلم کوثر است

پیوسته تا که از پی تحریر جزو عیش نی شکل خامه دارد و قانون چو مسطر است

۳۵ پر نغمهٔ نشاط بود بزم عشرتت
تا مهرومه جلاجل این کهنه چنبر است[۲]

۱ – م: زو شوند.
۲ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵۵ تا ۵۷ و در «م» صفحهٔ ۴۴ و ۴۵ و در «س» صفحهٔ ۴۳ و ۴۴ آمده است.

۱۰

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[1]

۱ نوبهار عشرت است، این روزگار دیگر است — دور ما در دلگشایی همچو دور ساغراست

کارها رو در گشایش همچو گل آورده است — بستگی مانندِ قفل از خانهٔ دل بر در است

۳ ز اقتضای عیش، پیران طفل مَشرب گشته اند — بر همه، خون صراحی همچو شیر مادر است

روی گردانیم از هر دل که گیرد زنگ[2] غم — رو نمی بینیم اگر آیینه از[3] اسکندر است

۵ دیده پوشیدم ز نیک و بد حضور دل فزود — تا گرفتم روزن این خانه را روشنتر است

شوق تا باقی است ننشیند به دل هرگز غبار — گرد ننشیند بر اخگر شعله تا در مجمر است

۷ دل که صاف افتاد ازو دلها منّور میشود — همچو جام می که هم آیینه هم روشنگر است

رشته‌ای بر پای مرغ عیش بند از تار ساز — کز پی پرواز همچون گل همه بال و پر است

۹ هرنگاری را به رنگی زیب و زیور داده‌اند — گردن مینای می را خون تقوی زیور است

پنبه را دانی چرا مینا دهد بر فرق جای — هرکه سرّ می‌کشان پوشید جایش بر سر است

۱۱ هر نوای عشرتی کآید به گوش از بزم ماست — حلقهٔ رندان دف عیش وطرب را چنبر است

شادمانی راه بیرون شد نمی یابد ز دل — عشرت اندر بند دلها همچو آب گوهر است

۱۳ هر گل مقصد که میخواهی بچین از روزگار — گلستان دهر را نه باغبان و نه[4] در است

۱ – عنوان در «پ»: در مدح شاه جهان صاحبقران ثانی.
۲ – پ: رنگ.
۳ – پ: گر آیینهٔ. م: اگر آیینهٔ.
۴ – پ: نی باغبان و نی.

نیست در باغ جهان گرد ملالی ور[1] بود   همچو بیماری نرگس راحتی جان[2] پرور است

۱۵ هرکه‌هست‌ازوضع‌خودراضی‌است‌دربستان‌دهر   رقص سرو از تنگدستی، خندهٔ گل از زر است

بسکه دوران ساز عشرت را مهیّا میکند   مینوازد چنگ اگر در دست کاتب مسطر است

۱۷ آرزوها را به طاق چرخ اگر باشد مکان   هیچ‌باکی‌نیست، دست‌بخت‌ما زان[3] برتر است

چون‌نباشد بخت عشرت سنج و طالع[4] سازگار   روز عید وزن[5] شاهنشاه والا گوهر است

۱۹ کارفرمای زمان ،شاه جهان ،دارای[6] دهر   آنکه خاک راه او بر فرق دولت افسر است

ثانی صاحبقران کز اوّل دور سپهر   بر ره عهد[7] جهانداریش چشم اختر است

۲۱ با دلش دریا تُنک ظرف است مانند حباب   کوه در پیش وقارش کشتی بی لنگر است

دستش آن ابری ،که دریا تشنهٔ باران اوست   همتش بحری که ریگ ساحل آن گوهر است

۲۳ حاصل دریا و کان در روز وزنش صرف شد   روزگار امروز حیران ، بهر وزن دیگر است

ریشه در آب بقا دارد ز یمن معدلت   نخل اقبالش که در آفاق سایه گستر است

۲۵ از زیانکاری به عهدش بسکه دوران توبه کرد   برق بهر کشتهٔ دهقان چو مهر انور است

تا بدستش داده ایزد اختیار روزگار   بی بنانش خامهٔ[8] تقدیر تیر بی پر است

۱ – پ: گر.
۲ – پ: راحت جان. م: راحت و جان.
۳ – پ: زانرو.
۴ ـ پ: صبح طالع.
۵ – پ: وزن عید.
۶ – پ: والای.
۷ – پ: در ره عید.
۸ – پ: خانه.

۲۷ جای آسایش به زیر آسمان خصمش نیافت — نقش پا[1] هرجا که واافتد، ز خاکش بستر است

چون فلک گردد غلامش، ننگرد در ناکسیش — شاه را مطلب شکار است، ار چه صیدش لاغر است

۲۹ تا ضعیفان را حمایت کرده عدل شاملش[2] — گاه اصل خرمن آمد،[3] رشته مغز گوهر است [4]

بی نسیم خواهش سائل ببحر دست او — موج احسان همچوانگشت ازپی یکدیگر است

۳۱ هادی فتح و ظفر در گرد هیجا تیغ اوست — رهنوردان را به شب آتش به جای رهبر است

تاج شاهی لازم فرق فلک فرسای اوست — بهر این معنی‌است گر پیوسته سربا افسر است

۳۳ از گشاد کار در عهد ابد پیوند او — بنداگر درهند کس دیده است بر[5] نیشکر است

در چمن هر سو که بینی جدولی را موج زن — تا بساید بند پای سرو را ، سوهانگر است

۳۵ بر سر افلاک بادا مستقِّر دولتش

خارتا پا مال باشد جای گل تا بر سر است[6]

۱ - پ: ما.
۲ - م: شایلش.
۳ - پ: گاه اصل خرمن اندر.
۴ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۵ - «پ» و «م»: در.
۶ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵۲ و ۵۳ و در «م» صفحهٔ ۱۸ و ۱۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸ و ۱۹! آمده است.

۱۱

تتبّع قصیدهٔ بحر الابرار امیر خسرو[1]

۱ دست از آن‌ماست، گردست فلک بالاتراست گرچه خاکستر بود برتر، مقدّم اخگر است

در نظرها اعتبار کس بقدر نفع اوست عزّت هر نخل در بستان به مقدار بر است

۳ کان و دریا را بسی دیدم به چشم اعتبار سیر چشمان قناعت را شکوه دیگر است

اهل صورت هیچ از سامان[2] توانگر نیستند طایر تصویر پر دارد ، ولیکن بی پر است

۵ دستگاه دهر هم تنگ است همچون دست ما بحر را گر[3] عرصه افزون می کند بر کمتر است

با وجود خاکساری سخت خونریز است عشق یک‌حقیقت‌بین‌که‌گاهی‌گردوگاهی لشکر است

۷ فتح از آن جانب که ما باشیم هرگز رسم نیست هرکه بااودر تلاشم، من‌چراغ، او صرصراست

آمدی با کار[4] و بارم هست[5] از اقبال عشق گل‌به‌فرق‌ارمی‌زنم‌شب،صبح‌خاکم‌برسر است

۹ گرچه سر تا پا به سان خامه ام دست تهی[6] چون دوات[7] از سیر چشمیها دماغ من تر است

کنج درویشیم از اسباب فراغت[8] پرشده‌است بوریای کلبهٔ فقر من از نیشکر است

۱ - عنوان در «پ»:بث الشکوی و موعظه، مختوم بستایش سخن.
۲ ـ م: معنی.
۳ - پ: چون.
۴ - پ: در کار.
۵ - پ: نیست.
۶ - پ: خامه دست من تهیست.
۷ - پ: چراغ.
۸ - پ: زاسباب قناعت. م: ز اسباب فراغت.

۱۱ زاد راه و رهــــبری آزاده را در کـــارنیست   مـرغ را ساز سفر،واکـردن بـال و پـر است
دود آه تــیره روزان آسـمان تـازه ای است   آفـتش‌هم‌کمترازچـرخ‌است،چـون‌بی‌اختر است
۱۳ نـقد انـجم را فـلک بیرون نـمیآرد بـه روز   زر که قلب افتاد، بهر خرج آن شب بهتر است
فرق اگرچه زیـور از افسـر هـمی گـیرد، ولی   سر که در وی مایهٔ هوشی است زیب افسر است
۱۵ پشت‌پا گـر مـی‌توانـی زد، جهان‌دردست تـوست   فقر چون کـامل شـود، اسم غنی را مظهر است
پادشاهی نـیست غـیر از هـمّت و عـزم بـلند   هر که رو از روم[1] بر تابد بـه معنی قیصر است
۱۷ لامکـان سـیری،بـه آنجا رو اگـر آزاده ای   هر که در غیر[2] جهت مـاند اسیر ششدر است
عـقل در جـمع عـلایق پـنجهٔ اشـعب[3] بـود   عشـق در قـطع تـعلّق ذوالفـقار حـیدر است
۱۹ سازگار کس نمی باشد وطـن در هـیچ مـلک   رشته را این کـاهش تـن جـمله ز آب گـوهر است
خـار ذاتـی بـهتر است از گـلستان عـارضی   نزد کَل یک مو به از صد دستهٔ گـل بـر سر است
۲۱ زنده دل را ناگـزیر[4] است از خـمول دائـمی   پـردهٔ ذاتـی نـصیب روی کـار اخگـر است
آبــروی اعــتبار از مـا و مـا بـی اعـتبار   آب خـود بـی قیمت و قیمت فـزای گـوهر است
۲۳ طـبع مـا گـر زیـنتی دارد، هـمین آشفتگی است   زیـوری گـر تیغ دارد، پیچ و تـاب جـوهر است

۱ - پ: رزم.
۲ - پ: کوی.
۳ - پ: اشعث.
۴ - م: کی گریز.

جهد کن تـا صـاحب نـامی شـوی کـز، بـعد مـرگ / کار شخص از نام می آید ، گـواهـم مـحضر است

۲۵ بخش مـا نـاقابلان ز آبـای عـلوی مـی رسـد / آنـچه از مـیراث آتش قسـمت خـاکسـتر است

چون پر طـاووس در عـالم مگس رانـی کـند / شهپر زاغ‌ارشود، جاروب صاحب جوهر است

۲۷ دلخـراشـان را بـه هـم آمـیزشی[۱] ذاتـی بـود / تـیر گـر هـر جـا کـه بـاشد طـالب پیکانگر است

دیدهٔ عارف به رغـبت نـنگرد در مـلک شـاه / هرکه را بینی بـه شـهر هسـتی خـود سـرور است

۲۹ راست باطن بـاش ، گـو[۲] ظـاهر مـباش آراسـته / کج نگردد مـعنی مـصحف اگـر بـی مسـطر است

از تکـلّف تـیره گـردد[۳] مـجلس روشـندلان / گـر نـباشد شـمع در مـهتاب فـیض دیگـر است

۳۱ نکـهت راحت ز انـجم هـیچکس نشـنیده است / پس برای‌چیست روزنـهاکـه در ایـن مـجمر است

هـیچ مـلک،آب و هـوایش سـازگار عشـق نـیست / در بـهشت ار صـورت مـجنون بـبینی لاغـر است

۳۳ از خم[۴] زلف بتان شد شانه سر تـا پـا خـلال / ای‌دل صــدچاک، ایـن‌سوداتـوراهـم درسـر است

زنـــدگانی راحــتش در ابـتدا و انـتهاست / یا لحـد جـای فـراغت ، یـا کـنار مـادر است

۳۵ کشتی ما را چو نـقش پـا فـلک[۵] بـر خشـک بست / بـاز چـون[۶] طـوفانی انگـیزد بـلا سـر دفـتر است

بــر نـچیند کس ز بسـتان امـل بـی انـتظار / نخل اگر طوبی نـصب بـاشد در اوّل بـی بـر است

۳۷ دیـــدن‌نقش درم‌طـــاعت‌بودنزدلئیم / خط‌سکه‌مصحف‌است‌آن‌راکه‌معبودش‌زراست

۱ - «پ» و «م»: آمیزش.
۲ - پ: در.
۳ - م: کرده.
۴ - پ: از غم.
۵ - «م»: فلک چو نقش پا
۶ - پ: خون.

نـزد روشـندل اگـرچـه مـال دارد حکـم آب
چـون بـه دست مـمسکان افتاد آب مـرمر است

۳۹ در دلت زر ، در سـرت پـرواز اوج لامکـان[1]
بسترت از خار آگنده است و بـالین[2] از پـر است

اهل دنیا را مکن عیب ار بـه زر چسبیده‌انـد
زشت را آلایش مـــلک وجـود از زیـور[3] است

۴۱ دســترس‌باشدچوبرمعشوق، دشـواراست صـبر
گـرنهادش دزد بـاشد، حـق بـدست زرگـر است[4]

سـعی کـن ضـایع نـمی مـاند، ببین در آیـنه
کآنـچه اوّل مـی‌نماید صـورت روشـنگر است[5]

۴۳ هرچه در هـر جا بنام هـر کـه شـهرت کـرد کـرد
خـاطر روشـن ز مـا آیـینه از اسکـندر است

شادوغمگین کـامل از بـهر وجـود خـویش نـیست
گـر طـبیبی شـادمان بینی،مـریضش بـهتر است

۴۵ ازهوس‌داری دلی‌پر،[6] چشم خون پالا چه سود
آب جای باده‌داری، سـاغرت‌لیک[7]از زراست

ره نـمی‌یابد تـزلزل[8] در مـقام اهـل صـدق
پای در دامن بـه‌جای خـود چـومُهر مـحضر است

۴۷ مـلک داری مـی‌توانـد آنکـه[9] دلداری کـند
صـاحب اقـلیم دل، سلطان هشـتم کشـور است

۱ - م: اعتبار.
۲ - م: است بالین.
۳ - این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۴ و ۵ - این دو بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: دلی، بر.
۷ - م: گر.
۸ - پ: از بسکه جنگ.
۶ ـ پ: دلی، بر. «م»: دل پر
۸ ـ پ: تنزل.
۹ - «پ» و«م»: هر که.

سایهٔ بینش به پستی هیچگه نفگنده‌ایم[1] … مردمک در چشم ما همرنگ چتر سنجر است

۴۹ کاملان هرگز رواج ناقصان را نشکنند … آب حیوان زان نهان شد، تا نگویی[2] بهتر است

از کمال خویش ارباب هنر بی‌بهره‌اند … دیگری میبیند آن گلها که ما را بر سر است

۵۱ روزگارازبس‌به‌جنگ[3] انداخت‌عشرت‌رابه‌ما … پنبه سنگ شیشه آمد ، باده زهر ساغر است

هرکه اینجا آمد از آهستگی بیگانه بود … دهر ناهموار گویی خانهٔ گوش کر است

۵۳ فرع اگر باشد هنرور در حقیقت اصل اوست … نزد دانا آهو از مشک است و گاو از عنبر است

نیست خوبی در جهان مقبول طبع هرکه هست … آب کاصل زندگی آمد ، فنای شکّر است[4]

۵۵ صبح فیضش بر همه روشنتر است از آفتاب … لیک نزد شمع مانند و با مستنکر است[5]

زشت از هر رو به خارستان دنیا نیز هست … جوی رگ را گاه گاه آب حیات از نشتر است[6]

۵۷ باغبان را سِرکهٔ ابرو به هنگام بهار … از برای آب و رنگ باغ ابر دیگر است[7]

می‌دهد ملک سلیمان‌را زکف شهوت پرست … طفل را در دست، حلوا بهتر از انگشتر است

۵۹ جز سر مردان نگنجد در گریبان خمول … تنگنای جیب ، میدان جهاد اکبر است

زاهد از خشکی‌سراب وادی بی حاصلی است … طعنه‌ها دارد به دریا هم[8] که دامانش تر است

۱ - پ: نفگنده‌ام.
۲ - پ: مگویی.
۳ - پ: از بسکه جنگ.
۴ تا ۷ - این چهار بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: هر.

۶۱ واعـظ مـا را نگـهدارد خـدا از چشـم زخـم کاو،بسی آتش‌دم و ازچوب خشکش منبر است
سـرکشان یک یک مـرید خـاکساران مـی شـوند خاک بستان عـاقبت سـجده گـه بـرگ و بـر است
۶۳ خواب راحت دیدهٔ انـجم نـبیند جـز بـه روز شب‌نمک ازمـوج اشک‌من بـه‌چشم‌اختر است[1]
در طلب باید وقاری، پر به هـر جـانب مـدو زانکه در سیرو سکـون هـمراه کشـتی لنگـر است
۶۵ از شکـوه پـادشاهی حـرمت عـلم است، بـیش آنکـه مـیر کـاروان بـاشد مـطیع رهـبر است
هیچ کوتاهی ندارد ایـن نـزاع عـقل و نـفس[2] بـی‌میانجی‌چون‌جدال[3]وجـنگ‌زن‌باشوهر است
۶۷ می روم از سر به در دایم بـه انـدک مـایه ای خانه ام راآب می پاشد دمـاغم گـر تـر است
با بلا هر کس که تـن در داد زآفت مـی رهـد هـیچگه‌دیدی‌که‌زخـمی‌بر غـلاف از خنجراست
۶۹ سـفله گـر مـمتازباشد،صدر را شـایسته نـیست جـای قـفل ار[4] کـار استاد است بیرون در اسـت
حرص محروم از جـزا آمـد بـه دیـوان عـمل مزد از یک در نیابد هر که صد جا چـاکر است[5]
۷۱ رخـتخواب مـا نـدارد تـار و پـود راحـتی سـرززخـمش‌بالش‌است‌وتـن‌زخـونش‌بستراست
گرم رو رنگ مکـان گـیرد در اثـنای سـلوک[6] لالهٔ اخگر به آب ار مـی رسـد نـیلوفر است
۷۳ هـر کـه دارد دولتـی، نـاموس مـنسوبان بـر اوست زنگ آیـــینه غـــبار خـاطر اسکـندر است

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - پ:نزاع نفس و عقل.
۳ - م: نزاع.
۴ - م: قفل زرگر.
۵ - پ: در نیابد آنکه صد جا چاکرست. م: درنگیرد آنکه صد جا نوکرست.
۶ - پ: سکوت.

کس ز هفتادو دو ملت این معمّا حل نکرد   کاین همه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است

۷۵ نفس در پیری مطیع امر و نهی ما نشد   این زمانش نهی منکر همچو زخم منکر است

نفس‌کافر بسکه درعصیان حریص است و دلیر   معصیتهایش تو پنداری شفیع محشر است[۱]

۷۷ کاتب اعمال را[۲] دیگر نمی گردد[۳] قلم   نامهٔ ما بسکه از افعال زشت ما تر است[۴]

در نظر دارم سواد نامهٔ اعمال خویش   یک‌به‌یک‌درپیش‌چشمم‌همچوخطّ ساغراست

۷۹ تشنگی محشرم آسان شد از تر دامنی   آب از اینجا برده‌ام ، کارم کجا با کوثر است

در جهان گر اهل دل خواهی ، نشانت می دهم   نامدار بی نشان مانند حرف مُضْمَر است

۸۱ گر سخنور خوار باشد، هست تأثیر سخن   آبرو باشد جهاز، آن[۵]را که شعرش دختر است

بیشه‌ام‌صیداست‌و،دام من کمند وحدت است   مرغ معنی در پس زانوی من دانه خور است

۸۳ هیچ نگشاید ز طبع شاعر ناشعر فهم[۶]   نکته‌چون سنجد ترازویی که‌او[۷] را یکسراست

میوه آب از پوست می گیرد به بستان سخن   لفظ اگر بسیار شاداب است معنی پرور است

۸۵ از کرامات سخن این بس، که در بستان شعر   یک نهال خامه[۸] هر باری که آرد نوبر است

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - پ: ما.
۳ - پ:نمیگیرد.
۴ - پ: پرست.
۵ - پ: او.
۶ - پ: نافهم شعر.
۷ - پ: آن.
۸ - پ: خار.

آب حیوانی که می گویند ، نبود جز سخن گاه گاهی لیک[1] از زهر هلاهل بدتر است

۸۷ پر خطرناک است بحر شعر ، نزدیکش مرو گرچه بینی تا کجا خضر قلم را پاتر است

گرچه می‌آید سخن، ختم سخن بهتر[2] کلیم چون‌ترا در خامشی هم‌داستانها مضمر است

۸۹ آنچه باید گفت یارب بر زبانم بگذران

درهمان‌ساعت‌که‌شخص‌اندرخموشی‌مضطراست[3]

۱ - پ: نیز.
۲ - پ: بهر.
۳ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۶۰ تا ۶۳ و در «م» صفحهٔ ۴۵ تا ۴۸ و در«ح» صفحهٔ ۱۹۱ و ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۴۶ تا ۴۹ آمده است.

۱۲

در مدح اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی گفته[1]

۱ به هر که پند نگیرد جفای چرخ بجاست   به‌دست هرچه شکسته‌نشد، به سنگ سزاست

بلا به کس نرسد تا سری به من نکشد   تنم به دست حوادث فسان تیغ قضاست

۳ عصا به‌دست من از بار درد گشت کمان   تنم هنوز به گیتی نشان تیر بلاست

اگر ستیزهٔ بخت سیه به دل اینست   میان آینه و زنگ صدهزار صفاست

۵ غلاف تیغ نیم ،چند تن دهم به بلا   نشان تیر نیم ،با من این ستیزه چراست؟

ز عکس پیکرم آیینه زنگ می‌گیرد   ز بسکه بر دلم از روزگار کلفتهاست

۷ برای محنت امروز جا ندارد دل   کجا بخاطر گنجایش غم فرداست

ز تار و پود جهان رشته‌ای بدستم نیست   وجود ابتر من کم ز صورت دیباست

۹ برای بخت من اختر شناس حاجت نیست   که سرنوشت بد من ز نقش پا پیداست

ز کعبتین مه و مهر رنجش از پی چیست   چو نقشبند قضا نقش کس نیارد راست

۱۱ دو آرزو را یکبار بر نمی‌آرند   ز برگ خویش بماند دمی که نی به نواست

جهان ز پرتو اهل زمانه دلگیر است   قفس به طالع مرغ است اینکه تنگ فضاست[2]

۱۳ مباد کم ز سرم سایهٔ خرابهٔ فقر   که جمله رخنهٔ دیوارش آشیان هماست

ز هر شراب لب ساغرم نیالاید   مرا که پنبهٔ منصور بر سر میناست

۱ - عنوان در «پ» در مدح ابوالمظفر شاه جهان.
۲ - پ: قضاست.

۱۵ درین دو خانه چه سامان توان فرو چیدن　　متاع چشم پر ما فزون ازین دو سراست[۱]
حسب کمال بود نه شرافت نسبی　　به شیشه کس نزد طعنه کاصلش از خاراست[۲]
۱۷ به‌کاروبار جهان غیر یک نظر نکند　　حباب وار کسی را که دیدهٔ بیناست[۳]
هزار میکده را محتسب به آب رساند　　بنای صومعهٔ شید همچنان برپاست
۱۹ فریب شیخ مخور کز پی بلندی نام　　وجود او چو علم سر به سر عصا و رداست[۴]
بیا به صحبت رندان که دامن ترشان　　برای شستن آلایش جهان دریاست
۲۱ ز رنگ ظاهر، باطن برآر و[۵] فارغ باش　　که از دو رنگی پا مال خلق خون حناست
غبار خاطر صافی‌دلان بی‌کینه　　به سان آب گل آلود ، روشن از سیماست
۲۳ چنین که هریک راهی گرفته‌اند به پیش　　همین به راه خدا، آشنا زبان گداست
به کوی هرکه در آیی به رنگ او می‌باش　　دلا مخند که در خانهٔ زمانه عزاست
۲۵ زمانه کیست؟ فلک چیست؟ شرم‌دار کلیم　　ازین دو سفله چه طبع بلند شکوه سراست
چرا به ذوق غزالان غزل سرا نشوی　　که گوش هوش بر آهنگ این[۶] خجسته نواست

***

۲۷ ز شوق تیغ تو کآبش چو باده روح فزاست　　سری که بر تن خود مانده[۷] پنبهٔ میناست
چو شمع سوخته نام و نشان ز سرو نماند　　ز خجلت قد تو بسکه رفته رفته بکاست

۱ و ۳ - این سه بیت در «پ» نیست.
۴- پ: ردا و عصاست.
۵ - پ: و باطن در آ، و. م: و باطن برای و.
۶ - پ: آن
۷ - پ: ماند

۲۹ از ایــنکه آن مــژه رو بـر قـفاست دانسـتم   که هرکه یکسر مو از برت جـداست جـداست

بـر آن مـیان ز نـزاکت نـمی‌توان دل بست   که رشته نازک و بـارگره[1] بـرو نـه رواست

۳۱ به سـر بـلندی مـژگانت چـون عـلم نشـود   کز آن دو ابروی پیوسته زیر بـال هـماست

هــلاک پـنجهٔ مـژگان تـو چـرا نشـویم   که دست مرحمتِ او همیشه بر دل ماست

۳۳ به تـار زلف تـو دادیـم[2] تـار و پـود وجـود   توان شناخت که دیوانه بر سـر سـوداست

کشـیده‌انـد بـه هـم تـیغ و ابـروو مـژه‌ات   اگر سری به میانجی کشیم صـرفهٔ مـاست

۳۵ به تـیغ نـاز تـو دعـوی خـون مـا[3] کـه کـند   کـه کـم بـهاتر و پـامال‌تر ز خـون حـناست

ز جســتجوی تــو نـنشینم ار قـدم فـرسود   به سر چو کارفتد مو به موی نایب پـاست

۳۷ نـهاده‌ایـم بـه راه تـو نـقد هسـتی خـویش   فدای سیل بود خانه‌ای کـه در صـحراست

غــبار خــاطر آیـینه نـیست غـیر از آب   ز گـریه‌ام دلت آزرده گـر شـده است بـجاست

۳۹ جز اشک و آه چـه بـاشد بـه کـلبهٔ عـاشق   متاع خانهٔ ما چـون حـباب آب و هـواست

چــو ره بــه گــلشن کـویت فـتاد دانسـتم   که سایه هم ز پی نفع خویش در پی مـاست

۴۱ دو ابروت[4] که بـه پـیوستگی یکـی گـردید   بر اوج حسن کـنون چـون هـلال بـی‌همتاست[5]

نشـان دوست گـرفتن خـلاف بینایی است   کســی سـراغ نگـیرد کـه آفـتاب کـجاست

۱ - پ: بار گران.
۲ - پ: داریم.
۳ - پ: خون من.
۴ - «پ» و«م»: دو ابرویت.
۵ -این بیت با بیت بعد در «پ» پس وپیش آمده است.

۴۳ به موی خویشتن از ضعف می‌کنم تکیه — به دست رشته اگر سوزنی فتاد عصاست[1]

خطا نمی‌شود از استخوان ما تیرت — پر خدنگ جفایت مگر زبال هماست[2]*

۴۵ چنانکه آب فشانند و گرد برخیزد — چو غم نشست کدورت ز خاطرم برخاست

ز گریه‌ام گذرد آب هر شب[3] از سر شمع — به یاد قد تو از بسکه دیده خون پالاست

۴۷ چو شعلهٔ قدت آهنگ پیچ و تاب کند — کمر ز بیم گسستن میان خوف و رجاست

چنین‌که چشم‌تو بیباک‌مست[4] و خون‌ریز است — ز بیم اوست که مژگان همیشه رو به قفاست

۴۹ چه آب داشت ندانم دُرِ بنا گوشت — که هیچ ازآتش رخسارتونه سوخت، نه کاست

به غیر آن مژهٔ جنگجو نمی‌بینم — کسی که کین مرا از جهان تواند خواست

۵۱ دماغ بر فلک و دل به زیر پای بتان — زما چه می‌طلبی؟دل کجا، دماغ کجاست؟

سرشک چون نرود دیده بی‌تو روشن‌نیست — شب است و خانهٔ تاریک و طفل ما تنهاست

۵۳ به خود بناز که آوازهٔ نکویی تو — چو صیتِ عدل شهنشاه رفته تا همه جاست

شهاب دولت و دین فیض محض شاه جهان — که خاک درگه او مومیایی دلهاست

۵۵ حیای عالم با اوست، وین عجب نبود — که چشم عالمیان است[5] و چشم جای حیاست

به‌هفت عضو بود سجده‌لیک بردر او[6] — سجود چرخ چو نقش قدم ز سر تا پاست

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس وپیش آمده است.
۲ - این بیت در حاشیه به خط کلیم به ابیات قصیده افزوده شده است.
۳ - پ: هر دم.
۴ - پ: بیباک و مست. م: بیمار و مست.
۵ - پ: عالمیانت.
۶ - پ: برادر او.

۵۷ شکسته شد کمرِ استره ز صدمهٔ مو — به روز معدلت از بس مقوی ضعفاست

ضعیف‌پروری او رسیده تا حدّی — که برق در سپر ابر[1] از سنان گیاست

۵۹ نهاده کاه به دیوار امن پشت فراغ — چنین که فارغ از دستبرد[2] کاهرباست

نرفت خون ز دماغ کسی به غیر قلم — چنان قلمرو عالم به ضبط عدل آراست

۶۱ برای اختر جاهش فلک حضیض نساخت — که دایم از پی رفعت وجود او چو لواست[3]

چگونه باکف او لاف می‌تواند زد — ز موج هر نفس انگشت بر لب دریاست

۶۳ نهاده همّت او دست رد به سینهٔ بحر — نشان پنجه‌اش از موج یک به یک پیداست

صدف‌زگوش‌برآورده[4] پنبهٔ گوهر — که‌صیت‌عدلش[5] چون‌حسن‌صوت[6] روح‌فزاست

۶۵ به‌تخت‌شاهی‌همچون[7] خلیفه‌برمنبر — به‌شاهراه‌شریعت‌همیشه‌راهنماست

به‌زیر تیغش عمر عدو سرآمدنی است — به‌سر شدن ز ته آب ز اقتضای هواست

۶۷ ز بسکه شوق ثنایش به حرفم آورده است — زبان من چو جرس بی مخاطبی گویاست

به بحر همّت او چرخ مَشک پربادی است — که بهر مشق شنابسته بر میان قضاست

۶۹ به روز رزم اگر دشمنش زره پوش است — به سان آب هم از موج لرزهٔ اعضا[8]ست

۱ – م: سپر برف.
۲ – پ:ازو دستبزد.
۳ – پ: هواست.
۴ ـ پ: برآورد
۵– پ: عداش.
۶– پ: صورت.
۷ – م: پادشهی چون.
۸ – «پ» و «م»: لرزه بر اعضا.

سخن سبک شده از[1] حرف خصم بی مغزش ... ز وزنِ تا نفتد زین سخن گریز بجاست

۷۱ سری به حلقهٔ زنجیر فیلخانه کشم ... که کوه کوه متانت زهر طرف بر پاست

سحاب رعد خروشی است فیل اوگه رزم ... که پای تا سر طوفانِ لشکر اعداست[2]

۷۳ تنش چو کوه ولی کان صد هزار هنر[3] ... سرش خمی که فلاطون هوش را مأواست

ز هوش اوست که پهلو نمی زند به سپهر ... که بر سرش نفتد گنبدی که کهنه بناست[4]

۷۵ به هر زمین که گرانیش سایه اندازد ... نهال را به سوی ریشه میل نشو و نماست

به فرق او نشدی سایبان گوش به پا ... ستون نقره زدندان اگر نمی آراست

۷۷ کشد چو گوی سر خصم در خم خرطوم ... به آن گره زدل روزگار عقده گشاست

همیشه بازی چوگان[5] حریف می طلبد ... چو بی قرینه فتادست بازیش[6] تنهاست

۷۹ به تنگ چشمی، عیبش نمی‌توان کردن ... که‌آسمان شکوه‌است و دیده‌اش چو سهاست

ز کوه، سنگ نیاید به زیر دندانش ... چو گاه طعمه زگوی زمین نواله رباست

۸۱ دویده بر سر آتش به سان دود، دلیر ... بلی سحاب ز آسیب برق بی پرواست

رباید از سر افلاک فیلبانش کلاه ... همیشه وقت ستم دست فیلبان بالاست

۸۳ رسد ز پهلوی او زنگ بیشتر به نوا ... چو کوهسار بود نغمه را یکی، دو نواست

۱ - پ: شد و از
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: گهر.
۴ -پ: کهنه نماست.
۵ - «پ» و«م»: چوگان بازی.
۶ - پ: بازویش.

به گاه عربده ز آن گونه مست هشیاری است　　که گر به مور زند تکیه عذر خواهد خواست

۸۵ دریـن زمـانه کـه مـی کـیمیاست حـیرانـم　　که بهر مستی او اینقدر شراب کجاست

دگر به سکّهٔ شاهان عجب کـه تـن بـنهد　　چنین که حلقهٔ زنجیر او به گوش طلاست

۸۷ ز بـاد حـملهٔ او کـوه کـنده مـیخ ثـبات　　چو روز کوچ سیه خیمه‌ای کـه در صحراست

درون کـوچهٔ خـرطوم او زبس هـیبت[۱]　　نرفته باد[۲] کـه در هـر قـدم کـمین بـلاست

۸۹ سرش دمی که ز شنجرف لاله گـون گـردد　　کجک برو چو هلالی است کز شفق پیداست

مـدام تـا کـه ز دنـدان و شکـل خـرطومش　　مـثال خـامه و انگشت کـاتب آیـد راست

۹۱ هـمیشه بـادا جـریان خـامهٔ تـقدیر
بدان طریق که در خاطر جهان آراست[۳]

۱ - پ: امن است.
۲ - پ: نرفت باد.
۳ - این قصیده در «پ» صفحه ۸ تا ۱۲ ودر «م» صفحه ۸ تا ۱۱ و در «س» صفحه ۱ وصفحه ۱ مکرر و صفحه ۱۰ تا ۱۲ آمده است.

۱۳

در تعریف هند و تهنیت عید قربان گفته[۱]

۱ زهـند دیـدهٔ بـد دور، عشـرتستان است / دل گشـــاده و طـبع شکـفته ارزان است

از اوست[۲] زیـنت عـالم کـه روی دنیا را / سـواد دلکش او زلف عـنبر افشـان است

۳ سـواد اعـظم اقـلیم عـافیت، هـند است / سراب اینجا، سیراب آب حیوان[۳] است

چـــرا نگـــویم دارالامـــان حـــادثه اش / که هند کشتی نـوح و زمـانه طـوفان است

۵ ز فیض آب و هوایش چو سایه از پی شخص / مـــــراد در عـــقب آرزو شـــتابان است

بـتر زخـواب پـریشان بـود خیال وطـن / چنین که خاکش جان پرور غـریبان است[۴]

۷ زهـی جـهان مـروّت کـه گـر غـریب آنجا / هـــزار سـال بـماند عـزیز مـهمان است

بـه عـزم هـند کـمر هـمچو نیشکر بـندد / به هر کجا که یکی تلخکام حرمان است[۵]

۹ گشاد دست و دل اینجا رسیده تـا حدّی / که تنگ چشمی بر مـور عـین بـهتان است

سـر بـریده ز سـودای هـند خـالی نـیست / بلی در اینجا سـر، کـامیاب سـامان است[۶]

۱۱ تـوان بـهشت دوم[۷] گـفتنش بـه ایـن مـعنی / که هرکه رفت ازین[۸] بوستان پشیمان است

۱ - عنوان در «پ»: در وصف کشور هندوستان و مدح شاه جهان.
۲ - پ: از دست.
۳ - پ: ز آب.
۴ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۵ - پ: تلخکام و حیرانست.
۶ - پ:بحسن معنویش چشم کور حیرانست.
۷ - م:دویم.
۸ - پ: رفته از این.

زجذب خاک هنر پرورش به هر کشور   کنار مادر، اطفال را چو زندان است

۱۳ شکست خاطر موری روا نمی دارند   درین دیار دل کافران مسلمان است

ز هند می رسد اطفال آرزو به مراد   به جسم[1] مادر خاک این سواد پستان[2] است

۱۵ ستم بود که به معموره هاش گویم شهر   که دلگشا چمنی پر نهال ریحان است

ز گلشنش پر طاووس نسخه ای دارد   که از مشاهده‌اش چشم عقل حیران است

۱۷ ببین[3] ببین چه گل عیش می توان چیدن   از آن حدیقه که یک برگ سبز اوپان‌است

ز رنگ پان چو[4] منقار طوطیان سرخ است   همیشه این لب سبزان که راحت جان است[5]

۱۹ ز رمز فهمی خوبان او چه شرح دهم   که مرغ گلشن هندوستان زباندان است

سپهر ملک خدا راست هند برج حمل   که خانهٔ شرف آفتاب تابان است

۲۱ ابوالمظفر، شاه جهان که در عهدش   هزار رنگ گل عیش وقف دامان است

اگر به کام نهنگی قرین عافیتی   چرا که ثانی صاحبقران جهانبان است

۲۳ به سان یاقوت آتش ز آب افروزد   در آن دیار که از حفظ او نگهبان است

به جنب دست گهر پاش فیض گستر او   به روی دریا از موج خطّ بطلان است

۲۵ به پیکر فلک این مهر و ماه دانی چیست؟   به حسن طلعت رایش دو چشم حیران است

۱ – م: بچشم
۲ – م:بستان.
۳ ـ پ: بیا
۴ – م: پان که چو.
۵ – این بیت در «پ» نیست.

ببین چه می کشد از دست او بجای خود است		به حال دریا گر چشم ابر گریان‌است[1]

۲۷ زبیم تیغش دشمن میان لشکر خویش		ز اضطراب چو وامانده در بیابان است

سرش چو پنبهٔ مینای مجلس مستان		ز اختلاط بدن دمبدم گریزان است

۲۹ بر نگینی کز نام او گرفته شرف		خم تواضع در خاتم سلیمان است

به عهد جودش دریا زبس حقیر شده است		حباب اکنون سر پوش بحر عمّان است

۳۱ زگنج پاشی او هر کجا ضعیفی[2] بود		چو رشتهٔ گهر امروز غرق احسان است

نصیب خصمش ازین عید[3] غیر کلفت نیست		به گوسفند چه راحت ز عید قربان است

۳۳ چو آب گنگ روان است حکم او در هند		هنوز این، رقمی از نفاذ فرمان است

شمار قطرهٔ باران نه کار انگشت است		زبان ز وصفش اگر کوتهی کند زآن است

۳۵ همیشه تا که دو ماه است در میان دو عید		چنانکه جای[4] دو ابرو به روی جانان است

هر آن رخی که نگردد یکی به خاک رهش[5]

چو نقش پای از او آبرو گریزان است[6]

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - م: حقیری.
۳ - پ: عهد.
۴ - م: شکل.
۵ - پ: رهت.
۶ - این قصیده در «پ» صفحه ۱۴ و ۱۵ و در «م» صفحهٔ ۱۳ و ۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۳ و۱۴ آمده است.

۱۴

در تهنیت عید وزن مبارک و عید جلوس[۱]

۱ بـاز از دو عـید مـجلس ایّـام گـلشن است — چشم طرب چو دیدهٔ پیمانه روشـن است

بـر کـلبه هـای خـاطر عشـرت نـصیب مـا — تـــابیده آفـتاب طـرب از دو روزن است

۳ عشرت چنان رساست کـه در گـلشن مـراد — گلهای عیش بر سرم افزون ز دامـن است[۲]

عـید جـلوس و وزن مـبارک یکـی شـده است — دل را بـــر اوج عـــیش دو بـالا نشـیمن است

۵ دلهـا گشـاده، بسـتگیی نـیست، ور بـود — پـیش خـدا و سـایهٔ او دست بستن است

صـــاحبقران ثـــانی، شـــاهنشه جـــهان — کاقبال را زخاک درش چشم روشـن است

۷ هندو جهان ز روی عدد هـر دو چـون یکیست — شه را خطاب شـاه جـهانی مـبرهن[۳] است

از ابـر خـلق اوست کـه در بـوستان دهـر — گلخن به فرق گـل زده مـانند گـلشن است

۹ نقش جبین[۴] چو نقش نگین از درش نـرفت — آری نمی رونـد زجـایی[۵] کـه مأمـن است[۶]

هوشش[۷] فـریب ظـالم عـاجز نـما نـخورد — دانـد کـه نـاله شـاهد بیداد هـاون است[۸]

۱۱ با خـصم نـاکسش مـدد بـخت چـاره سـاز — بیهوده چـون ز راهگـذر گـرد رُفتن است

۱ – عنوان از «ح» و«س» است و در «پ» عنوان : در مدح شاه جهان و تعریف از بر خورد دو عید.
۲ – این بیت در «پ» نیست.
۳ – ح: شاه جهان زان مبرهن.
۴ – ح: چنین.
۵ – ح :ز جای.
۶ – این بیت در «پ» نیست.
۷ – ح: هوسش.
۸ – این در بیت «پ» نیست.

از شـیشهٔ شکسـته تـراوش نکـرده مـی[1] تـا فتنه را بـه گـوشهٔ عـزلت نشیمن است

۱۳ قانون ضبط ملک به هر سرزمین کـه بست زنـجیرهای جـادّه در پـای رهـزن است

آنجا که سعی کـرده[2] در اصـلاح مـفسدان آتش بـه سـان بـاد هـوادار خـرمن است

۱۵ سـر رشتهٔ مـخالفتش را کسـی کـه یـافت بی پود، تار[3] زندگیش همچو سـوزن است

گـر سـر بـه دانـه طـایر قـدرش در آورد گـردون و انـجمش هـمه یک مشت ارزن است

۱۷ جـایی کـه اوج گـیرد شـهباز فـطرتش پـرواز طـایر فـلکی چشـم جَستن است

پـیش نـفاذ حکـمش بـاد سـبک عـنان بر جای خشک مانده تر از آب آهن است

۱۹ در بـزم کـون کـرده تـقدّم بـر آب[4] خـضر تـا بـا چـراغ دولت او ربـط روغـن است

کف الخضیب دانی بر اوج چرخ چیست دسـتی کـه کـبریای تـو را بـار دامـن است

۲۱ شـاهنشها تـمام فـتوحات تـازه‌ات مانند آب، تـیغ تـو بـر خـلق روشـن است

بتخانه ای نـهشت جـهادت بـه مـلک هـند سـر سـایهٔ[5] بت اکنون دست بـرهمن است[6]

۲۳ دشـمن ز جـیب چـرخ اگـر سـر بـر آورد تیغ تواش هلال صفت زیب گـردن است[7]

---

۱ - ح: نکردمی.
۲ - پ: کرد.
۳ - «پ» و«م»:بی پود و تار.
۴ - پ: بآب.
۵ - ح: سرمایهٔ.
۶ - پ: مبرهنت.
۷ - این بیت در «ح» نیست.

در بحر رزمگاه که سرها حباب اوست — بادی است[1] تیغ توکه سرو تن[2] بهمزن است

۲۵ یک ساله راه ملک به ماهی گرفته ای — طیّ اللسان ز وصف چنین جلدی[3] الکن است

آن قلعه ها به تیغ گرفتی که آفتاب — چون شمع نیم سوخته نزدش فروتن است

۲۷ هر گنج گوهری[4] که گرفتی ز سرکشان — افزون ز ضبط حوصلهٔ بحر مخزن[5] است

دریا به روز جود تو لرزد به خویشتن — پوشیده نیست نوبت لرزش[6] معیّن است

۲۹ شاها زدست همت عالَم نواز تو — پر ناله بحرو با جگر خسته، معدن است

دریا حباب برکف عینک فروش گشت — کم مایگیش بر همه امروز روشن است[7]

۳۱ چون مدحتم به اوج ثنایت نمی رسد — گر ختم بر دعا کنم این صرفهٔ من است

تا بهرهٔ ترازو از قسمت ازل — گه سنگ و گه زر و گهر و گاه آهن است

۳۳ خصمت همیشه سنگ حوادث نصیب اوست[8]

سرگشته را مناسبتی با فلاخن است[9]

۱ - دستیست.
۲ - پ: سرو پا.
۳ - پ: زجلدی این وصف.
۴ - پ: هر گنج وگوهری.
۵ - «پ» و «م»: بحر ومخزن.
۶ - ح: لرزش نوبت.
۷ - ح:دشمنست ودر «پ» این بیت نیست.
۸ - پ: باد.
۹ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۴ تا ۴۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴ و ۲۵ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۷ تا ۲۴۹ ودر «س» صفحهٔ ۲۴ و ۲۵ آمده‌است.

۱۵

در تهنیت عید وزن مبارک[1]

۱ بهار عیش رسید و شکفتگی جان یافت ‌ ‌ ‌ ز جشن شاه جهان رونق گلستان یافت

نثار محفل شاه جهان نمود قضا ‌ ‌ ‌ هر آن نشاط که در بزمگاه امکان یافت

۳ عجب اگر به دو دنیا دگر فرود آید ‌ ‌ ‌ سر ترازو کز وزن شاه سامان یافت

ز کفّه اش که دُرِ آفتاب را صدف است ‌ ‌ ‌ سپهر از پی دریوزه شکل دامان یافت

۵ ز رشک بندش خط شعاع در تاب است ‌ ‌ ‌ زبس فروغ کز آن آفتاب تابان یافت

زبان طعنهٔ شاهین او به بال هما ‌ ‌ ‌ دراز گشت زبس میمنت فراوان یافت

۷ برفت چرخ به جاروب مهر و بیرون ریخت ‌ ‌ ‌ به روز وزن تو هر گوهری که در کان یافت

زهی سعادت دریا و کان که گوهر و زر ‌ ‌ ‌ رعایت طرف از[2] پادشاه دوران یافت

۹ خرد ز حیرت، انگشت در دهان دارد ‌ ‌ ‌ ز وزن شه که صدف را محیط و عمّان یافت

به پای شاه جهان سر گذاشتن یک بار ‌ ‌ ‌ عطیّه‌ای است که در قرنهاش نتوان یافت

۱۱ کشید کار ترازو ز قدر سنجی شاه ‌ ‌ ‌ به پله ای که به سالی دو بار فرمان یافت

سزد که برج شرف را بدل کند خورشید ‌ ‌ ‌ ازین سعادت کز وزن شاه میزان یافت

۱ – عنوان در «پ»: در مدح ابوالمظفّر شاه جهان و تعریف جشنِ وزن.
۲ – پ: از طرف.

۱۳ فراخ عیشی این جشن پا به عرصه نهاد   که زر خلاصی از تنگنای همیان یافت

طمع که تشنه لب وادی تمنّا بود   ز آب گوهر سیلاب در بیابان یافت[1] *

۱۵ برای تحفهٔ گلشن ز خاک بزمگهت   صبا غبار اگر جست[2] آب حیوان یافت

سخا و دستت مانند یک تن و دو سرند   کز آستین تو آن هر دو یک گریبان یافت

۱۷ چنان زبوی خوش آفاق عنبر آگین شد   که شمع از نفس خود شمیم ریحان یافت

کسی که کسوت رنگین عطر قسمت کرد   برای هر بدنی جامه درخور آن یافت

۱۹ زچوه، دوش و بر دلبران چو سینهٔ باز   ز ارگجه، تن مردان لباس شیران یافت[3]

همیشه تا نتوان[4] در ترازوی اعمال   متاع طاعت و عصیان به وزن یکسان یافت

۲۱ خفیف باد به میزان دیده ها خصمت

بدان مثابه که نتوان سبکتر از آن[5] یافت[6]

۱ - این بیت در حاشیهٔ قصیده در «س» به خط کلیم افزوده شده است و این بیت هم در «پ» نیست.
۲ - م: یافت.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: بتوان.
۵ - پ: سبکتری زان.
۶ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵ و۶ و در «م» صفحهٔ ۶ و۷ و در «س» صفحهٔ ۸ و۹ آمده است.

۱٦

در تهنیت عید وزن مبارک و فتح دکن [۱]

۱ گردون نشاط کودکی از سر چنان گرفت — کانگشتر کواکبش از کف توان گرفت
آنکس که پیر زاد ز مادر هلال وار — خود را ز انبساط طبیعت جوان گرفت
۳ بوی گل جوانی ایّام تا شنید — در باغ عمر بلبل عیش آشیان گرفت
در کوی[۲] میفروش ز ارزانی نشاط — هر تنگدست کآمد[۳] رطل گران گرفت
۵ از شیشه استفاضهٔ انوار می کنند — عالم تمام مشرب[۴] اشراقیان گرفت[۵]
اکنون هجوم کام بود مانع وصال — گل پرشد آنچنان که در گلستان گرفت[۶]
۷ بلبل ز بسکه برگ نشاطش فراخ شد — گلزار در محوطهٔ آشیان گرفت
بخت و ستاره سرکشی از سر نهاده اند — شاید گلاب از گل انجم توان گرفت
۹ یک بخت خفته در همه عالم کسی نیافت — از بس صلای عیش، زمین و زمان گرفت
دوران ما چو چنبر دف دام عشرت است — سامان عیش بین که کران تا کران گرفت
۱۱ بنگر که در بهار چه گلهاش بشکفد — اکنون که دهر کار بهار از خزان گرفت

۱ - عنوان از «ح» و «س»است. در «پ» عنوان: در مدح شاه جهان و تعریف از عید وزن.
۲ - م: از کوی.
۳ - م: کامل.
۴ - م: مذهب.
۵ و ۶- این دوبیت در «پ» نیست.

زین‌سان که روزگار جوانمرد خوش[1] اداست　　تاوان عمر رفته توان از جهان گرفت[2]

۱۳　این روی تازه ای که جهان را نمود روی[3]　　گویی زگرد موکب شاه جهان گرفت[4]

صاحبقران ثانی کز حسن عهد او[5]　　گلزار دهر رونق باغ جنان گرفت

۱۵　سامان عید وزن مبارک همی کند　　دوران که جمله حاصل دریا و کان گرفت

آمد هما به سایهٔ شاهین[6] او نشست　　میزان زوزن، تا شرف جاودان گرفت

۱۷　دوران زخوان حشمت[7] شاهی به جشن وزن　　اوراق نه فلک را یک بیره‌پان[8] گرفت

از مرکز خلافت ازین یک سفر که کرد　　شاهنشه زمانه زمین و زمان گرفت

۱۹　از یک گشاد بال زشهباز دولتش　　چندین شکار فتح شه کاروان[9] گرفت

تعداد قلعه ها و فتوحات چون کنم　　هر روز کشوری شه گیتی ستان گرفت

۲۱　پیرو جوان چو تیرو کمان از سپاه شاه　　هرجا قدم نهاد زفتحی نشان گرفت

حکّاک تیغ کند بر او نام فتح را　　هر قلعه راکه[10] همچو نگین در میان گرفت

۱ – «پ» و «م» : جوانمرد و خوش
۲ – م: ازو میتوان گرفت.
۳ – ح: نموده رو.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – «پ» : شاه جهان کزو.
۶ – پ: درگاه.
۷ ـ پ: زرزن حشمت. م: زخوان نعمت.
۸ ـ پ: نردبان.
۹ – «پ» و «ح» : شه کامران.
۱۰ – پ: هر حلقه‌ایکه.

۲۳ گردون چو خاتمی است در انگشت کنگرش[1]   آن قلعه‌ها که شاه سلیمان مکان گرفت

چل قلعه فتح شد که یکی دیو گیر بود   کآن را نمی‌توان بکمند گمان گرفت

۲۵ زان گونه مرتفع که اگر قلعه دار آن   راضی شود توان کمک از آسمان[2] گرفت

گویی ز اتصال حصارش به آسمان   دستی است کنگرش که زگردون کمان گرفت

۲۷ کوتاه بود شعر[3] بلندم زوصف آن   مسطر به زیر پای سخن نردبان گرفت

مرغ سخن زدفتر اگر پر برآورد   بر بام وصف آن[4] نتواند مکان گرفت

۲۹ کوهش ز چار سوی تراشیده آمده است   تا آسمان تواندش اندر میان گرفت

هرکس تراش خارهٔ آن را نظاره کرد   مانند تیشه انگشت اندر دهان گرفت

۳۱ گر کوه کندن این بود و زخم تیشه این   رویی است بیستون که ز ناخن نشان گرفت[5]

تحقیق عمق خندق آن گر کسی کند   باید زامتداد زمان ریسمان گرفت

۳۳ از رفعت جنیر و درب گر سخن کنم[6]   خواهد نفس به قالب شخص بیان گرفت

تا شد ظفر بر الکی و پالکی سوار   اودگیر و اوسه را همه‌در یک زمان گرفت[7]

۳۵ نصرت براهل انکی و تنگی گرفت تنگ   تا همچو انجرایی[8] خطّ امان گرفت[9]

۱ - م: لشکرش.
۲ - پ: کمک آسمان.
۳ - م: نظم.
۴ - پ: وصف او.
۵ - ح: توان گرفت.
۶ - پ: از رفعت و شکوه درت گر سخن کنم. م: از رفعت خیبر و درب گریبان کنم. ح: از رفعت خیبر و درب گر سخن کنم.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - ح: الجزائی.
۹ - این بیت در «پ» نیست.

در بحر شعر، کشتیِ نامش روان نشد — آن قلعه ها که حضرت[1] صاحبقران گرفت

۳۷ از آنچه تا کنارهٔ دریای شور رفت — پرگار فتح بین که کران تا کران گرفت

دریا به لب چو کاسهٔ پر از شراب فتح — از سمّ اسب لشکر گیتی ستان گرفت

۳۹ دارالخلافه قلعهٔ آن شد طلسم گنج — زین گنجها که قدرتت[2] از سرکشان گرفت

این قلعه ها[3] به تیغ گرفتی و از تو خصم — انگشت حسرتی است[4] که اندر دهان گرفت

۴۱ از غصهٔ گرفتن این ملکها عدو — گر آب خورد در گلوش[5] استخوان گرفت

تا فتح قلعه‌های حباب است کار باد — تا تیغ موج عرصهٔ آب روان گرفت[6]

۴۳ هر ملک را که از پی فتحش شوی سوار — گیری همین که[7] دست مبارک عنان گرفت

جاوید مان که کوکب بخت بلند تو

خواهد خراج عمر ابد ز آسمان گرفت[8]

۱ - م: آن شه.
۲ - م: زان گنجها که قدرتش.
۳ - «پ» و «م» ملکها.
۴ - پ: حیرتیست. ح: حسرتست.
۵ - «پ» و«م» و «ح»: گلویش.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - پ: چنانکه.
۸ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۲ تا ۴۴ و در «م» صفحهٔ ۲۲ تا۲۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۵ تا ۲۴۷ و در «س» صفحهٔ ۲۲ تا ۲۴ آمده است.

۱۷

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[1]

۱ زجشـن وزن تـرازو چـو کـام دنیا داد ‌‌ ‌ برفت و بر فلک از قدر خویش را جا داد

به کفّه هاش مـه و مـهر هـمسری نکنند ‌ ‌ که هر صـدف نـتوانـد مـحیط را جـا داد

۳ ز رشک بندش گیسوی حور در تاب است ‌ ‌ چـنانکه هـر سـر مـو را بـه دست سـودا داد

مگـوی بـند کـمند شکـار امیّد است ‌ ‌ هـزار صـید امـل را بـه دست دلهـا داد

۵ چنان ز رفعت شـاهین او بـلند پـر است ‌ ‌ کـه نسـرِ طـایر از بـیم تـرک مأوا داد

چـرا زبـان تـرازو سـخن سـرا نشـود ‌ ‌ هـمه مـعانی جـمعش زمـانه یکـجا داد

۷ چـنان بـه عشـرت افتاده انـد عـالمیان ‌ ‌ که طفل، شیر گر از دایه خواست، صهبا داد

چو هـر گـهر[2] طـرف وزن پـادشاه نـبود ‌ ‌ فـلک جـواهـر از حـقهٔ ثـریّا داد

۹ شهاب دولت و دین بحر فیض، شاه جهان ‌ ‌ کـه خـاک درگـه او آبـرو بـه دریـا داد

بـه بـزم و رزمش صـاحبقران ثـانی دان ‌ ‌ که این خـطابش از اوّل سـپهر اعـلی داد

۱۱ چـرا نسـازد آثـار کـفر مـحو از هـند ‌ ‌ خدا به تیغش سهم عصای مـوسی داد[3]

چنان ز صـندل بت دیـد درد سـر هـندو ‌ ‌ کـه سـر بـه تـیغ اجـل از پـی مـداوا داد

۱ - عنوان در «پ»: قصیدهٔ دیگر در تعریف جشن وزن.
۲ - پ: بر گهر.
۳ - این بیت در «پ» نیست.

۱۳ در آســتان جــلالش عــصای دربــان را　　　ملک[1] ز سدره و رضوان ز شاخ طوبی داد

کف سخاش غلط بخش نیست همچو سحاب　　　ســحاب هــر چــه بـه دریـا فشـاند بیجا داد

۱۵ فـراستش بـه خـبر گـیری مـمالک رفت　　　چــو بــازگشت، خبر ز آشیان عـنقاداد

بــه تـیر امـرش حکـم نـفاذ داد آنکس[2]　　　کــه دلبــری بــه کـمان ابـروان رعـنا داد

۱۷ نمود خاک درش را، که تـوتیا ایـن است　　　خدا نخست به هرکس که چشم بـینا داد

بــه روی گـرم چـنان صـید کـرد عـالم را　　　که ذرّه پشت بـه خـورشید عـالم آرا داد

۱۹ چـو خسـروان کـه اسـیر غـنیم بـازدهند　　　کـف عـطاش گـهر را دگـر بـه دریـا داد

رساند سر به فلک فیل او که از صـف خـصم　　　ربـود هـر چـه بـه خـرطوم، در تـه پـا داد

۲۱ به باد مـی رود اسـب و سـوار از نـفسش　　　چو گـرد بـاد کـه خـاشاک را بـه بـالا داد

عـقاب وار بـه هـرچـیز رونـهاد، گـرفت　　　بــه زود گــیری بــادی[3] ز دود دلهـا داد

۲۳ به هر زمین که پیش چاه کـند، دشـمن را　　　گـــریز گـــاهی آمـــاده و مـــهیّا داد

بــه روز رزم بـه جـمعیتی کـه روی نـهاد　　　فـلک بـه بـاد کـهن دفـتری[4] مـجزّا داد

۲۵ هـزار حیف کـه انـدیشه فـیل زور نـبود　　　به من چو دل سر زنجیر مـدحتش را داد

۱ - «پ» و «م»: فلک.
۲ - «پ» آنکس داد.
۳ - «پ» و «م»: یادی.
۴ - م: دفتر.

بـه روی بسـتر بـیماری او فـتاده نـزار ... که فکر خـامه بـه دسـتم بـرای انشـا داد

۲۷ نـه قـوّتی ک بـنانم[1] شـود سوار قـلم ... نه قدرتی که تـوان ربـط لفظ و مـعنا داد

صـفیر بـلبل بـیمار را چـه رتـبه بـود ... کـدام سـاز شکسـته نـوا بـه دلهـا داد

۲۹ سـپرده بـودم جـان کـهن بـه خـازن روح ... مـرا حـیات نـوی ظـلّ حـق تـعالی داد

عـنایتش ز تـفاخر بـه آسـمانم بـرد ... پس آنگـهم بـه شـفاخانهٔ مسـیحا داد

۳۱ ز من برابر جـان بـخشیش چـه مـی آیـد ... کـدام قـطره تـوانست حـقّ دریـا داد

هـمیشه تـا کـه بـرات حیات عـالمیان ... عـنایت ازلی داد و بـی‌تقاضا داد

۳۳ هر آن مراد که در خاطرش خطور کند

سپهر بانگ بر آرد که حق تعالی داد[2]

۱ - پ: بیانم.

۲ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۸ و ۳۹ و در «م» صفحهٔ ۳۶ و ۳۷ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۵ و در «س» صفحهٔ ۳۶ و ۳۷ آمده است.

۱۸

در تهنیت عید مبارک رمضان گفته[۱]

۱ هلال عید بغل در وداع روزه گشاد ... صلاح و تقوی پا در رکاب عزل نهاد
گذشت موسم شبگیر طاعت و باید ... سحور را به صبوحی بدل کنند عباد
۳ مسافر رمضان بست بار عالم قدس ... متاع شکوهٔ خلق اندر آن میانه مباد
که گر برد به در کبریا شکایت ما ... چه آبروها خواهد[۲] به خاک بارگشاد
۵ دریں دو روزه اقامت چه ها زمانکشید ... کدام بی ادبی را کسی کند تعداد
یکی ز کوتهی جامهٔ صبوری خویش ... به صد زبان ز درازی روز[۳] درفریاد
۷ به راه شام بسان ستاره دوخته چشم ... به یمن، شب پره را از هما شمرده زیاد
یکی به تیغ زبان گرم جنگ با خورشید ... که مانده ای ز چه بر جای چون متاع کساد
۹ به سان یوسف اگر دست یافتی بر وی ... به چاه مغربش انداختی زروی عناد
کسی که مرغ دل او به روزه انس گرفت ... همی رمد چو مؤذن، بر آورد فریاد
۱۱ شفای روح به امساک روزه وابسته[۴] ... چنانچه هست به پرهیز[۵] صحت اجساد

۱ – عنوان در «پ»: در فضیلت ماه رمضان و مدح شاه جهان.
۲ – پ: آبرو که نخواهد.
۳ – م: روزه.
۴ – پ: دانسته.
۵ – پ: ز پرهیز.

همه قوای بهیمی زطبعها برداشت   خصائل ملکی در عوض بجای نهاد

۱۳ زهی مربّی کامل اثر که در یک ماه   ز فیض تر بیتش دیوشد فرشته نهاد

به روزه دار رسد بیش، فیض رحمت حق   سفال تشنه، تمتّع برد ز آب زیاد

۱۵ همین بشارت از روزه بس تو را که خدای   دری به روی تو گر[1] صبح بست، شام گشاد

ز نکهت نفس[2] صائم است راحت چرخ   همین[3] سفینهٔ افلاک راست باد مراد

۱۷ برای قوّت روح از هزار رنگ نعیم[4]   چنین که چاشنی فاقه ام پسند افتاد[5]

رواست چون دل ناکام خود در آن خم زلف   به روزه داشتن شب اگر شوم معتاد

۱۹ سه روزه[6] عزّت مهمان کشید تا[7] سی روز   به این عزیزی، مهمان کسی ندارد یاد

هنوز خجلت تقصیر خدمتش داریم   مجال خوردن آبی به ما اگر چه نداد

۲۱ زمنع روزه هر آن تشنه ای که آب نخورد   برای آتش فردای خود ذخیره نهاد

فضیلت رمضان در میانهٔ ایّام   همان شرافت مکّه است در میان بلاد

۲۳ بعید ختم مناسک شود چو در مکّه   به آخر رمضان عید بهر آن افتاد

۱ - پ: دری که بر رخ تو.
۲ - م: نفسی.
۳ - پ: هم این.
۴ - پ: نعم.
۵ - پ: بسینه فتاد.
۶ - پ: روز.
۷ - پ: کشند نه. م: رسید تا.

نـزولش آیـهٔ رحـمت، رحیل مایهٔ عیش　　　خـدا هـمیشه چنین میهمان نصیب کناد

۲۵ سزای دوش و بر قدسیان دری می خواست　　　کـه ارمـغان ببرد از جهان کون و فساد

ز انـتخاب عـبادات خـلق هـمره بـرد　　　دعـای خسـرو دیـن پـرور فـرشته نـهاد

۲۷ ابـوالمـظفّر شـاه جـهان، کـه از عـدلش　　　زبـیم شـمع بـه فـانوس[1] مـی گـریزد بـاد

رعـــایت ادبش مـــانع تـــقدّم شـــد　　　کـه چرخ، ثانی صاحبقران خطابش داد

۲۹ رواج شـرع بـعهدش چنانکه در رمضان　　　چـمن گـر آب خـورد سـرو را کـند آزاد

بـه خـاک درگـه او نـقش جبههٔ شـاهان　　　اگـــر درست نشـیند زنـند نـقش مـراد

۳۱ کـجاست حشـمت عـبّاسیان و شـوکت او　　　تـــفاوت است مـــیان خـــلیفه و اسـتاد

در آن دیـــار کـــه ابـــر عـنایتش بـارد　　　کـندهم از گـل خـود سیل خـانه را بـنیاد

۳۳ گـل عـطایش از جـمع دسـته بـندی رُست　　　چـــرا کـه کـوته رشـتند رشـتهٔ اعـداد

دمی که سیل عـطایش جـهان نـورد شـده　　　نگشـــــته ســـدّ ره او تـــناهی ابـــعاد

۳۵ بـه زیـر بـال رعـایت اگـر دهـد جـایش　　　هــمای بــیرون آیــد زبـیضهٔ فـولاد

بـود بـه مکـتب تـعلیم رای او مـه و مـهر　　　دو خرد[2] سال که روشن نکرده اند سواد

۳۷ ســفر رفــیق نــخواهـد زپـاسبانی او　　　دگـر خـطر نـبود سـیر مـهره را زگشـاد

۱ - پ: ز فانوس.
۲ - پ: خورد.

چنان عدویش بر طبعها گران آمد — که آب و آینه او را به خویش راه نداد

۳۹ بریزد از کف افلاک ناخن مه نو — رسد اگر گره کار خصم ازو بگشاد[1]

ز خاک دشمنش ار سبزه می دمد زان است — که شکل خنجرش اورا نمی رود ازیاد

۴۱ ز انتقامش اگر اذن یافت خواهد رفت — به نبش[2] تربت پرویز، تیشهٔ فرهاد

چرا نپوشد تشریف امتیاز از حق — برهنه نیست به عهدش مگر که تیغ جهاد

۴۳ ز سازگاری عهد ملایمت اثرش — بهعذر خواهی رگ رفته نشترِ فصّاد

کسی نیارد مکروه دید در عهدش — به گاه قتل کسان بسته چشم خود جلّاد

۴۵ رواج راستی از دهر شسته نقش فریب — چو مرغ می رمد از دام دانهٔ صیاد

به آب زر بنگارد حدیث رایش را — دمی که صبح کند پاک خامه را زمداد

۴۷ به حسن سعیش از بسکه دهر یافت[3] نسق — به پای خود رود آهن به کورهٔ حدّاد

بود ترانهٔ جغد اینکه گر خرابه به من — کسی نشان بدهد باد خانهاش آباد

۴۹ به باغ خرّمی روزگار در عهدش — گلی نرُست که از خنده بر قفا نفتاد

جهانیان به چنین عید از وفور نشاط — زکوة و فطر به در[4] میکنند خاطرشاد

۱ - پ: خصم او بگشاد.
۲ - پ: به پیش.
۳ - م : یافت دهر.
۴ - م: برون.

۵۱ ز رقص شادی آتش به زیرِ پا داریم — چو گردباد به یکجا نمی توان استاد

زشوق هند، وطن بسکه جانگزای شده است — زموج، تیغ کشد دجله بر رخ بغداد

۵۳ دکان زهر فروشی است در مذاق مگس — ز سیر چشمی در هند دکهٔ قنّاد

دعایی از دلم آهنگ لب دگر دارد — که ناشنیده ملک کرد[1] داخل اوراد

۵۵ همیشه تا رقم عزل روزه را آرد — هلال عید ز درگاه کبریا به‌عباد

بود به‌نصب تو منصوب هرکجا شاهی است
مطیع حکمت باداقلمرو ایجاد[2]

۱ – پ: که تا شنیده فلک کرده. م: که ناشنیده ملک، کرده.
۲ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۷ تا ۱۹ ودر «م» صفحهٔ ۱۴ تا ۱۶ و در «س» صفحهٔ ۱۴ و ۱۶ آمده است.

۱۹

در تهنیت نوروز و عید صحّت یافتن ظلّ اللّهی گفته[1]

۱ دگـر نـوروز عـالم را جـوان کـرد گـلستان را بـه کـام بـلبلان کـرد

فـروتن گشت شـاخ از بـار امّـا بـه مـردم بـاغبان را سـر گـران کـرد

۳ شکـوفه پـیر زاد از مـادر شـاخ عجب تر اینکه بستان را جوان کـرد

بـهشت بـی عـمل دریـاب کـامروز چـمن را ابـر چـون بـاغ جنان کـرد

۵ بـه مـدح ابـر نـوروزی دگـر بـار چـمن فـوّاره را رطب اللسـان کـرد

به‌صورت بید مجنون آبشاری است[2] رطـوبت بـرگ را از بس روان کـرد

۷ نـه بـلبل داشت تـنها شـور مستی که جدول هم تـمام شب فـغان کـرد

هـوا از بس کـدورت، بـر نـتابد چـراغ لاله دودش را نـهان کـرد[3] *

۹ عـصا را درکـف پیران چـو نـرگس هـوای ابـر سـبزو گـلفشان[4] کـرد

بـنفشه در کـمین دلربـایی است نه از پیری است گر خود را کمان کرد

۱۱ سـه بـرگه پـرده‌ای از رحـمت آمـد[5] که عیب خـاک را یکسـر نـهان کـرد

۱ - عنوان «پ» در وصف بهار و مدح شاه جهان. عنوان در «ح» در تهنیت نوروز و عید صحت‌یافتن ظل‌اللهی شاه جهان.

۲ - پ: آبشارست.

۳ - این بیت در «پ» و«م» و«ح» نیست و در «س» حاشیهٔ این قصیده به خط کلیم افزوده شده است.

۴ - پ: گلستان.

۵- پ: سه برگه پرده از رحمت برآمد.

دریـن فـصل از شکـوفه جنبش بـاد   بـه روی آب یـخ بـندی عـیان کـرد[1]

۱۳ به گردن بار چندین سرگرفته است   تن نـرگس کـه خـود را نـاتوان کـرد[2]

بـــــرای مـــــرهم داغ شـــقایق   سـمن کـافور خـود را رایگـان کـرد

۱۵ ســحاب از تــیر بــاران بـهاری   بـه بستان جـمله گـلها رانشـان کـرد

هدف از تیر می بـالد[3]، زهـی فـیض   کـه در بـاغ ابـر نـوروزی عـیان کـرد

۱۷ جـهان را بـازی هـولی خـوش آمـد   درخـتان چـمن را ارغـوان کـرد[4]

بـنوعی آتش گـل در گـرفته است   که بلبل رفت و در آب[5] آشیان کـرد

۱۹ نـمود[6] لاله در دامــان ســوسن   حکـایت از نـجوم و آسـمان کـرد[7]

چـــمن تـــقویم نــو آورد بـیرون   ز جـدولها کـه هـر جـانب روان کـرد

۲۱ پس آنگـاه[8] از رقـوم سـبزه و گـل   هـمه احکـام را روشــن بـیان کـرد

مـنجّم گشت بـاغ و سـاعتی خـوش   بـرای مـقدم شـاه جـهان کـرد

۲۳ بــــهار آرایش بـــاغ جـــهان را   زشـــوق ثـانی صـاحبقران کـرد

۱ و ۲ - این دو بیت به ترتیب در «پ» بعد از بیت هفتم است.
۳ - پ: میبارد.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: گل.
۶ - ح: نموده.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: آنگه.

به روز رزم شمشیرت بهاری است   که میدان را به رنگ گلستان کرد

۲۵ اگر چه سبزه و آبی است تیغت   نهال عمر دشمن زو[1] خزان کرد

درین[2] نوروز عید صحّت بود   که عالم را بهشت جاودان کرد

۲۷ دو روزه انحراف طبع اقدس   شهنشا ها چه با جان[3] جهان کرد

بنوعی زندگانی تلخ گردید   که‌هرکس خویشتن راقصدجان کرد[4]

۲۹ دل شاد از جهان بار سفر بست   فرح دوری ز طبع زعفران کرد

نگه در دیده ها نشتر همی زد   نفس در سینه ها کار سنان کرد

۳۱ به نوعی خوشدلی نایاب گردید   که شادی رم زطبع کودکان کرد

چنان تاریک شد عالم ازین غم   که مغزم راه گم در استخوان کرد

۳۳ ز مژگان مردم چشمم عصا ساخت   که یک گردش به دور دیدگان کرد

زبان تا مخرج حرفی بجوید   چراغ آه روشن در دهان کرد

۳۵ نفس از بس پریشانی خاطر   ره لب را ز تبخاله نشان کرد

ز بیماریت عالم بود بیمار   بلی ایزد تو را جان جهان کرد

۱ - پ: را.
۲ - م: ازین.
۳ - پ: طبع.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

۳۷ چو آن صورت که دیوارش بیفتد[۱] زمانه دست و پا را گم چنان کرد[۲]

کدورتهای طبع عالم خاک اثر در خاطر افلاکیان کرد

۳۹ حنا کفّ‌الخضیب از دست بسترد ثریّا خنده را درلب نهان کرد

پرید از رو شفق را رنگ گلگون هلال از بار غم خود را کمان کرد

۴۱ دمادم از دعا هر سینهٔ پاک سوی عیسی چه[۳] قاصد ها روان کرد

خداوند[۴] مزاج سایهٔ خویش علاجت را حکیم[۵] غیب دان کرد[۶]

۴۳ نفس در سینه ها صرف دعا شد دعا، جانتگ بر هفت آسمان کرد

جهان از صحّتت جان نوی یافت فدای صحّتت جان می توان کرد

۴۵ به روی دهر رنگ عیش برگشت دل رفته به تن باز آشیان کرد

ز عید صحّت شاهنشه دهر جهان سامان عیش جاودان کرد

۴۷ خدا از نو دگر هندوستان را چو کعبه خانهٔ امن و امان کرد[۷]

فدایت باد جانهای مقدّس نه هر جان را فدایت میتوان کرد[۸]

۱ - ح: نیفتد.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: چو.
۴ - پ: خداوندا.
۵ - پ: کریم.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم ومؤخر آمده است.
۷ - این بیت در «پ» بیت سوم از ما قبل آخر است.
۸ - این بیت در «پ» بیت پنجم از ما قبل آخر است.

۴۹ جهان زین یک گل صحّت که بشکفت چـه گـلها در کـنار آسـمان کـرد[۱]

چـــراغ خـــلوت آیـــینه خـــانه ز یک گـل عـالمی را گـلستان کـرد[۲]

۵۱ هـــمیشه تـــا بـــهار عـالم افـروز تـــلافیهای تـــاراج خـــزان کـــرد

به‌برگ عیشِ خصمت آن کـند چـرخ

کـه بـا گـلزار بـاد مـهرگان کـرد[۳]

۱ - این بیت در«پ» بیت چهارم از ما قبل آخر است.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۶ تا ۴۸ و در «م» صفحهٔ ۳۹ تا ۴۱ ودر «ح» صفحهٔ ۱۸۵ و۱۸۶ و در «س» صفحهٔ ۴۰ تا ۴۲ آمده است.

۲۰

در تهنیت نوروز مبارک و فتح دکن گفته[1]

۱ دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد / که شوق سیر چمن، سرو را خرامان کرد

چو وام دار تهی دست، از خجالت ابر / به زیر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد

۳ گل از رطوبت چون آب سوی مرکز خویش / روان ز گوشهٔ دستار میل دامان کرد

غلط به سوی[2] زمین دست می‌برد گلچین / ز بسکه سایهٔ خود را خیال ریحان کرد

۵ به خطّ سبزهٔ نو رسته باز دست بهار / نوشته متنِ دقیقی که شرح نتوان کرد

ز نازکی نتوان غنچه را ز گلبن چید / گل حباب نیارد کسی به دامان کرد

۷ رموز غنچه ز پیچیدگی بیانی نیست / چه شد که بلبل، خود را هزار دستان کرد[3]

چراغ روز مگو[4] بی فروغ می‌باشد / ببین که لاله در او دشت را فروزان کرد

۹ زمانه ای است که بر قفل اگر نسیم وزید / به‌سان غنچه‌اش از انبساط خندان کرد

عجب که رنگ حنای شفق دگر برود / چرا که پشت بر این[5] روزگار نتوان کرد

۱۱ متاع تقوی، زاهد به نیم جرعه فروخت / نمی خرید کسی زهد خشک، ارزان کرد

۱ - عنوان در «پ»: بهاریه و مدح شاه جهان بمناسبت فتح دکن.
۲ - پ: بروی.
۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۴ - پ: دگر.
۵ - م: که روز پشت باین.

بهار و موسم گل، جشن عید و فتح دکن   چهار بالش عیشِ[1] دوام سامان کرد
۱۳ گزیده تحفهٔ فتح و ظفر درین نوروز   زمانه پیشکش پادشاه شاهان کرد
شهاب دولت و دین، بحر فیض، شاه جهان   که خاک درگه او کار آب حیوان کرد
۱۵ لوای نصرت صاحبقران ثانی را   زمانه چون علم صبح زیب دوران کرد
ادیم جبههٔ گردنکشان سرکش را   به دست قدرت آورد و فرش ایوان کرد
۱۷ به‌عهد معدلتش دست شانه خشک شده‌است   به جرم آنکه سر زلف را پریشان کرد
چنانکه فیل به سر آب ریزد از دریا   به فرق ابر زجشنش گلابریزان کرد
۱۹ ز جشن عید، تمنّا به کام خویش رسید   هزار رنگ گل عیش در گریبان کرد
زبسکه جای به دل واکند نشاط و سرور   هجوم عیش، دلِ مور رابیابان کرد
۲۱ صدف به ضبط گهر مشت خود نیفشارد[2]   چنین که همت او نرخ گوهر ارزان کرد
به دست همتش ار حاصل جهان آمد   به‌سان ابرهه صرف زیر دستان کرد
۲۳ دعای دولت او را زمانه همچو کلیم   مدام ورد شبانروزی دل و جان کرد
همیشه تا که بود قطب بر فلک ساکن   چنانکه ترک سکون، آفتاب تابان کرد
۲۵ به‌تخت پادشهی همچو قطب ثابت باش
که ایزدت به سزا پادشاه شاهان کرد[3]

۱ - م: عید.
۲ - پ: نه بفشارد.
۳ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۲ و ۲۳ و در «م» صفحهٔ ۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۸ آمده است.

۲۱

در تهنیت عید وزن مبارک[۱]

۱ عید وزن آمد که باز آرایش دنیا کند — وز شرف میزان به گردون خود نماییها کند

دُر نبندد در صدف چون شبنم اندر جیب گل — روزگار از بس گره از کار دلها وا کند

۳ چنگ دربزم طرب از بسکه گرم عشرت است — آنقدر فرصت نمی یابد که سر بالا کنْد

گرچه صد جا بسته باشد دست طنبور نشاط — ناخن تأثیر او دل را جراحتها کند

۵ تیشه تا خود را بشکل ناخن مطرب نساخت — یک سر مو رخنه نتوانست در خارا کند

می‌نهد بر دیده نی انگشت اگر خواهی سرود — با همه گردنکشی این[۲] نیست کاستغنا[۳] کند

۷ مرد می‌باید که در بزم طرب مانند دف — رو به سوی مطرب آرد، پشت بر دنیا کند

تا به ساقی درد دل گوییم و غیری نشنود — رود می‌باید چو آب تندرو[۴] غوغا کند

۹ وه چه دور پرنشاط است اینکه در هر انجمن — جام می‌گردد که غمگین خاطری پیدا کند

جیب‌ودامن، دست‌و دل‌پرشد زنقدعیش و باز — می‌دود چشم طمع هر سو که فکر جا کند

۱۱ می‌رود تا زنده رود از هند گلبانگ سرود — عید می‌باید چنین مهمانی دنیا کند

۱ – عنوان در «پ»: در توصیف عید وزن و مدح ابوالمظفر شاه جهان.
۲ – «پ» و «م»: آن .
۳ – پ: کیست استغنا.
۴ – پ: جواب تندر از. م: چو سیل تند رو.

در ترازوی خرد چون عشرت این عید نیست		آسمان، عیش دو عالم را اگر یکجا کند
۱۳ حیرتی دارم ز عید وزن، چون سالی دوبار		دهر ترتیب چنین جشنی جهان آرا کند
آنقدر گوهر به کان آفرینش از کجاست		کآورد ایّام و با شاه جهان همتا کند[۱]
۱۵ ثانی صاحبقران کز ضبط و ربط[۲] مملکت		می‌تواند عمر از کف رفته را پیدا کند
دُر که در حبس صدف فرسوده بود، از بذل‌شاه		شد چنان خود سر که سیرِ دامن صحرا کند
۱۷ تا شود آگه کز آن عالم که می‌آید بدهر		آسمان از رفعت او دیده بان بالا کند
موج رانسبت به تیغش گر کنم، ساحل زبیم		بسکه بگریزد جهان را سر بسر دریا کند
۱۹ حاصل دریا و کان آن قطره‌ای[۳] این ذره‌ای است		هرکجا جودش سر گنج گهر را وا کند
بسکه چشم عالم از انوار عدلش روشن است		پر عجب نبود اگر خفّاش را حربا کند
۲۱ آب تیغ عدل او بستانسرای ملک را		از خزان بی رنگ همچون سبزهٔ مینا کند
بسکه‌سرتاپای خصم‌از بیم او در لرزش[۴] است		رنگ نتواند به رویش تکیه بر سیما کند
۲۳ حرص جودش یارب از امروز تا فردای حشر		خرج بخشش را همه از کیسهٔ فردا کند
آن سر میزان که از پابوس شه شد سر بلند		سر گرانی بر فلک از طالع والا کند

۱ - این بیت با بیت قبل در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۲ - م: ربط و ضبط.
۳ - م: قطره و.
۴ - م: رعشه.

۲۵ بسکه پرواز بلندی در سر شاهین اوست در شکار نسرِ طایر مشکل ار پروا کند

تا ترازو در دعای دولت شاه جهان گه نهد رو بر زمین، گه سر سوی بالا کند

۲۷ هرکه رخ بر درگهش ساید ز روی اعتقاد

همچو خور بر اوجِ رفعت سر فرازیها کند[۱]

۱ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۱ و ۲۲ و در «م» صفحهٔ ۱۷ و ۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷ و ۱۸ آمده است.

۲۲

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[۱]

۱ شـد وقت آنکـه کـام دو عـالم روا شـود   وز[۲] جشـــن وزن دیـــدهٔ ایّـــام وا شـــود

زیـنسان کـه کـارها بـه گشایش نـهاده رو   نـبود عـجب کـه بـند جدا از قبا شـود

۳ بر روی خلق چون در عشرت گشاده شـد   بسـتیم هـمّتی کـه سـر شـیشه وا شـوَد

در شــام عـید اگـر هـوس عـیش مـی‌کنی   می آنقدر مـخور کـه صـبوحی قـضا شـود

۵ همچون نقاب غنچه رود خود بخود به باد   امـــروز هـــرچـه سـدٌ ره مـدّعا شـــود

عــیش فــراخ، تــنگدلی در جـهان نـهشت   دیگــر بـه مـرغ، کـنج قـفس دلگشـا شـود

۷ چشــم و دلم زمـایهٔ راحت زبس پـر است   المــاس اگــر بـه دیـده کشم تـوتیا شـود

احــوال بسکــه روبــه تــرقّی نـهاده است   از شعله، شـمع بـر سـر نشـو و نـما شـود

۹ عشرت بـه سـان مـطرب کشمیر سـر زده   آیـد[۳] بـه خـانه‌ها کـه بـخلق آشـنا شـود

از انـــتظام عـــیش زطـــنبور مـــطربان   تـاری کـه بگسـلد نـتوانـد جـدا شـود

۱۱ بـارد ز بسکـه نشأهٔ عـیش از هـوای[۴] هـند   لبـریز بـاده کـاسه بـه دست گـدا شـود

۱ - عنوان در «پ»: و نیز ستایش شاه جهان در عید وزن.
۲ - پ: در.
۳ - پ: آمد.
۴ - پ: عشرت بملک.

هـر خـانه‌ای کـه هست ز تأثیر ایـن هـوا   همچون حـباب جـملگی آب و هـوا شـود

۱۳ از جشـن روز وزن چـو دسـتانسرا شـوم   ایـن نـه چـمن ز زمـزمه‌ام پـرنوا شـود

از بس گـران شـده است ز بـرچیدن نـثار   از دست ضـبط دامـن گـردون رهـا شـود

۱۵ مـانند کـفّه‌های تـرازو دو چشـم عـقل   حـیران بـزم[1] شـاه مـظفّر لقـا[2] شـود

صـاحبقران ثـانی، شـاه جـهان، کـه بـخت   هـر لحـظه‌اش بـعمر ابـد رهـنما شـود

۱۷ گـردون چـو بـر بـلندی[3] اقـبال بینـدش   دسـتار آفـتاب زفـرقش جـدا شـود

از شرم رای او کـه جـهان روشـن است ازو   آیـینهٔ مـه از وطـن خـود جـلا شـود

۱۹ مـانند دال بـر سـر دولت نـهاده پـای   قـدّی کـه بـهر کُـرنش قـدرش دوتـا شـود

گـر بـر زبـان خـامه رود حـرف هـیبتش   نـبود عـجب کـه نـال قـلم اژدهـا شـود

۲۱ آتش ز آب تـیغش در تـنگنای نـی   گـوشه نشـین زاویـهٔ اخـتفا شـود

پـیوسته مـخزن زر و گـوهر زجـود او   مـانند خـانه هـای کـمان بـی نـوا شـود

۲۳ نـالوده دست هـمتّش از حـاصل دو کـون   کـفّ الخضیب رنگـین کـی از حـنا شـود

گویی که آب خـورده ز دریـا دو تشـنه لب   از هـمتّش چـو کـام دو عـالم روا شـود

۲۵ انگشت از شـهاب بـه دنـدان گـزد سپهر   جـایی کـه بـارگاه جـلالش بـپا شـود

۱ - پ: ببزم.
۲ - پ: لوا.
۳ - م: سر بلندی.

آنجا که بردباری او پا بیفشرد	تاب و توانِ سدّ سکندر هبا شود
۲۷ آن حلم را به کوه چه نسبت، که تیغ کوه	بی موجبی کشیده به روی هوا شود
کرده است پرده پوشی او با صبا عتاب	در[1] باغ، راز غنچه اگر بر ملا شود
۲۹ آگاهیش که خوانده خط سرنوشت مور[2]	غافل زجرم عالمیان بر ملا[3] شود
زینسان که پیروی شریعت گرفته پیش	نبود عجب که پیشرو اولیا شود
۳۱ فی الحال عزلش از عمل جذبه می‌کند	بر کاهبرگی ارستم کهربا شود
در عهد او زقوّت دین تارِ سبحه‌ها	درکف کمند بهر عروج سما شود
۳۳ از[4] ضعف کفر رشتهٔ زنّارِ برهمن	باری شود که پشت برهمن دوتا شود
از بس رواج شرع مطهّر، دبیر چرخ	آید مگر محرّر دارالقضا شود
۳۵ چشم امید راهوس خاکپای اوست	چون مفلسی که در طلب کیمیا شود
با نور دیده سنجم چون خاک درگهش	چشم ترازو و مژه ها بندها شود
۳۷ از وزن[5] شاه بسکه ترازو رسد به‌فیض	هر کفّه‌ایش چشمهٔ آب بقا شود
میزان کجا و حوصلهٔ وزن شأنِ او	دنیا و آخرت مگرش کفّه‌ها شود

۱ - م: از.
۲ - پ: بود.
۳ - پ: از حیا.
۴ - پ: وز.
۵ - پ: بذل.

۳۹ فکر ملال خاطر اقدس بکن کلیم بهتر همان که ختم ثنا بر دعا شود

تا هست بر جریدهٔ ایّام نام عید تا عید طبعها را عشرت فزا شود

۴۱ ایّام دولتت را هر روز عید باد

عیدی کزو مراد دو عالم روا شود[1]

۱ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۳ تا ۲۵ و در «م» صفحهٔ ۲۵ و ۲۶ و در «س» صفحهٔ ۲۵ و ۲۶ آمده است.

۲۳

یاعلی *

در تهنیت قدوم پادشاهی[1]

۱ ای بخت مژده کز افق کبریا رسید / خورشید رحمتی که به هر ذرّه وا رسید
نارد کسی به ظلّ هما سر و گر[2] فرو / سرمایهٔ سعادت بی منتها رسید
۳ زین نوبهار کز دم عیسی نسیم داشت[3] / هردرد کهنه ای به نوید دوا رسید
از گرد موکبی که به از ابر رحمت است / کشمیر را بهار دگر از قفا رسید
۵ لب تشنگان بادیهٔ انتظار را / بایست جان به لب رسد، آب بقارسید
در آب و تاب غنچه گرو از حباب برد[4] / برگ از تری به جبههٔ اهل حیا رسید
۷ بی رنج، گنج یافت طلبکارِ کیمیا / بی سعی، دل به کعبهٔ حاجت روا رسید
ما را به طوف کعبهٔ مقصود ره نبود / خود کعبه پیش زائرِ بی دست و پا رسید
۹ فرمان[5] حجّ اکبر مانیست غیر ما / ای جان به خود ببال که وقت فدا رسید
بر طاق چرخ بود اگر آرزوی دل / آخر به او بلندی دست دعا رسید

۱ - عنوان در «ح»: در تهنیت مقدم پادشاهی.
۲ - ح: دگر.
۳ - ح: توست.
۴ - ح: حساب.
۵ - ح: قربان.

۱۱ شکر خدا که دیدهٔ امیّد خلق را — از گرد راهِ شاه جهان، توتیا رسید
صاحبقران ثانی، کز خاکپای او — لب تشنهٔ امید به آب بقا رسید
۱۳ می‌بینم این سعادت و باور نمی کنم — چشم من است اینکه به آن خاک پا رسید
تا شد قدم زکرنش شاهنشهی کمان — تیر مراد بر هدف مدّعا رسید
۱۵ جز جان و دل نثار ندارم، چنین بود — درویش چون به بارگه پادشا رسید
شاهنشه دقیقه شناسی که فطرتش — راز قدر شناخت و به سرّ قضا رسید
۱۷ وقت تلافی ستم روزگار شد — فریاد رس شهنشه فرمانروا رسید
می‌خواست دل زدهرکشد انتقام خویش — از یاد رفت کینه چو نوبت به مارسید
۱۹ نوع بشر ز رحمت عامش چو بهره یافت — فیض عطای روح به مردم گیا رسید
یک کف عبیر باد صبا از رهش رساند — عطری به برگ برگ ریاحین جدا رسید
۲۱ بر جبهه دین طاعت این آستان بسی است[1] — سر گرم سجده ایم که وقت ادا رسید
در راه بندگی زخود افتاده‌ایم پیش — چشم ارچه می‌برد نتواند به ما رسید
۲۳ فرّ سعادت از سر ما در سجود شاه — چندان بلند شد که به بال هما رسید
آفت ز آفتاب به شبنم نمی رسد — درکشوری که سایهٔ ظلّ خدا رسید
۲۵ از بوی آشنا دل هر غنچه تازه شد — هرگه زقلب لشکر شاهی صبا رسید

۱ – ح: آستان رسید.

از گرد لشکرش به ختا رفت بوی مشک   فیض قدوم بین زکجا تا کجا رسید
۲۷ در خانه عنکبوت تَنَد شکل چنگِ عیش   از مقدمش چو شهر به برگ و نوا رسید
گیرد چو ریگ شیشهٔ ساعت دلش زچشم[1]   هر دیده راکه سرمهٔ آن خاک پا رسید
۲۹ جذب قلوب عام به خاک درش فتاد   روزی که جذب خاص به آهن ربا رسید
با نام او سپند در آتش چو جا گرفت   دردم به قدّ شعله[2] زنشو و نما رسید
۳۱ چون صیت استقامت طبعش بلند شد   از مرکز زمین به خط استوا رسید
خاک رهش به دیده چو آبست در گهر   این بینش از فروغ بصیرت به مارسید
۳۳ از جامه خانهٔ کرمش همچو نو بهار   هر نخل قامتی به لباس عطا رسید
طول امل که بر قد او جامه ای نبود   پوشید خلعتی که زسر تا به پا رسید
۳۵ از کوه همتّش به جواب سؤال خلق   جای صدا به غارت گوهر، صلا رسید
تا آشنا به صبح ضمیرش شد آفتاب   روشنگری به آینهٔ بی جلا رسید
۳۷ همچون لقای فیض بهاری که در چمن   مانند گل به حال خس و خار وا رسید

جاوید باد دولت شاهنشه جهان
کز وی به نیک و بد همه برگ و نوا رسید[3]

۱ - ح: زبیم.
۲ - ح: بقدر و شعله.
۳ - این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۹ تا ۱۹۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۳۹ و ۴۰ به خط کلیم آمده است.

۲۴

در تهنیت نوروز مبارک و فتح دکن[۱]

۱ چمن تمام فرح شد زانبساط بهار　　چه باده در سر، چه[۲] گل به گوشهٔ دستار

رطوبتی است هوا را که بر نمی آید　　ز زیر شبنم، نرگس چو چشم عینک دار

۳ کشیده وسمه برابروی موجه سبزهٔ تر　　نهاده پرتو گلها حنا به دست چنار

شود ز جدول تقویم کهنه آب روان　　کند رطوبت امسال اگر اثر در پار

۵ درین بهار زطغیان آب می‌بیند　　ز بحر شعر، خطرها سفینهٔ اشعار

زمانه زد گل شادابی آنچنان بر سر　　که بیم باشد کز خار نم[۳] کشد دیوار

۷ نهال، شمع صفت آب می‌دهد گل را　　چمن ندارد امسال باغبان درکار

چنین که تخم به تعجیل می‌دمد از خاک[۴]　　فریب دانه درین دامگه نخورده[۵] شکار

۹ کند زصفحهٔ دیوار، کاه میل عروج　　چنانکه منعکس از آینه شود انوار

دمادم ار[۶] گل خمیازه‌ایش[۷] می‌شکفد　　بود زمستی سر شار غنچه، نی زخمار[۸]

۱ – عنوان در «پ»: قصیدهٔ دیگر در وصف بهار و مدح پادشاه.
۲ – م: سرو چون.
۳ – پ: خازنم.
۴ – پ: خاش.
۵ – م: نخورد.
۶ – ح: از.
۷ – ح: خمیازه انس.
۸ – این بیت در «پ» نیست.

۱۱ چو غنچه را به لب دوست[۱] می‌کنم تشبیه   بگیرم از دهن یار[۲] خاتم زنهار[۳]

ز ابر، صنعت ابری بیا تماشا کن   چمن گرفته زیک آب صد هزار نگار[۴]

۱۳ زدلنشینی صحرا شود مسافر را   سفر به کام نخستین تمام چون پرگار[۵]

زبان گل زقفا می‌کشند، اگر بکند   حقوق تربیت نوبهار را انکار

۱۵ چنین که مست ترنّم شده است بلبل را   شکفته تر زگل افتاده غنچهٔ منقار

کدورت از پی رفتن بهانه می‌طلبد   به آستین بتوان رُفت ز آینه زنگار

۱۷ زمانه ساز طرب می‌زند[۶] چنانکه به گوش   رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار[۷]

شکست توبهٔ می را درین هوا زاهد[۸]   به آن نشاط که پرهیز بشکند بیمار

۱۹ پیاله، ساقی، پر تر بده تو را قسم است   به خاکپای صراحی و[۹] به آبروی بهار

زمان مستی، صد حیف زود می‌گذرد   کمیت باده نبایست این قدر رهوار

۱ – پ: بلب و دست.

۲ – پ: مار.

۳ – بیتی بعد از این بیت در «ح» آمده است که در «پ» و «م» و «س» نیست و آن بیت این است:

ز فرق تا به قدم شاهدان بستان را   شکوفه مال و زرافشانده همچو خدمتکار

۴ و ۵ – این دو بیت در «پ» نیست.

۶ – م: میکند.

۷ – بیتی بعد از این بیت آمده است که در «ح» و «س» نیست و در «پ» و «م» هست و آن بیت این است:

می نشاط جوان کرده است عالم را   به‌راه مست خرامد چو طفل نورفتار

۸ – پ: از هند.

۹ – پ: بهاری، م: صراحی.

۲۱ مـی صبوح خراباتیان همه نفع است   به ساکنان چمن ساخته است آب نهار[1]

بشست ابر چنان گرد را زچهرهٔ خاک   که نیست جز به سر کوی خط، نشان غبار

۲۳ چنین که[2] ریزد از شاخ آب شادابی   عجب مدار اگر سایه را کند بیدار

رطوبتی است جهان را که از نم نسبت   زنبض موجی تر گردد آستین ناچار

۲۵ رود حباب صفت غنچه باز درگلبن   کند نسیم اگر تندتر به شاخ گذار

گرفته موج رطوبت دگر چنان اوجی   که آب چشمهٔ سوزن گذشته[3] از سر تار

۲۷ زیاد ازین نتوان گفت ز اعتدال هوا   که گل به چشم عدو افتد از خلیدن خار

دمی که لشکر خود را بهار عرض دهد   به سعی نامیه گردد گل پیاده، سوار

۲۹ چنین که جلد ملایم شد از هوا چه عجب   نشان آبله از دست اگر شود هموار

درین بهار عجب نیست ز آب نغمهٔ تر   که برگ بیرون آید زنای موسیقار

۳۱ سخن زده است گل مطلع[4] دگر بر سر   بجاست گر بودش میل جلوهٔ اظهار

■ ■ ■

۱ - پ: ابر بهار.
۲ - پ: چنانکه.
۳ - پ: گذشت.
۴ - پ: سخن ز دست گل مطلعی.

چنین که[1] باگل نسبت درست کرده بهار   بهار را نتوان کرد قافیه با خار
۳۳ چگونه گل را کس بی وفا تواند گفت   که رنگ وبوش بشستن[2] نرفت از دستار
ز بسکه لشکر نشو و نما رود بالا   نفوذ آب به خاک چمن بود[3] دشوار
۳۵ عجب مدار که گل یاد بلبلان نکند   چرا که نسیان آرد رطوبت بسیار
توان ز برگی، نظّارهٔ گلستان کرد   که آینه چمن است از تقابل گلزار[4]
۳۷ هنوز میوه نبسته است، کز صفای چمن   توان ز آینهٔ برگ دید صورت بار[5]
عجب مدار که مستغنی از خضاب شود   به سبزه نسبت مو گر کنند در اشعار
۳۹ چنانچه شمع نماید زپردهٔ فانوس   عیان بود زدل شاخ آتش گلنار
چنان بر آمده نازک نهاد سبزهٔ تر[6]   که آب گردد از بار[7] سایهٔ اشجار
۴۱ بخیل زر نسپارد به خاک، می‌ترسد   که همچو آینه اسرار را کند اظهار
به‌سر گرانی گلدسته‌ای نخواهد کرد   زبس لطافت افتد به فرق اگر دیوار[8]

۱ - پ: ز بسکه.
۲ - پ: برفتن.
۳ - پ: شود.
۴ - م: بسیار.
۵ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۶ - پ: چنان بر آمد نازک نهال شاخهٔ تر.
۷ - پ: باد.
۸ - ح: دستار، و این بیت در «پ» نیست.

۴۳ زمانه کسوت خضرائیش چنان عام است که گرد باد شناسد ز سرو[1] از رفتار
نگین بکندن محتاج می‌شود هر روز چنین که بالد بر خویش از هوای بهار[2]
۴۵ هوا چنان دم جان پروری زند که ازو حیات یابد چون کرم شب چراغ، شرار[3]
به گاه سیر رسد گر به خاک نقطهٔ آب شود زلطف هوا رمل خانه‌اش گلزار[4]
۴۷ اثر دهد به طبایع گر انبساط چمن به خنده بگذرد ایّام عمر چون سوفار
چنان زخار تعب بشکفد گل راحت که پا به خواب رود از تردُّد بسیار
۴۹ نشاط بسکه اثر در مزاج عالم کرد سر از گریبان دیگر بر آورد طومار
چنان زمین و زمان را بهار پرگل کرد که کس[5] به پیرهن بُهلِه هم نبیند خار[6]
۵۱ به باغ و بستان، سیم شکوفه و زرگل چو آب گشت ز تردستی هوای بهار
گرفت سکّه[7] ز ضرّابیان عالم غیب[8] به نام نامی شاهنشه تمام عیار
۵۳ پناه عالمیان ، بحر فیض، شاه جهان که زیر سایهٔ چترش سپهر راست مدار[9]
جهان به دولت صاحبقران ثانی یافت[10] جوانیی،[11] که چمن را بود به فصل بهار
۵۵ زحرف رفعت شأنش قلم به خود لرزد به احتیاط قدم می‌نهد درکهسار
دلش غبار علایق نکرده است قبول نگیرد آینهٔ آفتاب را زنگار
۵۷ سخن بگفتن اوّل به نزد فطرت او عجب مدار که معیوب گردد از تکرار

۱ - پ: باد.
۲ تا ۴ - این سه بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: که گل.
۶ - این بیت در «پ» مقدم بر دو بیت ماقبل آن آمده است.
۷ - پ: بسکه.
۸ - پ: قدس.
۹ - پ: قرار.
۱۰ - پ: تافت.
۱۱ - م: جوانی.

به‌روزگارش ناراستی برافتاده است[1] — به غیر سیل نیابی[2] به دهر کج رفتار
۵۹ کسی که نقش کجی هست در دلش چو نگین[3] — شود ز پرتو ناراستی سیه رخسار
جبین به خاک نهد باد در برابر شمع — به روزگار شهنشاه معدلت آثار
۶۱ گشاده روی تر از آفتاب در[4] همه وقت — که دیده[5] بحر که چین بر رخش نکرده گذار
سخن زتیغش اگر طوطی قلم گوید — به سالها نرود رنگ خویش از منقار
۶۳ ز وصف[6] تیغش اگر صفحه حرف[7] بپذیرد — جدا زیکدگر افتندکاغذ و آهار
گهر به چشم صدف رنگ مردمک گیرد — رسد زآتش تیغش اگر به ابر بخار
۶۵ فتاده بر[8] صفت موج لرزه برتن شیر — در آن مصاف[9] که افشرده است پای وقار
ز خاکپای ثباتش طلا کند بر سر — سپهر بهر مداوای کهنه رنج دوار[10]
۶۷ زبان مار شدی[11] موی برتن دشمن — چو تیغ موی شکافش نشسته بر سر کار[12]
نسیم غنچه درین فصل آنقدر نگشود[13] — که تیغ شاه ز ملک عدو قلاع و حصار[14]
۶۹ شود کتاب فتوحات تازه ای تصنیف — به فتح‌های همین سال گر کنم اشعار

۱ - پ: برافتاده.
۲ - پ: نیابد.
۳ - پ: خونگیر.
۴ - پ: گشاده روتر از آفتاب و در.
۵ - م: دید.
۶ - م: ز حرف.
۷ - م: نقش.
۸ - پ: فتاد بر.
۹ - پ: آنمقام.
۱۰ - این بیت در «پ» نیست.
۱۱ - پ: شده.
۱۲ - پ: چو تیغ موی نشسته است بر پر پرگار. م: چو تیغ موی شکافش نشست بر سر کار.
۱۳ - پ: مگشود.
۱۴ - پ: جدار.

کبوتری که برد فتح نامه هایش را / ظفر از اوست به شاهین اگر شده است دچار
۷۱ به دعوی آید و بر گردد از کفش[۱] دریا / وگرنه بی سببی نیست جزر و مدّ بحار
درین بهار زتشریف عام نوروزی / نهال قامت هر شخص کرده است بهار
۷۳ به خرج گنجفهٔ همتّش وفا نکند / خزانهٔ زر سرخ وسفید لیل و نهار
غریب آنچه ندارد محبّت وطن است / به ملک پادشه کان یمین بحر بسار
۷۵ زهمتّش زر تا وسعت سپر را دید / ز قید کیسه بیاسود و قیل و قال شمار[۲]
یکی دگر دو نگنجد[۳] به دیدهٔ احول / که چشمها همه پرشد زبخشش بسیار
۷۷ به سوی طعمه مگس را چو باز باید خواند / چنین که حرص، گل سیر چشمی آرد بار
تمام نفع رسانی شده است از عدلش / کسی که غیر زیانکاریش نبود شعار[۴]
۷۹ چو نخل ایمن اگر آتش اوفتد به درخت / عجب نباشد اگر پخته گرددش اثمار
زهی کریم خطابخش[۵] کز نهایت عفو / به جای کشتن، دشنام را نبرده به‌کار
۸۱ زمین تشنه چنان آب را فرو نبرد / که حلم او گنه[۶] از بندهای بی‌هنجار
گناه عالمیان گر همه صدا گردد / زکوه حلمش آواز نشنوی یکبار
۸۳ ز انقیاد شریعت رسید[۷] تا حدّی / که برده گوی[۸] ولایت ز اولیای کبار[۹]

۱ – پ: درش.
۲ – این بیت در «پ» نیست.
۳ – پ: نگردد.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – پ: عطابخش.
۶ – پ: که حکم او کند.
۷ – «م» و «ح»: رسیده.
۸ – ح: گوئی.
۹ – این بیت در «پ» نیست.

اگـــر بـــه دســتش دعــوای آبــروی کــنند   شود بـه مـحکمه حـاضر پـی جـواب بـحار[1]

۸۵ بــه عــهد خســرو دیـن پـرور سلیمان قـدر   گسســـته است ســـلیمانی ازمـــیان زنّـار

گهر به جیب صـدف هـمچو یـاسمن شکفد   نسـیم خـلقش اگـر بگـذدر بـه دریـا بـار

۸۷ تـــرازو از اثـــر اخـــتلاط مـــوزون شـــد   زبس کشـید بـه زر شـاعران نکـته گـذار[2]

چـنین کـه صـید دل خـلق مـی‌کند از خلق   بـه بـزم روی نـهد چـون کـند هـوای شکـار[3]

۸۹ زهـــمتش ســـفر هـــند را تـــهی دسـتی   بضاعتی است که دارد زسـود ده صـد عـار

زجــذب خــاک درش روبـه هـند بـنشیند   چـو طـفل واکـند انـدر مشیمه جـای قـرار

۹۱ بـه زیـر دسـتان پیوسته مهربان چـون ابـر   حـیات پـرور و روزی رسـان و گـوهر بـار

به نسخه ای کـه شـود حـرف امـتیازش ثبت   رود مـــجانست از صـــورت فـرار و قـرار

۹۳ بـــه لمس یـــابد بـــیش وکـم عـناصر را   چـو فـطرتش فگـند[4] بـر مـرکّبات گـذار

زســـنگ آتش مـــیزان هـــوش او فـــهمد   که ثقل سنگش چند است و چیست وزن شرار[5]

۹۵ بـــه شـاخسار بـیان تـا بـود گـل و بـلبل   بـه بـوستان سـخن تـا بـود گـل و گـلزار[6]

همیشه پرگل دولت بهار عمرش باد
درو زمدح سرا بلبلان هـزار هـزار[7]

۱ - ح: مجاز. ، و در «پ» این بیت نیست.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: بکند.
۵ - پ: عیار.
۶ - پ: گل گلزار.
۷ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۸ تا ۵۲ و در «م» صفحهٔ ۲۰ تا ۲۲ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۰ و ۱۸۱ تنها چهارده بیت و در «س» صفحهٔ ۲۰ تا ۲۲ آمده است.

۲۵

دررسیدن آسیب آتش به‌شاهزاده ملک‌احتجاب جهان‌آرابیگم[۱]

۱ ای عـید صـحّت تـو جهان را بـه از بـهار — سـر سبزی تـو زیـنت بسـتان روزگـار
کـوتاه بـاد دست حـوادث ز دامـنت — ای آب زنـدگی، تـو کـجا و کـجا غـبار
۳ خـورشید دولتـی و جهان از تـو روشن است — یـا رب تـو را گـرفته مـبیناد[۲] روزگـار
تـو چشـم روزگـاری، بـادا زِ هـرطرف — دست دعای خلق چو مژگان تـو را حـصار
۵ آن گـل کـز آفـتاب گـلابش روان شـدی — دوران نگـر کـه کـرد ز آتش تـنش فگـار
بـر آسـمان سـروری از آتش شـفق — دودی بـلند شـد کـه جهان را نـمود تـار
۷ دربـند شـمع، شـعله بسـی بی قـرار بـود — در دامـن تـو دست زد از روی اضـطرار
تـا کـرده شعله کسب شرافت ز دامـنت — زیـبد اگـر فـرشته کـند سبحه از شـرار
۹ از هـیچ خـانه، شـمع دگـر رو[۳] نـیافته — تا گشته شخص صاحب دوران ازو فگـار
زیـن انـفعال دیگـر اگـر سـر بـرآورد — زیـبد گـر از شـرار شـود شـعله سنگسار
۱۱ شمع آب شد زخجلت و پروانه دست شست — از لاف عشـق یـار بـه هـر بزم[۴] شـرمسار
آتش ز شـرم ایـن زجـهان گـر سفر کـند — در مـنزل نـخست بـه قـارون شـود دچـار
۱۳ بت را بـرون زبـتکده افگـند بـرهمن — از جرم این که بود به سنگش نـهان شـرار
از دورنیست شـعله، اگـر شـد زبـان کـبود — بسـیار خـواست صـحّت ذاتت زکـردگار
۱۵ گر روشنش شدی کـه خـطائی چـنین کـند — ابـلیس را بـه نـار نـمی‌بود افـتخار
ایـن دود دل ز پـرتو او در جـهان گـرفت — از شـمع کس نـدیده کـه گـردد زمـانه تـار
۱۷ فـانوس اگـر حـمایت شـمع آرزو کـند — پـیراهـنش نـیابد از ایّـام پـودو تـار
بر طبع نازکت کـم و بیش الم یکـی است — چه زنگ و چه نفس همه بر آینه است بار

۱ - عنوان در «ح»: آسیب رسیدن از آتش به شهزادی ملک احتجاب جهان آرابیگم.
۲ - ح: بنیاد.
۳ - ح: ره.
۴ - ح: رزم.

۱۹ در هیچ ملک گوهر قدرش بها ندید — آتش زبسکه افتاد از چشم اعتبار
گر شمع گل به فرق زند خاک بر سرش — خوش نیست خود نمایی، آنگه[1] که شرمسار
۲۱ از تاب آتش، آبله شد از تنت[2] پدید — یا برفلک قران کواکب شد آشکار
عمر ابد، سعادت دنیا و آخرت — آثار این قران سعادت قرین شمار
۲۳ دریای رحمتی و گهر هایت[3] آبله است — آن گوهری کز آتش سوزان شد آبدار
کافور صبح مرهم زخمت اگر شود — گردد برو سفیدی دیگر امیدوار
۲۵ ای نیّتت به خیر قرین همچو بوبه گل[4] — دنیا و خیر[5] جاری تو آب و جویبار
دامان کبر پای تو بالاتر است از آن — کز آتش اثیر به آنجا رسد شرار
۲۷ از دل علم زد آتش یزدان پرستیت — بر تن اثر ز آتش دل گشت آشکار
آیینهٔ وجود تو تا پاک شد زگرد — در کار بود همّت پاکان هر دیار[6]
۲۹ بس گنجها که از زر و گوهر تهی نمود — بهر تصدّق تو شهنشاه کامگار
صاحبقران ثانی سدّی ز زر کشید — تا بر تو بست راه حوادث زهر کنار
۳۱ از اضطراب شاه جهان شد یقین که بحر — دایم برای گوهر خویش است بی قرار
شاهی که گر ببندد همّت، جدا کند — سکته زخاک و رعشه ز آب و تب از شرار
۳۳ قهرش دمی به آتش اگر سر گران کند — هر تن زجزوِناری خود می‌کند کنار
با عون حفظش از شرر افشان[7] توان نمود — طومار جویبار و ورقهای آبشار
۳۵ قهرش به نزد رحمت او در حساب نیست — آری نهنگ را بر دریا چه اعتبار
حلمش به شعلهٔ غضب از جای نمی رود — کی لاله است آتش دامان کوهسار

۱ – ح: آنان.
۲ – ح: ازو.
۳ – ح: گهرهات.
۴ – ح: بوی گل.
۵ – ح: دنیا زخیر.
۶ – ح: بر دیار.
۷ – ح: شرر احسان.

۳۷ با چشم زود صلحش بر محرمان یکی است — افتادن و بلند شدن چون زر نثار
تمکین او به شمع اگر یک نظر کند — دیگر به سان سرو بماند به یک قرار
۳۹ دارد صدف زدست گهر پاش او هراس — زان رو درون گوش نهفته است گوشوار
ویران کنند گنبد فانوس بر سرش — گر شمع همسری به ضمیرش دهد قرار
۴۱ جایی که کامیابی بخت بلند اوست — صید مراد هردو جهان چیست یک شکار
درماندگی طبع سخنور به مدح او — عجز شناور است به دریای بی کنار
۴۳ شاهان ز نسل حضرت صاحبقران بسی — هستند[1]، لیک اوست شهنشاه کامگار
هر چند داده پرورش هردو یک نهال — در رتبه فرق باشد از برگ تا به بار
۴۵ در زیر پای خس شده با خاک همنشین — در عهد عدل اوست زبس شعله بردبار
از شوق عهد او به رحِم گریه می‌کنند — اطفال از شکنجهٔ نه ماهه[2] انتظار
۴۷ بگذشته است از دو جهان صیت قدرتش — چون یک خدنگ کز دو شکاری کند گذار
با دوستانش خصمی افلاک بی اثر — چون تیغ آزمودن امواج بر کنار
۴۹ هر تار پیرهن شده ماری به قصد خصم — جز دشمنش که یافته معنی تارومار
تا مو ز عضو سوخته سر بر نیاورد — مانند تخم از آتش و، سبزه ز شوره زار
۵۱ یارب همیشه تخمِ بیفشانده، سبز باد
در مزرع امید شهنشاه کامگار[3]

۱ - ح: بودند.
۲ - ح: نه ماه.
۳ - این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۶ تا ۱۸۸ و در «س» صفحهٔ ۳۷ تا ۳۹ آمده است.

۲٦

کتابهٔ عمارت شاهنوازخان[۱]

۱ ای خجسته بنای عرش آثار عالم فیض و مهبط انوار

آب و خاکی کزوست ترکیبت خاک خلد است و آبروی بهار

۳ چرخ بر گرد تو همی گردد نتوان گفت چرخ کج رفتار

آسمان در فضای ایوانت برگ سبزی میانهٔ گلزار[۲]

۵ نیست خورشید بر سپهر بلند کرده گل خار این سردیوار

از فروغ تو راه گم نکنند در بیابان مسافران شب تار

۷ در تماشای سقف تو خورشید پنجه ها بند کرده بر دستار

راست چون پنجهٔ نگارین است[۳] سقف از تختههای[۴] خاتم کار

۹ حلقههای درِ گشادهٔ تو همه چون چشم دلبران پرکار

هم زمین را زتو سر افرازی هم فلک را به تست استظهار

۱۱ ای به گردون رسانده از دو طرف نسب[۵] سقف و پایه ات معمار

۱ - عنوان در «پ»: در تعریف از قصر بلند پایهٔ نواب شهنوازخان.
۲ - این بیت در «م» نیست.
۳ - م: نگاه منست.
۴ - پ: نقشهای.
۵ - پ: نسبت.

کـــمترین صــــورتی ز ایــوانت   دارد از آفــــــتاب آیـــــنه دار

۱۳ رفــته در پـیش طـاق ایـوانت   نه صدف لاجورد چـرخ بـه کـار

دلبـــــریهای ابـــروی طـــاقت   دل بـــرون آورد ز طـــرهٔ یـــار

۱۵ ای به افلاک یار[1] دوش به دوش   عـالم خـاک را فـرو مگـذار[2]

دست امّـید او بـه دامـن تست   سـایهٔ خـویش ازو دریغ مـدار

۱۷ آسمان بـا هـمه بـلندی خـویش   دامـن رفـعت تـو راست غـبار

روسـتایی بـه سـیر شـهر آیـد   کـه[3] در اینجا بـهشت یـابد بـار

۱۹ سـنگ تـو طور را جگـر گـوشه   خـاک تـو سـرمهٔ اولوالابـصار

خاکت از آب خـضر گـل گشته   بـرقراری تـو تـا بـه روز قـرار

۲۱ مـــنصب آب پـــاشی در تـــو   ابـــر را کـــرده روشـــناس بـحار

ای بـنایت بـه سـان کـعبه شـده   در زمـــان شـه خـلیل اطـوار

۲۳ خســرو کـام بـخش[4] ابـراهیم   کـــار فـرمای ثـابت و سـیّار

ظـــالم انـدر زمـان مـعدلتش   بسکـه در هـیچ جـا نـیابد بـار

۱ - پ: پایه.
۲ - پ: نگذار.
۳ - «پ» و «م»: گر.
۴ - «پ»: نه سپهر.

۲۵ سینه راه نفس به خود ندهد   که[1] بر آیینه زو نشسته غبار

دارد از لطف و قهر او همه وقت   بی مدد کاری خزان و بهار[2]

۲۷ بیشهٔ ظلم نار نمرودی   گلشن عدل آب دریا بار[3]

کمر اهل کفر را در رزم   تیغ او آشنا تر از زنّار[4]

۲۹ شهریاری که پاس ملکش را   بخت نوّاب خان بود بیدار

خان جم رتبه، شهنواز که هست   نقد شاهی ازو تمام عیار

۳۱ نم کلکش به ملک آن کرده   که نکرده است ابر با گلزار

شحنهٔ ظلم سوز معدلتش   تاکمر بسته بهر ضبط دیار

۳۳ وسعت ایمنی رهانیده   شهرها را زتنگنای حصار

شب چو بی شوی بود آبستن   قهر او ساختش سیه رخسار

۳۵ تا جهان را به حفظ اوست امید   کاه برداشت پشت از دیوار

آسمان مدح او همی خواند   در کفش بین زکهکشان طومار

۳۷ خصم را در ره عداوت او   نبود غیر خار، پا افزار

---

۱ - م: گر.

۲ و ۳ - این دو بیت به ترتیب در «پ» ابیات بیست و هفتم و بیست و هشتم قصیده است.

۴ ـ این بیت در «پ» بیت بیست و ششم قصیده است.

از بـغل بـر زمـين نـمی نـهدش   به عدویش چه مهربان شده[1] دار

۳۹ نـــمک اشک چشــم او گــیرد   خصم او گر به خـنده گـردد یـار

همچو دامـان عـاشقان از اشک   ســـائلان را ازو پــر است کــنار

۴۱ نـال کـلکش چـو ریسمان گـهر   حـــامل دُرِّ مـــعنی شـــهوار

مـی‌توان[2] گـفت پیش هـمت او   خـاک و زر رایکـی بـود مـقدار

۴۳ خـاک را او بـه آسـمان[3] بـرده   ایـن بـنا شـاهد هـمین گـفتار

تـا هـمیشه عـناصر اربـع   خـانهٔ طـبع را بـود دیـوار

۴۵ طاق این خانه باد جفت دوام
عمر بانیش تا به روز قـرار[4]

۱ – م: شد.
۲ – پ: نتوان.
۳ – پ: بر آسمان.
۴ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۶ تا ۳۸ و در «م» صفحهٔ ۳۵ و ۳۶ و در «س» صفحهٔ ۳۵ و ۳۶ آمده‌است.

۲۷

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[۱]

۱ اسیر کشور هندم که از وفور سرور گدا بدست گرفته است کاسهٔ طبنور

بهرکجا فگنی چشم چون حباب قدح بـه‌غیر مایهٔ عشرت نمی شود منظور

۳ به هرکجا که نهی گوش چون جلاجل دف بجز حدیث مسرّت نمی شود مذکور

کنون ز آینهٔ هر دلی رخ شادی بود نمایان مانند می زجام بلور

۵ ز کنج مسکنت هر فقیر می‌آید به گوش او زنی بوریا نوای سرور

هر آن مراد که دست هوس به آن نرسد ز در درآید بی دستیاری زر و زور

۷ ز تنگدستی، آشفته خاطری نکشد اگر سلمیان مهمان شود به خانهٔ مور

شکفته می‌دمد از شاخ گل درین ایّام که از شکفتگی عهد غنچگی شد[۲] دور

۹ نماند شاهد کامی و رای پردهٔ غیب که روگشاده نیامد بجلوه گاه ظهور

ز جشن سال گره همچو ریسمان گهر بعید غوطه خورد رشتهٔ سنین و شهور

۱۱ ز عید وزن به سالی عیان شود دو بهار که جنّت ارم از شرمشان بود[۳] مستور

سعادتی که ترازو زوزن شاه انداخت ز ابر کفهٔ او بر جهان ببارد نور

۱ – عنوان در «پ»: در توصیف هندوستان و مدح شاه جهان.
۲ – پ: غنچه کی شده.
۳ – پ: شود.

۱۳ ابـوالمـظفّر شـاه جـهان کـه هـیبت او … بـه چـین ابـرو گـیرد ولایت فـغفور

سـتوده ثـانی صـاحبقران کـه سـجدهٔ او … بـیفگند ز سـر سـرکشان[1] کـلاه غـرور

۱۵ کـمند مـوجهٔ سـیلاب در زمـانهٔ او … زکـوتهی نـرسد بـر فـراز خـانهٔ مـور

چنین که داده[2] جهان اختیار خویش بـه او … دگـر نـباشد آتش بسـوختن مـجبور

۱۷ بـه دست عـدل چـنان ضـبط کـرد عـالم را … که کس به خانهٔ زین در نرفت بـی دسـتور

ز بسکـه شـور و شـر از دهـر رخت بیرون بـرد … شر از شراب[3] به در رفت و شور از منشور

۱۹ ز تـرس از شکـم خـویش افگـند او را … اگـر بـه دخـتر رز بـارور شـود انگـور

بـه بـردباری جـایی کـه مـی‌فشارد پـای … تـحمّل او ایّـوب را نـخوانـده صـبور

۲۱ اگر به‌نامیه گوید کـه فـیض یکسـان بـخش … چـو شـانه رویـد انگشـتها بـه یک دسـتور

گشـادگی دلش بـند بـر زمـانه نـهشت … چـنانچه[4] از گـرو وقـتها بـر آمـد امـور

۲۳ نشسـته است اجـابت بـه رهگـذار دعـا … دگر[5] به طول سخن کس نـداردم مـعذور

همیشه تـا کـه سپهر از شـفق هـمی بـندد … حنای عید بـه هـر شـام ز اقتضای سـرور

۲۵ از آن حنا که سر انگشت شمع می‌بندد
نصیب دشمن جاه تو باد در هر سور[6]

۱ - پ: سروران.
۲ - م: داد.
۳ - پ: شرار.
۴ - م: چنانکه.
۵ - پ: اگر.
۶ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۹ تا ۲۱ و در «م» صفحهٔ ۱۶ و ۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۶ و ۱۷ آمده‌است.

۲۸

در تعریف عمارت شاهنواز خان[1]

۱ ز آه و نالهٔ دلهای مستمند اسیر　　فغان ز زلف تو خیزد چو ناله از زنجیر
خدای رانشینی به مردم چشمم　　تو را مباد به خون ریختن کنند دلیر
۳ دلم به جور تو خو کرده همچو لاله به داغ　　لبت به خون من آمیخته چو شکّر و شیر
به زخم تیغ تو مانند غنچه وا شده ام　　گهی که در[2] چمن دهر گشته ام دلگیر
۵ همیشه صید تو ای شوخ بر سر تیر است　　که بی تو تنگ بود کوه و دشت بر نخجیر
کمان به چنگ نیاورده‌ای هنوز که صید　　ز شوق زخم، چو پیکان رسیده بر سر تیر
۷ ز دستبرد غمت نگذرد به خاطر من　　خیال شادی، چون کاروان ز راه خطیر
مرا جفای تو زین شهر پای رفتن داد　　ز صید گاهت پرواز کردم از پر تیر
۹ ز سادگی، سر آزادیم ز صیّادی است　　که هرگز از قفس او برون نرفته صفیر
بر آورم در زندان به گل که چاک قفس　　همیشه باشد حسرت فزای مرغ اسیر
۱۱ ز بسکه بَردَمِ شمشیر او همی غلطم　　نشسته زخم بر اندام من چو نقش حصیر
کنم چو در پس زانوی فکر، مشق جنون　　خیال زلف تو سر خط شود به لوح ضمیر
۱۳ نهال باغ جنونم، ولیک در پایم　　بجای موجهٔ آب است حلقهٔ زنجیر
شکسته خاطرم آن سان که بشکند خامه　　دمی که درد دل خویش را کنم[3] تحریر

۱ – عنوان در «پ»: در مدح نواب شهنوازخان.
۲ – م: از.
۳ – م: میکنم.

۱۵ چو طفل اشک به خون خوردنم فریفته کرد … دمی که دایه مرا باز می‌گرفت ز شیر[1]

درون کلبه‌ام[2] از سرد مهری دوران … ببین چگونه خزان کرده گلبن تصویر

۱۷ به چشم داغ جنون سر نوشت خود خواندم … بجز جنون ننوشته است بر سرم تقدیر

چو خاک کوی وفا اشک دامنم دارد … کجا گریزم ازین[3] آب و خاک دامنگیر

۱۹ نداد آتش و آبم سپهر دون هر چند … سرشک رفت به دریا و ناله شد به اثیر

جهان زشمع مراد کسان چراغان شد … چراغ ماست که هرگز نشد فروغ پذیر[4]

۲۱ برم پناه ز روز سیه به خورشیدی … کز وست عالم اقبال و بخت[5] را تنویر

سپهر مرتبه، نُواب شهنواز که هست … به زور بخت جوان، دستگیر[6] عالم پیر

۲۳ زبسکه هست مقدّم نشین بزم کرم … وفا زوعدهٔ جودش نمی کند تأخیر

حکیم عقل کل از بهر تحفهٔ بزمش … تمام کردبه نامش رسالهٔ تدبیر

۲۵ همیشه بهر تماشای گلشن خلقش … نسیم از چمن خلد می‌کند شبگیر

به جای نان به عدویش زمانه خاک دهد … بشرط آنکه کند هم به خون خویش خمیر

۲۷ بلا به ملک تن دشمنان او همه روز … نوشته نامهٔ تهدید و بسته بر پر تیر

زهی جهان مروّت که باغبار درت … کسی نبندد، بهتان فیض بر اکسیر

۲۹ ز فیض مدح تو نبود عجب که زنده شود … گذار قافیه افتد اگر بنام ظهیر

۱ - «پ» و «م»: از شیر.
۲ - پ: کلبهٔ من.
۳ - م: گریزم این.
۴ - این بیت با بیت بعد در «م» مقدم و مؤخر آمده است.
۵ - پ: اقبال، بخت.
۶ - پ: جوان گیر دستگیر.

زشـوق مـدح تـو هـرگاه در بنان[1] آیـد　　قلم به خیل معانی صلا زند ز صریر[2]

۳۱　گمان مدار که کلک[3] شکم تهی[4] گردد　　زخان مدحت تو تا به روز محشر سیر

زمانه از تف قهرت دمی که گرم شود　　بـرد پناه عـدویت بـه سایهٔ شمشیر

۳۳　کسی بهشت برین را به خواب اگر بیند　　بـه بـار یافتن مجلست کند تعبیر

عـصای پیری گردون ستون خانهٔ تست　　مگـوی خانه، بگو کارخانهٔ تقدیر

۳۵　بـه عزم اینکه برد سجده آستانش[5] را　　تمام سر شده[6] خورشید و می‌کند شبگیر

چـه احتیاج به اظهار، جمله می‌دانند　　زغیرت که بر آتش نشسته است اثیر

۳۷　بـر آستانش از نقش بوسه دام ببین　　کـدام مرغ دل آمد که او نگشت اسیر

به زیر ابروی طاقش کنند کار دو چشم　　به روز و شب مه رخشان و آفتاب منیر

۳۹　در آن[7] خجسته حریم از برای پاس ادب　　نکرده پشت به دیوار صورت تصویر

دگـر زگردش سیّاره شکوه کس نکند　　کـه از تحیّر او مانده اختران زمسیر

۴۱　بـه رفعتش نرسد تا زچشم بد آسیب　　سپند سوزد در پای غرفه هاش اثیر

لوای پـادشهی از ستونش افـرازد　　چـو ارتفاع نشیند زکرمیش به سریر

۴۳　هـزار جا بـه تماشای غرفه‌ها[8] استد　　اگـر عـدو را از بامش افگنند به‌زیر

۱ - پ: بیان.
۲ - پ: ضریر.
۳ - م: گمان که کلک.
۴ - پ: تهی شکم.
۵ - پ: آستانت.
۶ - م: شد سر.
۷ - م: از آن.
۸ - م: غرفه‌هاش.

مصوّرش قلم از موی زهره می‌سازد	قلم چو در کف او سوده گردد از تصویر

۴۵ عجب مدار گر اشعار من بلند بود	که فکر رفعت او می‌کند همیشه ضمیر

سپهر را به تماشای او مده رخصت	مباد باز جوان گردد این ستمگر پیر

۴۷ فلک زشش جهت آغوش شوق بگشاده	که در کنار من آی و[1] زمن کناره مگیر

به بال فاخته هر روز بسته می‌آید	به سوی باغش مکتوب سرو از کشمیر

۴۹ ز عرصهٔ چمنش یک قدم برون ننهند	که فال قرعه نبیند صبا ز موج غدیر

زفیض باغ شود ناله سبز در منقار	چو عندلیب به گل درد دل کند تقریر[2]

۵۱ بهار، یک چمنش را اگر اجاره کند	هزار خرمن گل بیش می‌کند توفیر

نهال را به عمارت هوای همدوشی است	به باغ نامیه از بس نمی‌کند تقصیر

۵۳ صلای عیش درو بسکه می‌زنند به هم	چو برگ گل شده منقار بلبلان ز صفیر

همیشه بادا در سایهٔ درختانش	بساط عیش تو گسترده و نهاده سریر

۵۵ به آن گلی که تو در روی او پیاله کشی	یکی هزار شود شوق عندلیب اسیر

شکفتگی گلستانش از نسیم مدان	هوای بزم شراب تو می‌کند تأثیر

۵۷ چه[3] بزم عیش و نشاط دو کون را مجمع	زفیض عشرت او بهره ور غنی و فقیر

سرشته بسکه حیا در نهاد مستانش	نظر به صورت دیبا نمی کنند دلیر

۵۹ به مجلسی که تو می می‌کشی زبد مستی است	ز تاب باده اگر رنگ کس کند تغییر

به غیر من که ز تقصیر خویش محرومم	به خدمتت همه جمعند از صغیرو کبیر

۱ - پ: آئی.
۲ - پ: تقدیر.
۳ - پ: چو.

۶۱ تو کز سر دو جهان بگذری به آسانی   زمن اگر گنهی رفته بگذر از تقصیر

رهم به بزم ده و هرچه[۱] هست قسمت خاک   به من فشان و مرا خاک رهگذارت گیر

۶۳ ملال خاطرت[۲] آمد به یار و بس کردم   که بهر قافیه آمد به خاطرم دلگیر[۳]

همیشه تاکه دهد روشنی چراغ نجوم   مدام تاکه بود شمع مهر را تنویر

۶۵ جهان فروز بود شمع بزم احبابت

چراغ دولت‌خصم‌تو باد بیهده میر[۴]

۱ - «پ» و «م»: آنچه.
۲ - م: خاطر.
۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ این بیت از این قصیده آمده است.
۴ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۳ تا ۳۶ و در «م» صفحهٔ ۳۱ تا ۳۳ و «س» صفحهٔ ۳۱ و ۳۲ آمده‌است.

۲۹

کتابهٔ عمارت باغ فیض بخش کشمیر[1]

۱ ای همایون بنای عرش نظیر　　فیض بخش از تو گشته فیض پذیر
از فضایت نرفته آب برون　　خاکت از بسکه گشته دامنگیر
۳ فرش بر درگهت، بلندی چرخ　　وقف صحن تو نزهت کشمیر
صبح در پر تو در و بامت　　کم شود همچو آب اندر شیر
۵ نقش دیوار آینه وش توست　　بگذرد هرچه شخص را به ضمیر
بی نیاز آمدی ز پیرایه　　ننگ پیراهن گل است عبیر
۷ زاعتدال هوا جوان گردد　　گر نگارند در تو صورت پیر
خامهٔ مو به دست نقّاش است　　رشتهٔ شمع گشته از تنویر
۹ دلگشایی، چنانکه نتوان بست　　قفل را بر درت به صد زنجیر
جانفزایی ز ابروی طاقت　　گشته روشن چو آب در شمشیر
۱۱ آبشارت ز چار سو دارد　　دامنی پهن تر ز ابر مطیر
شأن فوّاره زان بلند تر است　　که به آن سرو را کنند نظیر
۱۳ چشم بد گر پرد، به تو نرسد　　سیر افلاک نیست در پر تیر

۱ – عنوان در «پ»: قصیده دیگر در تعریف از قصر بلند پایه پادشاهی؛

بـــیت مـــعموری و تـــماشایت　　　خـــانهٔ دیـــده را کـــند تـــعمیر

15 گـــرنه آیـــینه ای چـــرا رنگت　　　از دم صـــبح یـــافته تـــغییر؟

اصل و فرعت گرفته پست و بلند　　　ای تـــو یکـــجانشین[1] عـــالمگیر

17 طرح مطبوع و شکل[2] دلکش تو　　　بـــهترین نـــقش خـــامهٔ تـــقدیر[3]

عـــامی از پـــرتو در و بـــامت　　　ســـورهٔ نـــور را کـــند تـــفسیر

19 حوض و جویت چو دسته و طنبور[4]　　　مـــوج، مـــضراب نـغمهٔ بـم و زیـر

رمز توحید خوان، زصفحهٔ حوض[5]　　　موج هم خامه است و هم تحریر

21 مـطرب جـدولت زمـوج و حـباب　　　دارد انـــدر بـغل کـمانچه و تـیر

پـــای نـــظّارگی بـــود بســـته　　　جدولت گرچه هست در[6] زنجیر

23 جـــدول، انگشت در حـــنا دارد　　　تا زگلبن شده است عکس[7] پـذیر

کرسیت چرخ رفعت است[8] که هست　　　بـــانیت[9] پـادشاه عـرش سـریر

۱ - پ: نسیم.
۲ - م: مطبوع شکل.
۳ - پ: تدبیر.
۴ - پ: رشتهٔ طنبور.
۵ - پ: خویش.
۶ - پ: چون.
۷ - پ: نقش.
۸ - پ: رفعتیست.
۹ - پ: بانیش.

۲۵ شـــاه آفـــاق گـیر شـاه جـهان　　　آن ز اســـرار[۱] کـــائنات خـــبیر
چـــرخ، صـــاحبقران ثـــانی را　　　نـــاورد در هـــزار قـــرن نـظیر
۲۷ چـونکه عـزم شکـار مـلک کـند　　　هفت اقـلیم چیست، یک نـخجیر
تیغش آن حرز سیفی است که کرد　　　جـــنّیان فســـاد را تســـخیر[۲]
۲۹ پـــیش دســـتی جـرأتش در رزم　　　مـــی‌کند در ســـلاح هـم تأثـیر
قـــبضهٔ تـیغ او بـه سـانَ کـمان　　　جـــا کـــند در مـــیانهٔ شـمشیر
۳۱ ز اعـــــتدال بـــهار مـــعدلتش　　　گـل بـی خـار گشته پنجهٔ شیر
صـــبح در پـیش شـاهد خـلقش　　　طـفل بـد خـوی واگـرفته[۳] ز شـیر
۳۳ شد به عهدش جهان[۴] تـمام عـیار　　　مس کـــنون عـار دارد از اکسـیر
عدلش احقاق حق دمی که کند　　　بـــپرد سـوی مـرغ، پـر از تـیر
۳۵ گـرم رو تـر زسیل رو بـه نشیب　　　عـــفو او در گـــذشتن تـــقصیر
دل آگـــــاه و بـــخت بـــیدارش　　　خـواب نـاگـفته را کـند تـعبیر
۳۷ تـا بـهار است فیض بخش چـمن　　　تـا فـرح بـخش باشد ابـر مطیر
بـاد گـلزار عـمر شـاه جـهان
سبز و خرّم چو عرصهٔ کشمیر[۵]

۱ – پ: آن باسرار.
۲ – این بیت در «پ» نیست.
۳ – پ: را گرفته.
۴ – پ: زبس.
۵ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۰ تا ۴۲ و در «م» صفحهٔ ۳۸ و ۳۹ و «س» صفحهٔ ۳۹ و ۴۰ آمده است.

۳۰

کتابه و تاریخ دولتخانهٔ پادشاهی[۱]

۱ ای سـوادت بـه دیدهٔ ادراک   عـلم کـبریای عـالم خـاک
سـایه ات سرمه، چشم گیتی را   کـنگرت شـانهٔ سـر افـلاک
۳ گر خورد می به یاد رفعت تو   چشم ساغر نیوفتد[۲] به مغاک
فـلک از آسـتین کـاهکشان   مـی‌کند گـرد از آستانت پـاک
۵ صـفحهٔ نـور پـاش ایـوانت   دلربـا تـر ز روی آتشـناک
هر ستونت که رفته[۳] تا گردون   تیر طعنی است از سمک به سماک
۷ طوبی از رشک سروهای ستون   پای تا سر چو تاک در پیچاک
راحت[۴] افـزا چـنانکه پنجره ات   کـرده اینجا عـلاج سینهٔ چاک
۹ دوری از سایه ات به طبع زمین   صـعب تـر از بـریدن تـریاک
پـیش دولتسـرای شـاه‌َجـهان   طاق کسری جبین نهد بر خاک
۱۱ پـادشاهی کـه از عـدالت او   سـیل پـهلو بـدزدد از خـاشاک

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ بنای قصر شاه جهان.
۲ - م: نمی فتد.
۳ - پ: سفته.
۴ - پ: رافت.

حَزمش[1] آنجا که بدگمان گردد نبود با حباب دیدهٔ پاک

۱۳ میزند حدّت طبیعت او طعن کندی به شعلهٔ ادراک

موم از خاتمش چو یابد روی نبود شمع را ز طوفان باک

۱۵ آسمان پیش دست قدرت او چون نگینی است درکف حکّاک[2]

بسکه بر فتنه کار تنگ گرفت خوشه افشرده میدمد از خاک[3]

۱۷ بهر تاریخ قصر او بهدعا قدسیان گفته اند از دل پاک

«طاق ایوان پادشاه جهان

باد محراب انجم و افلاک»[4]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - پ: عزمش. م: حرمش.
۲ - پ: خوشه افشرده میدهد از تاک.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - مجموع دو مصراع این بیت به حساب جمل برابر با ۱۰۴۰ هـق میگردد. این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۰ و در «م» صفحهٔ ۳۷ و ۳۸ و در «س» صفحهٔ ۳۷ آمده است.

۳۱

در تهنیت نوروز و عید مبارک رمضان گفته[۱]

۱ خجسته مقدم نوروز و غرّهٔ شوّال — فشانده اند گل عیش بر سر مه و سال[۲]

به بزم عیش دو جام است درکف ساقی — ضرورت است بلی این دو عید[۳] را دو هلال

۳ ز روزه خشکی زاهد فزوده، می‌باید — برای دفع یبوست دو جام مالامال

مگر تلافی سی روزه[۴] تشنگی بکنم — گشوده‌ام بر ساقی دو دست را به سؤال

۵ می دو آتشهٔ خوشدلی زبس تند است — به آن رسیده که داخل کنیم آب ملال[۵]

شکفت غنچه[۶]، سر خم گشود و روزه گذشت — دگر چه بهتر ازین خواهی از محوّل حال

۷ ز روزه طفل هوا و هوس به مکتب بود — رسید عید و زمکتب رها شدند اطفا ل

وفور عیش بدید است[۷] از در آمد کار — ازین بهار نمایان بود نکویی سال

۹ ازین بدایت[۸] خوش حسن عافیت پیداست — چنانکه[۹] عاقل[۱۰] آسوده شد زفکر مآل

۱ - عنوان در «پ»: در مدح صاحبقران ثانی و اورنگ پر جلال پادشاهی و در «ح»: در تهنیت نوروز و عید مبارک رمضان و اورنگ پر جلال پادشاهی.
۲ - پ: فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال.
۳ - م: جام.
۴ - پ: سی روز.
۵ - این بیت در «پ» بیت یازدهم است.
۶ - پ: شکاف غنچهٔ.
۷ - «پ» و «ح»: پدیدست.
۸ - ح: هدایت.
۹ - ح: چنانچه.
۱۰ - م: غافل.

شب وصـال بـر آمـد زعـیب کـوتاهی   زبس رسایی عشرت گـرفته است کـمال

۱۱ مسـافری کـه سـوی کشـور وجـود آمـد   رود به پشت پـدر عشـرتش بـه اسـتقبال

ز مـــو مـــیایی اصـــلاح در زمـانهٔ مـا   شکســـته ای نـبود غـیر قـرعهٔ رمّـال

۱۳ هـــلال وار نـــباشد دو روز مـایکسان   زبسکه رو بـه تـرقّی نـهاده است احـوال

زمـانه راه تـنزّل زهـر طـرف بسته است   چـنانکه آب ز دریـا[1] بـرند از غـربال

۱۵ بـــهار آبـی بـر روی کـار خـاک آورد   کـه جـوهری نشـناسد بـلور را زسـفال

جهان بهانه طلب گشت[2] بهر سر سبزی   به اینکه نم زدهن یافت سبز گشت خلال

۱۷ عروج نشو و نما بین که همچو سبزهٔ خط   به رخ ز آب ِعرق سبز گشت دانهٔ خال[3]

نمو[4] سـبزهٔ تـر هـمچو آب فـوّاره است   که تا ز صحن چمن سر زده است، گشته نهال

۱۹ صفای خاک به نوعی که ماهی اندر آب   ز اشـتیاق زمـین در زمـان بـر آرد بـال

شکوفه سیم فشـان بـی نسیم تـحریکی   کرم گهی است که بخشند پیشتر ز سؤال

۲۱ بـه دست رنگـرز نـو بـهار در یک خـم   قـبای غـنچهٔ گـل سـبزو پیرهن شـد آل

برای سبقت بیرون شدن شکوفه و بـرگ   بـه تـنگنای رگ شـاخ مـی کـنند جـدال

۱ - پ: چنانکه آب بدریا. م: چنانچه آب ز دریا.
۲ - «پ» و «م»: گشته.
۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۴ - پ: نمود.

۲۳ هـوای ابـر چـنان نـرم کـرده آهـن را — کـه از گـرانی پـا مـی شـود رکـاب دوال

ز امـتزاج هـوا آتش آنـچنان سیراب[1] — کـه از سـیاهی ذاتـی بشست روی زگـال

۲۵ رطوبتی است زمین را که دانه در ته خاک — زخویش آب بر آورده است چون تبخال[2]

دریـن بـهار گـنه گـر فـرشته بـنویسد — نـم هـواش بشـوید زنـامهٔ اعـمال

۲۷ زمـانه زان سـان قـانون اعـتدال نـواخت — کـز آب و آتش آسـوده شـد دف قوّال

هـزار آیـه بـرآیـد نشـاط تـفسیرش — اگـر ز دفـتر نـنوشته کس گشـاید فـال

۲۹ هـلاک[3] دلخـوشی اهـل اکـبر آبـادم — کـه از سـه عـید گـرفتند کـام دل امسـال

به چشم مردم دارالخلافه عید نوی است — غـبار مـوکب شـاه جـهان، جـهانِ جـلال

۳۱ رسـید کـوکبه صـاحبقران ثـانی را — زگرد لشکرش ای آسمان به خویش ببال

بهار آب رخ خود فروخت تا که خرید — غـبار راهش از[4] تـوتیا فـروش شـمال

۳۳ غبار نعل سمندش به دیده ای که نشست — نشست مـنزلت تـوتیا بـه صـفّ نـعال

ز فیض مقدم شه جون، آب[5] حیوان شد — چه خوش[6] به ساحلش آمد سفینهٔ آمال

۳۵ ز رشک جودش ابر از وجود دلگیر است — به غایتی که زند خویش را به تیغ جبال

۱ - م: سبزست.
۲ - ح: زخویش آب بربر آورده است چون همال.
۳ - ح: هلال.
۴ - پ: راهش را.
۵ - پ: همچو آب.
۶ - پ: که خوش.

کفش گشاده چنان کآب دستش ار بخورد بـه گـفتگو بگشـاید زبـان بسـتهٔ لال

۳۷ به بزم جـود، مـقدّم نشـین شـاهان است که بر عطاش تـقدّم نکـرده است سؤال

کسی که دست به فلسی نداشت از کرمش به زیر پای در آورد[1] مـال چـون پـا مـال

۳۹ گه سخاوت چون سیل سر به سر تعجیل گـه سیاست چـون تیغ کـوه پـر اهـمال

ز بـیم نـهیش بـی اذن در نـیارد شـد اگــر بـه خـانهٔ آیـینه رو نـهد تـمثال

۴۱ ز پنجه شیر به عهدش نشان خون شکار چنان بشست که زایل شـد آل از چـنگال

بـــود مـــناقب ذاتش زمـدح مسـتغنی کـبوتران حـرم را چـه زیـنت از خـلخال

۴۳ جهان به عهدش ز انصاف آنچنان پر شد کـه در مـیانهٔ سـودا نـیافت جـا دلاّل

قـضا نـهان خـود از رای او نـمی پـوشد چو خسته ای که به پیش طبیب گوید حال

۴۵ چـنانچه شـاه جـهان است سـایهٔ یـزدان بـود زعـرش بـرین نـیز تـخت او تـمثال

به وصف تخت مرصّع گهر فشان شده‌ام خدا نصیب کند عمر نـوح و طـول مـقال

۴۷ هزار سیلان یاقوت و صد بدخشان لعـل به رونمای گرفته است تـا نـموده جـمال

فـتاده پـرتو یـاقوت و لعـل بـر الـماس چنانکه[2] عکس چراغان فتد در آب زلال

۴۹ زمـــرّد کـهنش تـازه تـر ز سـبزهٔ نـو کـه اجـتماع نـقیضین را شـمرده مـحال

طلای تـخت شـدی آب از آتش یـاقوت اگرنه قطره فشان می شـدی زلال لئـال[3]

۱ - «پ» و «ح»: آورده.
۲ - پ: چنانچه.
۳ - ح: زلعل لال.

۵۱ بـه پیش نـقش و نگـارش بـهار بـاغ ارم　　　خجل زجلوهٔ چو طـاووس ریـخته دنـبال

تــوان زآتش یـاقوت او چـراغ افـروخت　　　که نه زبـاد[1] رسـد آفـتش نـه زآب زوال

۵۳ ندیده وصف توان کردنش که بـرقِ گـهر　　　ز دور سـوزد مـرغ نگـاه را پـرو بـال

اگـر فـروغ گـهر هـای او بـه یـاد آرنـد　　　زتـیرگی بـه در آیـد طـبیعت[2] جـهّال

۵۵ ز فکرنقش و نگـارش بـه کـارگاه سـخن　　　هـزار رنگ بـر آورده[3] پـرنیان خـیال

به پای این تخت آن کوکب گهر که رسید　　　اگر به افسر قیصر رسـد[4] فـتد بـه وبـال

۵۷ ز آب و رنگ جواهـر شـدست گـلبندی　　　نگاهبانش اگر کرده تخت پوش از شـال

به شکل کوه ولی پـر حـباب چـون دریـا　　　حباب مختلف الوان مختلف اشکال

۵۹ بـه قـیمتش نـرسد فـهم جـوهری هـرگز　　　چگـونه کـوه بسـنجد تـرازوی مـثقال

بها ندارد دیگر هر آنچه خـواهـی هست　　　ز شأن و شوکت و فرّو شکوه وحسن و جمال

۶۱ همیشه تـا کـه بـر اورنگ زرنگـار سـپهر　　　نشسـته خسـرو سیّارگان بـه اسـتقلال

به‌تخت پادشهی همچو قطب ثابت باش
نـسبیند اخـتر جـاهت تـغیّر احـوال[5]

۱ – پ: خاک.
۲ – پ: طبایع.
۳ – «پ» و «ح»: بر آورد.
۴ ـ پ: رود.
۵ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۲ تا ۱۴ و در «م» صفحهٔ ۱۱ تا ۱۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۲ تا ۲۴۵ و در «س» صفحهٔ ۱ مکرر و صفحهٔ ۲ و ۱۲ و ۱۳ آمده است.

۳۲

در تهنیت عید و مدح میر جمله گفته [۱]

۱ قدسیان کردند مشق نام آن فرخنده فال   شکل نون بر لوح گردون بنگر اینک از هلال

پادشاه کشور دانشوری، روح الامین   آنکه از ضبطش مزاج دهر دارد اعتدال

۳ بر فلک هر برگ او گردد زبان طعنه ای   گر به یاد رفعتش در باغ بنشانی نهال

چون به نون اسم او دارد مه نو نسبتی   زین شرف در نه فلک اختر[۲] نیفتد در وبال

۵ از فلک پیش از شب عید ار بخواهی ماه نو   سینهٔ بازش نماید[۳] آسمان از بس[۴] هلال

آسمان قدرا، مه نو جمله تن لب گشته است   غالباً بوسیدن دست تو را دارد[۵] خیال

۷ زین[۶] خجالت کز درت[۷] یک ماه روگردان شده   جبهه ای دارد کنون در زیر گرد انفعال

چون ببوسم دست زر پاش تو را در روز عید   می‌شود زرّین لبم، زین فیض مانند هلال

۹ دست دُر پاش تو را امروز هرکس بوسه داد   در دهانش رَستهٔ[۸] دندان شود عقد لئال

خصمت ار هر روز عیدی می کند نبود عجب   تا سر آید عمر او، تعجیل دارد ماه و سال

۱ - عنوان در «پ»: در مدح روح‌الامین.
۲ - م: فلک ز اختر.
۳ - م: بازی نماید. ح: بازش نماند.
۴ - پ: زان پس.
۵ - «پ» و «م» و «ح»: تو دارد در.
۶ - پ: این.
۷ - م: درش.
۸ - «پ» و «ح»: رشته.

۱۱ نام نیکویت جهان بگرفته[۱] گویا نقطه‌ای است   در میان حلقهٔ نونش جهان با این جلال

تا ستاننده نباشد زانکه نقص[۲] همت است   خنجرت جان از عدو نگرفت هنگام قتال[۳]

۱۳ خامه اندر دست او[۴] چون نامه از هم واشود   بستگی را خوش ندارد آن کف دریا نوال

تا کند کسب سعادت از در و دیوار تو   بر سر بامت هما پیوسته بگشوده است[۵] بال

۱۵ از حروف حلقه دارش حلقه در گوش افگنند[۶]   گر بخوانم بیتی از دیوان تو بر اهل حال

حبّذا دیوان تو کز بهر جلدش در ختن   پوست را از تن به دندان می‌کند[۷] بیرون غزال

۱۷ لفظ بر معنی دلالت می کند، وز بس[۸] ظهور   در همه اشعار تو معنی بود بر لفظ دال[۹]

بسکه مربوطند معنی ها به هم چون سلسله   جزو ها یابند بی شیرازه باهم اتصّال

۱۹ معنی از کلکت جدا نبود که از بس التیام   ریشها در خامه‌ات معنی فروبرده زنال[۱۰]

چونکه دارد نسبتی با دفتر اشعار تو   دفتر گل را نیارد زر به هم باد شمال

۱ - «پ» و «ح»: بگرفت.
۲ - م: ننگ.
۳ - م: جدال.
۴ - «پ» و «م» و «ح»: تو.
۵ - «پ» و «ح»: بگشادست.
۶ - «پ» و «ح»: افکند.
۷ - پ: میکشد.
۸ - پ: از بس.
۹ ـ بعد از این بیت، سه بیت زیر در «پ» و «م» و «ح» آمده است که در «س» نیست و آن سه بیت اینست:

نقطه بر فوق حروفش همچو اختر بر سپهر   تحت الفاظش نقط چون در ته دریا لئال

خلعت الفاظ بر قدّ معانی دوخته   راست همچون جامهٔ کلک تو بر بالای نال

گر زکلک سحر سازت نقطه‌ای گیرد الف   پشت او از بار معنی خم شود مانند دال

۱۰ - م: چونال.

۲۱ از پی تذهیب او خورشید را حل کرده اند   تا ز سر لوحش بسازند آفتاب بی زوال

آسمان افتاده در پیش مُذَهَّب چون صدف   وز شفق شنجرف در وی سوده بهر رنگ آل

۲۳ در ضمیرم هست معنی ها، ولی بس می کنم   کز پریشان گفتنم بگرفت صاحب را ملال

هان کلیم از حال خود حرفی نگویی زینهار   تا دعا باشد، کسی هرگز نگوید شرح حال

۲۵ تا جدا داند یمین را از شمال ادراک شخص   تا به نزد عقل باشد دوست، غیر از بدسگال

دوستت دلشاد بادا همچو اصحاب‌الیمین

بدسگالت خسته‌جان مانند اصحاب‌الشمال[۱]

۱ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۹ تا ۳۱ و در «م» صفحهٔ ۲۹ و ۳۰ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ و در «س» صفحهٔ ۲۹ آمده است.

۳۳

در تهنیت نوروز[۱]

۱ چنان زمقدم نوروز شد طراوت عام که سبز گشت هم از آب تیغ چوب نیام
اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست به خاک این همه باران چه می برد پیغام
۳ زمانه از رقم سبزه بر صحیفهٔ خاک سند نوشته که از ابر می ستاند وام
چمن ز یک نم باران رساند سبزه به ابر به سرعتی که کسی پس دهد جواب سلام
۵ ز رقص برق بود ابر گرم دُر پاشی نه رقص او شود آخر، نه این نثارتمام
زبسکه چوب قفس را هوا ملایم کرد بپیچد از طپش مرغ همچو حلقهٔ دام
۷ ز چرب نرمی[۲] این جوهر هوا چه عجب که مغز، روغن گردد به حقّهٔ بادام
زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد زهوا اگر زباده خورد تکیه[۳] افتد از اندام
۹ سرود محفل مستان مگر دمی شنود نهاده ابر به هر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن تر به شاخ اگر چه فگند ندید پرتو خورشید را درین ایّام
۱۱ زبسکه برق شب و روز در کجک زدن است نگاهداشته پیل سحاب را زخرام
ز حسن تربیت، بر شکال نیست عجب که خار پشت شود همچو گل حریر اندام
۱۳ به لفظ خار بگردد اگر زبان قلم دماغ خامه کند نکهت گل استشمام
صفای خاک به نوعی که آتش از دل سنگ فروغ داده چو از شیشه بادهٔ گلفام
۱۵ بساط سبزه در و دشت را تمام گرفت زمین تمام زبان شد به شکر نعمت عام
به اینکه در به زمین ریشه ز پاشنه برد شکفت غنچهٔ گل میخها و ریخت تمام

۱ - عنوان در «پ»: در مدح ابوالمظفر شاه جهان پادشاه هندوستان. عنوان در «ح»: در تهنیت نوروز و مدح ابوالمظفر شاه جهان پادشاه هندوستان.
۲ - ح: ز چرب و نرمی.
۳ - ح: صدمه.

۱۷ شـود ز لطف هـوا بر تـنش قـبای حـریر　　درین بهار، گنه کـار اگـر کشـند نـه جـام[۱]

جهان ز پر تـو دلهـای بی غـبار افـروخت　　چنانچه شمع کساد است در قـلمرو شـام

۱۹ کسی که چین جبین خطّ سر نوشتش بـود　　ز انبساط زمان هرزه خند شـد چـون جـام

چمن خوش است و گر گلشن دگر خواهی　　که باشدش به ازیـن فـیض دلگشـایی عـام

۲۱ بـــیابه در گـــه شـاهنشهی کــه از در او　　شکـــفته غـنچهٔ گـل مـیخ بـررخ ایّـام

جـهان بـه دولت شـاه جـهان قـرار گـرفت　　بـدان مـثابه کـه بـیمار نـیست بـی آرام

۲۳ بـــه دست قـدرت صـاحبقران ثـانی داد　　زمـانه نـیزهٔ خـورشید و خـنجر بـهرام[۲]

بـصارتش نگـرد از حـجاب تـن رخ جـان　　فـراسـتش بـه در دل بـرد پـی الهـام[۳]

۲۵ کـمال فـطرت ذاتـی رسـیده تـا حدّی　　که حـال شخص تـواند شـناختن از نـام[۴]

ز دلنشـــینی پـــیوسته صـیت شـاهی او　　خورد به گوش بدان سان که بوی گل بـه مشـام

۲۷ ســر بـــرهنگی آفـــتاب روشـن شـد　　کـه بسـته بـهر طـواف حریم او احـرام

به روز عـید جـلوسش بـه تـخت پـادشهی　　اگر چه خـطبه و مـنبر رسیده انـد بـه کـام

۲۹ به بـخت تـخت ولی رشک مـی بـرد مـنبر　　چرا که قسمت منبر نمی‌برد[۵] جـز نـام

به عهد شـاه ز بس فتنه گـوشه گیر شـده است　　برون نمی رود از خـانه چـون زبـان از کـام

۳۱ نـــمی گـذارد مـحراب پشت بـر دیـوار　　ز بسکه تقویتش ضعف برده[۶] از اسلام

رواج شـرع بـه حـدّی کـه در قـلمرو هـند　　زمـین تشـنه نـخورد آب را بـه مـاه صیام

۱ - پ: لجام.

۲ - این بیت در «پ»: نیست. بیتی بعد از این بیت در «ح» و «م» آمده است که در «پ» و «س» نیست و آن بیت این است:

بەدستیاری حفظش عجب نباشد اگـر　　سپند بر رخ آتش کند چو خـال مـقام

۳ و ۴ - این دو بیت در «پ» به ترتیب ابیات بیست‌وسوم و بیست‌وچهارم است.

۵ - «پ» و «ح»: نمیرسد.

۶ - پ: برده ضعف.

۳۳ اگر گیاه کند دعوی طراوت خویش | به آفتاب ز دارالقضا رود اعلام
به غیر اذن به گلزار اگر صبا بوزد[1] | به‌روی بوی[2] ببندد در دماغ ز کام
۳۵ زبس شباهت ظالم بد است در عهدش | خجل ز پیکر خود گشته شخص شیر اندام[3]
توجّهی که به درگاه کبریا دارد | نهد به درگه او جبههٔ[4] خواص و عوام
۳۷ بود نشانهٔ تسخیر هفت اقلیمش | نهد به سجدهٔ حق بر زمین چو هفت اندام
ستوده شیوهٔ دینداری و جهانداری | نموده جمع به هم چون دوباده در یک جام
۳۹ بود درازی زینت قبای عمرش را | چنانچه هست خوش آینده اختصار کلام
مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح | همیشه تا که نیاید[5] چراغ پیش از شام

۴۱ مباد پیش و پس دولت تو را تعیین
به‌سان[6] آخر اعداد و اوّل ایّام[7]

۱ - پ: بغیر اذن اگر بگذرد صبا بچمن.
۲ - پ: برو، زبوی.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - م: نهند بر در او جبهه را.
۵ - پ: بیاید.
۶ - م: بساط.
۷ - این قصیده در «پ» صفحه ۳ تا ۵ و در «م» صفحهٔ ۵ و ۶ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۰ تا ۲۴۲ و صفحهٔ ۱۷۷ و در «س» صفحهٔ ۷ و ۸ آمده است.

۳۴

تعریف مسجد اجمیر و تاریخ آن[۱]

۱ ای سـوادت در دل عـالم سـویدا رانشـان — چون دل ارباب عـرفان نـور بـر عـالم فشـان
من‌نگویم کعبه‌ای، لیک اینقدر گویم که[۲] هست — جـبههٔ اوتـاد عـاشق سـجدهٔ ایـن آسـتان
۳ صفحهٔ رخسـار دیـوارِ تـو را تـا دیـده است[۳] — تـــنگ آمـــد ز اخـــتلاط آیـنه آیـینه دان
پـر تـو انـوار تـو چـون عـالم افـروزی کـند — صـبح را گـردد نـفس انگشت حیرت در دهـان
۵ گـمرهان را تـا فـروغت آتش مـنزل شـده — گـــم نگـــردد در بـیابان نـیز راه کـاروان
از صـــفا و نـــور پـــاشی دیـــدهٔ عـالم تـویی — پیش‌وپس صفهای‌طاعت از تو چون مژگان عیان
۷ خـانهٔ فـرشت ولی از جـبههٔ پـاکـان بـود — ز احترامت در تو فرش تازه افتد هـر زمـان[۴]
از ســـجود جـبههٔ نـورانـی اهـل صـلاح — شد فضایت همچو صحن آسمان اختر نشان
۹ گرنه صاحب خانه بردی قدرت خود را به کار — چون‌توان گنجاند چندین فیض‌را در یک مکان
رایگـان فـیض سماوی را کجا داری قبول — طـاعت مقبول بـالا مـی‌فرستی بیش[۵] از آن
۱۱ پـــادشاه پـــادشاهان را سـرایـی[۶] لاجـرم — بـر درت پیوسته بـاشد پـنج نـوبت از اذان[۷]
شکـل مـحرابت کـمان بـازوی ایمان بـود — وز دعـای مسـتجاب آمـاده تـیر ایـن کـمان
۱۳ مسـجد آرا نـیست مـی زیـبد امـامش جبرئیل — خلوت روحـانیان[۸] را شـمع بـاید بـی دخـان

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ اتمام مسجد شاه جهان.
۲ - «پ» و «م»: دانم که.
۳ - پ: هست.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: پیش.
۶ - ح: سزای.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: روحانیون.

داده یـمن حـرمتت اجـمیر[1] را فـیض حـرم　　سر نوشت ساکنانش نیست جز خطّ امـان

۱۵ زین‌محلّ فیض، هرحاجت که‌می‌خواهی بـخواه　　مـی‌توان صـد دستهٔ گـل بست از یک گـلستان

دست اسـتاد قـضا تـا از رُخـامت سـاخته　　رو سـفیدی ابـد آمـاده گشت[2] از بـهر کـان

۱۷ بحر پاکان تا در اجـر ایـن بـنا گـردد شـریک　　در لبـاس مـرمری شـد آب دریـاها نـهان

می‌توان کـردن وضـو از آب سـنگ مـرمرت　　کـعبه دیـدستی کـه از سنگش بـود زمـزم روان

۱۹ ای سـتونت شـمع کـافوری بـزم[3] اولیـا　　مـنبر والات در رفـع عـملها نـردبان

از[4] فـروغ مـرمرت در نـیّت فـرض عشـا　　می گزارم فرض صبح آیـد هـمیشه بـر زبـان

۲۱ آسـمان فـیض را صـبح سـعادت پـرتوی[5]　　آفـتابت[6] روی نـورانـی طـاعت پـیشه گـان

بـر نـمازت صـورت اتـمام فـایض نـاشده[7]　　می‌برند اجزاش را یک یک بـه افـلاک ارمـغان[8]

۲۳ بـا زمـین هـرگز عـباداتت نـمی‌شد آشـنا　　گـر نـمی‌آمد نـمازت را تشـهُّد در مـیان

نیست وردی[9] حاصل اوقـات اهـل طـاعتت　　جـز دعـای ثـانی صـاحبقران شـاه جـهان

۲۵ تـقویت از بسکـه عـهدش مـی دهـد اسـلام را　　نام ضعف اعتقاد آخـر بـر افـتاد[10] از جـهان

تـوبه‌ای را[11] لشکـر عـصیان نـمی آرد شکست　　قـوّت دیـن را بـبین در پـیری آخـر زمـان

۲۷ این زمان از سجده یـزدانست پیشانی کـبود　　هرسری کز صـندل بت داشت از سرخـی نشـان

۱ - پ: جبرئیل، «ح» داده ایمن حرمت اجمیر.
۲ - «پ» و «م» و «ح»: شد.
۳ - پ و ح: ببزم.
۴ - ح: ای.
۵ - پ: پرتوی است.
۶ - پ: افتاب.
۷ - پ: تا شده.
۸ - پ: میبرند اجزاش یک یک را بعالم ارمغان.
۹ - «پ» و «م» و «ح»: در وی.
۱۰ - ح: بر افتد.
۱۱ - پ: توبه هم در، ح: توبه را هم.

در بنای خیر این سعیی[1] که دارد همّتش   حاصل‌کان جمله خواهدگشت‌آخر صرف‌کان[2]

۲۹ گرنه تعمیر جهان کردی به حکم معدلت   از برای کشت دهقان جا نماندی در جهان

کی ز بحر مدحت او سوی ساحل می رود   گر ورقهای سفینه جمله گردد بادبان

۳۱ در پناه قدرتش بازوی بی زوران قوی است   تا به آن غایت که گوهر سفته گشت از ریسمان

کبک اکنون می کند از سینهٔ شهباز پر   تا از آن سامان کند نقش و نگار آشیان

۳۳ تیغ او آن روز در میدان شهرت جلوه داشت   کز نهیبش مغز شد خلوت نشین استخوان

تیر او در روی دشمن گفت پیغام اجل   شمع را هر چیز در دل هست آید بر زبان

۳۵ گرچه هفت‌اقلیم را در قبض حکم آورده است   لیک دست همّتش چیزی نگیرد جز عنان

بسکه با اعدای او زخم حوادث خو گرفت   دشمنش را بعد مردن شانه گردد استخوان

۳۷ خصم جاهش را که بی برگی بود سامان او   جغد باشد هم متاع خانه و هم پاسبان

دشمنش را بهره‌ای از دستگاه خویش نیست   شاخ یک جامه نمی‌پوشد ز زرهای خزان

۳۹ خلق او را هیچ مکروهی نباشد ناگوار   بر دل آیینه عکس زشت کی باشد گران

بحر حلم او نگردد ابروی موجش ترش   گر شود طوفان مکروهات او را میهمان

۴۱ کی شود آگاه از کنه[3] کمالاتش سپهر   ساحل از دریا نبیند غیر سطحی در میان

آورد سیمرغ را صیّاد معنی در قفس   گر بگنجاند حدیث شأن او را در بیان[4]

۴۳ در زمانش بسکه دوران سازگاری می‌کند   مجرم[5] اندر خانهٔ زنجیر باشد[6] میهمان

۱ – ح: سعی.
۲ – م: صرف آن، ح: حرف کان.
۳ – ح: کهنه.
۴ – ح: میان.
۵ – م: باشد.
۶ – م: مجرم.

سـر فرازی بـا خـود آورده است شـمع بـخت او   سر بلندی در دل کان بود[1] همره بـا سـنان[2]

۴۵ گر حدیث قدرتش از دل بـه سـوی لب رود   رخـنـه انـدر سـدّ دنـدان افتد از تـیغ زبـان

وصف رای بی خطایش بر زبـان گـر بگـذرد   ره نـیـابد در حـریم گـفتگو سـهواللسـان

۴۷ رونـق کـار سـپهر او داد، ورنـه پـیش ازیـن   مـاهیش بـی آب بـود و دلو او[3] بـی‌ریسمان

آرزوی خـاک پـایش مـی کـند دوران ولی   نرخ می پرسد همین مـفلس زکـالای گـران[4]

۴۹ تـا هـمیشه قـبلهٔ[5] اسـلام سـمت کـعبه است   قـبله گـاهِ آرزو بـادا جـنابش جـاودان

مسجدش کآن کعبهٔ ثانی است تاریخش بـود

«کعبهٔ حاجات دنیا مسجد شاه جهان»[6]

۱۰۴۷ هـ. ق.

۱ - ح: بوده.
۲ - در«پ» این بیت بعد از دو بیت زیرین آن آمده است.
۳ - ح: بوده دیو او.
۴ - ح: کالائی گران.
۵ - پ: کعبهٔ.
۶ - پ: مسجد شاه جوان. این قصیدهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۵۳ تا ۵۵ و در «م» صفحهٔ ۴۲ تا ۴۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۱ تا ۲۵۳ آمده است.

۳۵

قصیده که در ایّام جرب گفته [۱]

۱ مگـر نشـیمن مـرغ اجـل شـود تـن مـن ‌‌ ‌‌ ‌‌ جـرب فشانده[۲] بـر انـدام خسـته ام ارزن
بـه مـوی مـن بـنگر در مـیان آبـله هـا ‌‌ ‌‌ ‌‌ بـه سـان[۳] مـور کـه یابند راه در خـرمن
۳ ز بسکـه خـوب شکـفته است گـلستان جرب ‌‌ ‌‌ ‌‌ زمـان زمـان شـودم خـارخـار گـل چیدن
اگر نه بحر غمم، پس چرا کفم[۴] صدفی است؟[۵] ‌‌ ‌‌ ‌‌ کـه دانـهٔ جـرب اوست رشک دُرِّعـدن
۵ کفم پر است ز سیراب دانـه هـای جـرب ‌‌ ‌‌ ‌‌ دگر زدست تهی شکوه چون توان کـردن[۶]
چه جای نـاخن، انگشت در کـفم بـنماند[۷] ‌‌ ‌‌ ‌‌ دگـر بـه پـنجهٔ مـژگان مگـر بـخارم تـن
۷ همین شباهت نـاخن بس است، خـرسندم ‌‌ ‌‌ ‌‌ کـنون بـر آیـد اگـر نـاخنه زدیـدهٔ مـن
فـتاده در بـن هـر مـوی رخـنه‌ای ز جـرب ‌‌ ‌‌ ‌‌ بـه دان مـثابه کـه سـوراخ در تـه[۸] سـوزن
۹ ز رخـنه هـا تـن زارم بـه سـان دام شـده ‌‌ ‌‌ ‌‌ شکـار مـی کـنم از بـهر خـود بـلا و مِحَن

۱ - عنوان در «پ»: شکوه از ابتلا بجرب و آبله و مدح محمد امین.
۲ - پ: فشاند.
۳ - پ: چو خیل.
۴ - پ: کفم چرا.
۵ - «پ» و «م»: صدفست.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - م: هم نماند بکف.
۸ - م: در تن.

تنم سپهر غم و زخم ناخن است هلال　　به روز، آبله ها بین کواکب روشن[۱]

۱۱ ز بهر دودِ دلم روزن دهان کم بود　　فزود[۲] روزنه‌ای چند بر خرابهٔ تن

ولی ازین همه روزن که هست، در همه عمر　　خدا گواست که بادی نخورده بر دل من

۱۳ به خاک بیزی در کوی دوست[۳] بنشینم　　که گشته است تن از رخنه‌ها چو پرویزن

ز بهر خارش اندام بر نمی دارم　　به سان صورت دیوار دست را ز بدن

۱۵ به زخم ناخنم اعضا شیار باید کرد　　به‌مزرع تن من شد جرب چو تخم افگن

جرب ز دانه، حُلی بند گردنم گشته　　گهر نبندد ازین[۴] سان عروس در گردن

۱۷ به سان جوزا از بهر خارش اعضا　　چهار دست بخواهم ز ایزد ذوالمن

دمی ز بهر دعا دست من بلند نشد　　ز بسکه گشته شب و روز گرم خاریدن

۱۹ همین نه همنفسان، بلکه کاتب اعمال　　کناره کرده[۵] در ایام این مرض از من[۶]

همیشه کار گهر سفته کردن است مرا　　کسی به ناخن، گوهر نسفت غیر از من

۱ – این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۲ – پ: فزوده.
۳ – پ: یار.
۴ – م: زینسان.
۵ – م: کرد.
۶ – بعد از این بیت، بیتی در «پ»،«م» و «ح» آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:
تنم زبهرجرب معدنی است وین‌گوهر　　بدون کاوش، بیرون تراود از خرمن

۲۱ جرب ز پوست بر آورد[1] همچو مار مرا … چو مار پیچم بر خود ز جور این دشمن
نشان آبله‌ها نیست در سراپایم … که هست داغ غلامی پادشاه سخن
۲۳ محیط علم، محمّد امین که پیوسته … فلک به گردش گردد چو دورهٔ دامن
چراغ ظلمت هندوستان که می دارد … به نور خویش شبستان هند را روشن
۲۵ شهاب دایم از رشک رای روشن او … همی بپیچد بر خود چو تاب داده رسن
به روی هر نفسی کاو نه در مدیحش رفت … در دهن نگشایند وقت بر گشتن
۲۷ شکفته رویی او ریخته است خون بهار … گواه خواهی بنگربه عرصهٔ گلشن
به آستانش خورشید از سپهر آید[2] … به آن نشاط که آید غریب سوی وطن
۲۹ ز مغز دشمن[3] کافور داده گردون را … که روزگار نگردد به فتنه آبستن
درشتهای جهان نرم شد زصولت او … نخواست معدلتش رنج بر دل هاون
۳۱ به روزگار تمیزش بلند پروازی … شکسته گردد در شاهبال زاغ و زغن
به مجلس او مانند[4] نای موسیقار … به حدّ خویش گرفته است هر کسی مسکن
۳۳ به شهر و کو پی اثبات عدل او گردد[5] … عدو ز سلسله زنجیر عدل در گردن

۱ - پ: بر آورده.
۲ - پ: آمد.
۳ - م: دشمنش.
۴ - پ: بمحفلش همگی همچو.
۵ - پ: بشهر گوئی اثبات عدل او کرده.

هــــر آن دلی کــه نــدارد مــحبّتش، بــادا   بـرو هـمیشه نـی[1] بست سینه بیت حـزن

۳۵ شکـفته رویـی او گـر بـه یـادشان آیـد   بـه کـام مـاتمیان خـنده مـی شـود شیون

بـهغیر هـمّت سـرمایه بـخش او دیگـر   کسی نبود[2] که بخشد به خوشه چین خرمن

۳۷ جـهانی از کـرمش مـنعمند و او مـفلس   در آفــتاب نشـیند درخت سـایه فگـن

دلی کـــه هست درو ذرّهیـی[3] ز کـینهٔ او   بـرون کـنند چـو اخـلاط فـاسدش ز بـدن

۳۹ سـفید گشت بـه راه امـید دیـدهٔ حـرص   ز گـلشن کـرمش یـافت بـوی پـیراهـن

مـقصّر است کـلیم از مـدیح گسـتریش   که نیست وقت سفر فـرصت سـخن گـفتن

۴۱ هـمیشه تـا کـه بـود سبز گـلشن افـلاک   مـدام تـا کـه بـود آفـتاب نـور افگـن

چو گل ز خنده لب دوستانت بسته مباد

عدوی جاه تو گریان چو ابر در بهمن[4]

۱ – پ: همیشه زنی.

۲ – پ: نبوده.

۳ – م: هست ذرهٔ.

۴ – این قصیده در «پ» صفحه ۲۷ تا ۲۹ و در «م» صفحهٔ ۲۸ و ۲۹ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ و در «س» صفحهٔ ۲۷ تا ۲۹ آمده است.

٣٦

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[١]

١ از جشـن شـاه داریـم صـد رنگ شـادمانی ساقی سـبز چـهره، مـی‌های[٢] ارغـوانی

آن سـاقیی[٣] کـه هـر دم از حسـرت لب او گـردد دهـان سـاغر پـر آب زنـدگانی

٣ سـاغر بـه دست ساقی چون لاله در بهار است می‌چین ازیـن گـل عیش چندان که می توانی

از چشـم مستِ سـاقی ضـبط نگـه نـیاید آری عـجب نـباشد از مست مـهربانی

٥ دهـر از نشـاط خُـرّم، مـانند گـل زشـبنم دنـیا تـمام راحت، چـون خـواب کـاروانی

سـرگرم عـیش عـالم زان سـان کـه کس نـبیند در شـمع صـبحگاهی عـیب فسرده جـانی

٧ از هـر غـبار کـلفت، صاف است سینه چون گـل دیگـر جـرس نـدارد از نـاقه دلگـرانـی

از ذرّه تـا بـه خـورشید، از قـطره تـا بـه دریـا انـدوختند ازیـن جشـن[۴] اسباب شادمانی

٩ گـلبانگ نـغمه سـازان، شَـدّی بـلند دارد از فرش رفته تـا عـرش ایـن صیت کـامرانـی

آواز رود مـطرب تـا زنـده رود رفـته وز[۵] نـغمهٔ عـراقش کـرده‌است مـیهمانی[۶]

١١ در عـهد شـاه زیـبد ایـن بـی غـمی جـهان را چـون عـاشقی و مستی در مـوسم جـوانی

سـلطان ابـوالمـظفر شـاه جـهان کـه آمـد اول خـطابش از غـیب صـاحبقران ثـانی

١ - عنوان در «پ»: در تعریف جشن و مدح سلطان ابوالمظفر شاه جهان.
٢ - پ: مینای.
٣ - م: ساقی.
۴ - پ: اندوخته از این بزم.
۵ - م: در.
۶ - این بیت در «پ» نیسنت.

۱۳ این ابلق زمانه از شوق حسن عهدش — هرچند رفت برگشت، این است خوش عنانی

با او به درفشانی، کی همرهی تواند — هرگز بدیههٔ ابر، نبود بدین روانی

۱۵ از[1] شمع گشته روشن کاتش زبیم عدلش — کرده به چرب نرمی[2] با پنبه همزبانی

در سبز گلشن هند، از قهرمان قدرت[3] — غارتگر خزان را فرموده[4] باغبانی

۱۷ بهر ثواب سازد آزاد مرغ روحش — عار است تیغ او را از خصم جانستانی

سیماب پیکر خصم ار زان که کُشته گردد — باشد زآب تیغت[5] در طینتش روانی

۱۹ در ربقهٔ اطاعت قطعاً[6] کجی ندارد — باشد گلوی خصمان پیوسته ریسمانی

همچون میان خوبان باکوه در تلاش است — برداشت قدرت او از مور ناتوانی[7]

۲۱ هرگاه بازگشته[8] صیتش ز سیر گردون — تأیید آسمانی آورده ارمغانی

سر می‌کنم دعا را، استاده آسمان هم — جزو مدیح در[9] کف از بهر مدح خوانی

۲۳ تا سایه لازم ذات باشد درین نشیمن

ای سایهٔ الهی تو جاودان بمانی[10]

۱ - پ: کی.
۲ - پ: بچرب و نرمی.
۳ - پ: قدرش.
۴ - پ: فرمان.
۵ - «پ» و «م»: چون موج بازبینی.
۶ - م: اصلاً.
۷ - بعد از این بیت، دو بیت در «پ» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن دو بیت این است:

گر سایهٔ وقارش بر روی بحر افتد — موجش به سان ابرو واماند از روانی

گردون نمی‌گشادی برروی خود در صبح — با خود اگر نمیبرد از رای او نشانی

۸ - پ: گردد.
۹ - پ: بر.
۱۰ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۶ و ۱۷ و در «م» صفحهٔ ۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۴ آمده است.

قطعات

۱

تاریخ ولادت پادشاه عالم شاه جهان پادشاه[1]

۱ للّهِالحمد که از پر تو خورشید قدم   سایهٔ مرحمتی بر سر عالم آمد

عالم افروز دُری زینت دوران گردید   که به خورشید درین بزم مقدّم آمد

۳ نیّری از فلک پادشهی کرد طلوع   که به تاج فلکش جای[2] مسلّم آمد

تا که[3] نظّارهٔ آن طالع مسعود کند   هرکجا بُد نظری سعد فراهم آمد

۵ بر زبان قلم از غیب پی تاریخش:

«شاه شاهان جهان قبلهٔ عالم آمد[4]»

۱۰۰۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد.
۲ - پ: جام.
۳ - پ: هر که.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۸۵ودر «م» صفحهٔ ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۷۰ آمده است.

۲

تاریخ ولادت شاهزادهٔ عالمیان شاهزاده داراشکوه[۱]

۱ یکی نیّر از برج شاهی دمیده — که نورش گرفته زمه تا به ماهی

زشاه جهان پادشه[۲] تا به آدم — پدر بر پدر صاحب تاج شاهی

۳ ز شاهان کسی این نسب را ندارد — بخوانم نسب نامهٔ هرکه خواهی

حسب در خور این نسب گشته تعیین — برایش ز دیوان فیض الهی

۵ گرامی خلف این چنین باید[۳] الحق — ز صاحبقرانی[۴] خلافت پناهی

به فرّ فریدونیش هرکه دیده — به دارا شکوهیش داده گواهی

۷ به گوش دل از بهر تاریخش آمد:[۵]

«گل اوّلینِ گلستانِ شاهی[۶]»

۱۰۲۴ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ» : تاریخ تولد فرزند شاه جهان.
۲ - پ: باد شه.
۳ ـ پ: ناید.
۴ - پ: صاحبقران.
۵ - پ: تاریخ آمد.
۶ این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۹ و در «م» صفحهٔ ۵۹ و ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۵ آمده است.

۳

تاریخ فوت مولانا ملک قمی

۱ مَلِک،آن پادشاه مُلک معنی / که نامش سکّهٔ نقد سخن بود[1]

چنان آفاق گیر از خیل[2] معنی / که حدّ مُلکش از قم تادکن بود[3]

۳ زدی از سوز دل در خانه آتش / دوات و کلک او شمع ولگن بود

به صورت گربه گلشن[4] آرمیدی / به معنی ساکن بیت الحزن بود

۵ به هرجا بکر معنی جلوه کردی / به او نزدیکتر از پیرهن بود

سوی گلزار جنّت رفت آخر / که دلگیر از هوای این چمن بود

۷ قلم چون نی اگر نالد عجب نیست / نه او[5] را در بنان او وطن بود؟

کسی کَانگشت بر حرفش نهادی / زغم انگشت حسرت در دهن بود

۹ بجستم سال تاریخش ز ایّام

بگفتا:«او سر اهل سخن بود[6]»

۱۰۲۵ هـ. ق.

۱ - م: که حد ملکش از قم تا دکن بود.
۲ - پ: اهل.
۳ - م: که نامش سکهٔ نقد سخن بود.
۴ - پ: بکلکش.
۵ - م: که او.
۶ - این قطعهٔ تاریخد ار در «پ» صفحهٔ ۷۷ و۷۸ ودر«م» صفحهٔ ۶۴ و ۶۵ ودر «س» صفحهٔ ۷۲ و ۷۳ آمده است.

۴

تاریخ ولادت شاهزادهٔ بلند اقبال شاه شجاع[1]

۱ داده حق سایهٔ خود را دگر از نو خلفی / که توان دید در و فرّ فلک جاهی را

سر نوشتش که از آن یک رقم آمد اقبال / بهترین قطعه بود کلک یداللّهی را

۳ می توان یافتن از ناصیهٔ شاه شجاع / جوهر دوست نوازی و عدو کاهی را

بهر تاریخ ولادت به دعا[2] گفته ملک:[3]

«دومین[4] نَیّر بادا فلک شاهی را[5]»

۱۰۲۵ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ ولادت شاه شجاع.
۲ - پ: بعدو.
۳ - پ: فلک.
۴ - پ: دویمین. م: دو یّمین.
۵ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۸۲ ودر «م» صفحهٔ ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۵ آمده است.

۵

تاریخ ولادت شاهزادهٔ والاگهر اورنگ زیب[1]

۱ داد ایزد به پادشاه جهان — خلفی همچو مهر عالمتاب

تاج صاحبقران ثانی[2] یافت — گوهری[3] بحر ازو گرفته حساب

۳ نامش اورنگ زیب کرده فلک — تخت ازین پایه گشت[4] عرش جناب

چون به این مژده، آفتاب انداخت — افسر خویش بر هوا چو حباب

۵ طبع دریافت سال تاریخش

زد رقم: «آفتاب عالمتاب[5]»

۱۰۲۷ هـ. ق = ۱ـ۱۰۲۸

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد اورنگ‌زیب.
۲ - پ: را.
۳ - «پ» و «م»: گوهر.
۴ - پ: گشته.
۵ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۸۲ و در «م» صفحهٔ ۶۰ ودر«س» صفحهٔ ۶۵ و ۶۶ آمده است.

٦

تاریخ رفتن خود به عراق[1]

۱ طـالب زهـوا پـرستی[2] هـند برگشت و سوی[3] مطالب آمـد

تـــاریخ تــوجّه عـــراقش «تـوفیق رفـیق طـالب» آمـد[4]

۱۰۲۸ هـ. ق.

۱ - عنوان از «س» است. عنوان در «پ»: تاریخ مسافرت کلیم از هند بعراق.
۲ - پ: ز هوای پرستی.
۳ - پ: برگشت سوی.
۴ - این قطعهٔ تاریخ داردر «پ» صفحهٔ ۷۸ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۷۳ آمده است.

۷

تاریخ ولادت شاهزادهٔ بلند اقبال شهزاده مرادبخش[1]

۱ زسعی تربیت، خورشید اقبال — بر آورده زکان پادشاهی
سزای تاج گردون گوهری را — که نورش رفته از مه تا به ماهی
۳ ز آبش آبروی هفت دریا — ز تاب او فروغ صبحگاهی
نثارش تا ز دریا گوهر آرد — سحاب از برق، قاصد کرده راهی
۵ به این یکتا گهر بنگر که دارد — مجسّم معنی از فیض الهی
به لوح جبهه اش کلک یداللّه — نوشته آیت عالم پناهی
۷ شدش سلطان مراد از آسمان نام — که بخشد هر مرادی را که خواهی
به اقبال بلند بی زوالش — دهد از ماه تا ماهی گواهی
۹ به جای خویش باشد لطف و قهرش — چو در دیده سفیدی و سیاهی

خرد از بهر تاریخش رقم زد:
«ز صبح چهره لامع نور شاهی»[2]

۱۰۳۳ هـ. ق.

۱ - عنوان در «ح»: تاریخ ولادت شاهزادهٔ والاگهر سلطان مراد بخش.
۲ - این قطعه در حاشیهٔ «س» صفحهٔ ۶۶ بر اثر بریدن حاشیه و وصّالی آن تمام قطعه ازمیان رفته و فقط عنوان بالا باشنگرف باقیمانده است و در «ح» صفحهٔ ۱۹۷ و ۱۹۸ آمده است.

۸

تاریخ رفتن آصف خان از لاهور به اگره[۱]

۱ نـوّاب سـپهر رتـبه، کش هست — آصــف جـاهی کـمین کـرامت

دامــــان قـــبای دولت او — بســـته است بــه دامــن قـیامت

۳ پـــیش طـــبعش الف نــدارد — چـــیزی‌از[۲] حــرف استقامت

مــــرآتِ دلش زپـــیش بـینی — زنگـــی نگـــرفته از نــدامت[۳]

۵ آســـوده ســـپهر بـــر در او — زان ســان کـه مسـافر از اقـامت

چون عازم اگره گشت می سوخت — لاهــور بـــه داغ ایــن عـزامت

۷ در مـــحفل قـــدس بـــهر تـاریخ

گـــفتند: «بـــصحّت و ســلامت[۴]»

۱۰۳۷ هـ. ق.

۱ - عنوان در«پ»: ماده تاریخ مسافرت آصفجاه به آگره ولاهور.
۲ - پ: جز.
۳ - پ: کرامت.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۷ ودر «م»صفحهٔ ۶۳ و در «س» صفحهٔ ۷۰ آمده است.

۹

تاریخ برگشتن لشکر از کابل

۱ ای شهنشاه هنر پرور که عقل — از ره وصف تو حیران باز گشت

ثانی صاحبقران کز هیبتت — فتنه از سر حدّ امکان بازگشت

۳ عدلت آمد در مقام بازخواست — کردههای[1] بد به دوران بازگشت

دشمنت در گوشهای از مملکت — گرچه جمع آمد پریشان باز گشت

۵ گر به اوّل تاخت، آخر باخت او — رزمجو آمد، گریزان بازگشت

آرزوی سیر دریا کرد خس — خورد چون سیلیِ طوفان، بازگشت

۷ بسکه پیراهن به بدنامی درید — از لباس فتح عریان بازگشت

آنکه خود را میر مجلس می شمرد — عاقبت از منع دربان بازگشت

۹ غنچهای از گلشن کابل نچید — بادلی[2] پر خار حرمان بازگشت

دست و دلها شد فراخ از برگ عیش — تنگ چشمیها به ترکان[3] بازگشت

۱۱ از پی تاریخ، عقل خرده دان — چون به نیّتهای ایشان بازگشت

رایت اقبالشان افگندو گفت:

«دیواز ملک سلیمان بازگشت»[4]

۱۰۳۸ هـ. ق = ۱ـ۱۰۳۹

---

۱ - ح: گردهای.
۲ - م: بادل.
۳ - ح: تنگ چشمیهای ترکان.
۴- این قطعهٔ تاریخدار در «م» صفحهٔ ۶۱ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۸ و۱۹۹ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.

۱۰

تاریخ رفتن لشکر به دکن[1]

۱ شـاه آفـاق گـیر، شـاه جـهان   که بود خـاک.راهش افسر فـتح

لشکـــرش در ذخـــیرهٔ اقـبال   مـی گـذارنـد فتح بـر سر فـتح

۳ از خـط زخـمها بـه پیکر خـصم   می نـویسند جـمله مـحضر فـتح

از سـر دشـمنش نـهال سـنان   می دهـد چـار فـصل نـوبر فـتح

۵ نـعل اسب سـپاهش انـدر رزم   هریکی حلقه ای است بر در فتح

هـم عـنان ظـفر روانـه نـمود   لشکری را به سـوی کشـور فـتح

۷ رفت هرکس بـه جنگ تـاریخی   تـا بـه کـام کـه گـردد اختر فـتح

تـــاج اقـبال را نـهاد بـه سـر

آنکه تاریخ یافت: «لشکر فتح»[2]

۱۰۳۹ هـ. ق = ۱ + ۱۰۳۸

۱ - عنوان در «پ»:در مدح شاه جهان و تاریخ تسخیر محلی بنام فتح.
۲- این قطعهٔ تاریخ‌دار در«پ» صفحهٔ ۷۵ و در «م» صفحهٔ ۶۱ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۱۱

تاریخ فوت ممتاز محل[۱]

۱ گـوهری ارجـمند از کـف شـاه رفته، کز دیده خـون نـمی بندد

حاصل هر دو کون، شـاه جـهان بـدهد گـر بـه سـلک پیوندد

۳ رخت گلگون، شفق نـمی پـوشد گـر بـه‌بر جـز سـیاه نـپسندد

آسمان بر سر از مه و خـورشید جـیرهٔ[۲] زر دگـر نـمی بـندد

۵ گشت تـاریخ ایـن مـصیبت عـام:

«صـبحدم زیـن الم نـمی‌خندد»[۳]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ فوت یکی از نوادگان شاه.
۲ - پ: چهرهٔ.
۳ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۶ و ۷۷ و در «م» صفحهٔ ۶۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۹ و ۷۰ آمده است.

۱۲

تاریخ رفتن آصف‌خان به‌تسخیر دکن[۱]

۱ عــرش سِــیرا، شــاهباز دولتت   آورد در زیــر پــر فــتح دکــن

مــنهی غـیب از هـمایون نـهضتت   آورد هــر دم خــبر فــتح دکـن

۳ این هم از بسیاری کوچک دلی است   کآوری انــدر نــظر فــتح دکـن

مـی کـنند اقـبال و دولت بـر درت   خــوش بـه رغـم یکدگر فتح دکن

۵ انــتظار مــقدمت را مـی کشـید[۲]   گـر نشـد زیـن پیشتر[۳] فتح دکن

عــاقبت از صــندل تــدبیر تــو   مــی شـود بی درد سر فتح دکن

۷ هـاتف غـیب از پـی تـاریخ گـفت:

«بـاد سـودِ ایـن سـفر فـتح دکـن»[۴]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در«پ»: امیدوار ساختن شاه جهان بفتح دکن.

۲ - پ: میکشند.

۳ - پ: بیشتر.

۴ - «پ» فاقد این بیت تاریخ است و این قطعهٔ تاریخ دار در«پ» صفحهٔ ۷۵ و ۷۶ ودر«م» صفحهٔ ۶۲ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۳ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۱۳

تاریخ ولادت پسر جعفرخان[۱]

۱ مردم دیدهٔ اقبال و هنر[۲] جعفرخان   که مدامش به کف بخت می کام بود
کرم ایزدیش داد گرامی پسری   که بماند به جهان، تا ز جهان نام بود
۳ هاتفی از پی تاریخ به گوش دل گفت:
«آن گل جعفری آرایش ایّام بود»[۳]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد.
۲ - پ: اقبال هنر.
۳ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۰ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.

۱۴

تاریخ آمدن اعلیحضرت به اکبر آباد[۱]

صد شکر که باز اکبر آباد　　آمادهٔ صد هزار سود است
تا شاه جهانش تختگه[۲] کرد　　آرایش کشور وجود است
از مقدم شه چو شد سر افراز　　از خلد به سوی او درود است
از شادی مقدم شهنشاه　　بر لب چو نفس رسد[۳] سرود است
سر رشتهٔ عشرت و رگ دل　　نزدیک به هم چو تارو پود است

«باز آمد حق به مرکز خود»
۱۰۴۲ هـ. ق.
تاریخ سعادت ورود است[۴]

۱ – عنوان در «ح»: تاریخ آمدن اعلیحضرت شاه جهان به اکبر آباد.
۲ – م: تکیه گه.
۳ – م: چو رسد نفس.
۴ – این قطعهٔ تاریخ دار در «م» صفحهٔ ۶۳ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۵ و در «س» صفحهٔ ۷۰ آمده است.

۱۵

تاریخ کدخدایی شاه شجاع[۱]

۱ ای دل از گـلشن امـیّد گـل عیش بچین   روزگـار طـرب و عشـرت جـاوید آمـد

پیش از آن دم که ز نوروز و چمن عید کنند[۲]   بـه مشـام هـمه بـوی گـل امـیّد آمـد

۳ جشن دامادی سلطان[۳] جهان، شاه شجاع   عـالم‌افـروزتر از کـوکبهٔ عـید آمـد

بـه سـرا پـردهٔ مـاه فـلک پـادشهی   از پـی سـاز طـرب مـوکب نـاهید آمد

۵ بـهر تـاریخ قـران کـرد رقـم کـلک کـلیم:

«مـهد بـلقیس بسر مـنزل جـمشید آمـد»[۴]

۱۰۴۲ هـ. ق.

۱- عنوان از مصّحح است. عنوان در «پ»: تاریخ کدخدایی وزن گرفتن شاه شجاع.
۲- پ: کند.
۳- پ: جشن و مأوای سلاطین.
۴- این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۳ و در «م» صفحهٔ ۶۲ و ۶۳ است.

١٦

بواسطهٔ جنگ فیل شهزاده اورنگ زیب گفته[١]

١ شیر دل شهزادهٔ فطرت بلند، اورنگ زیب | آب شمشیرش به آتش دعوی پیکار کرد
در هر اقلیمی که صیت جرأتش بگشود بار | کاروان شهرت رستم از آنجا بار کرد
٣ پای تا سر مغز فطرت، جوهر مردانگی است | تیغ را آمیزشِ آن دست جوهر دار کرد
در حضور ثانی صاحبقران، شاه جهان | جرأتش با فیل مست آهنگ گیر و دار کرد
٥ نیزه اش چون از سر آن فیل جوی خون گشاد | سیل گفتی سوی دشت آهنگ از کهسار کرد
رخش آن رستم دل از آسیب فیل از پا فتاد | جان فدای شهسوار عرصهٔ پیکار کرد
٧ چون سپرد آن بادپا را حق شناسیها به خاک | مرقد او را مطاف آهوی تاتار کرد
برق تا بر خاک او گرید، گرفت از ابر اشک | باد بر سر خاک حسرت دور ازو بسیار کرد
٩ آسمان سنگ‌مزارش را به شکل اسب ساخت
زان که از دل نقش او نتوان برون یکبار کرد[٢]

١ – عنوان در «ح»: بواسطهٔ جنگ فیل با شاهزاده اورنگ زیب.
٢ – این قطعه در «م» صفحهٔ ٥٩ و در «ح» صفحهٔ ١٩٧ و در «س» صفحهٔ ۶٥ آمده است.

۱۷

تاریخ فوت نوّاب مرحومی صادق خان[۱]

۱ هر زمان زخم دگر ز افلاک و انجم می‌خوریم   سر به سر داغیم از گردون مگر دامیم ما

رفت صادق خان ز دهر آن نور چشم مردمی   وز غمش چون مردمک خونابه آشامیم ما

۳ عاشق‌صادق‌به‌یک‌دم‌گشت‌واصل همچو صبح   شمع را بردند و اکنون تیره چون شامیم ما

قاصدان روز و شب مارا شتابان می برند   سوی آن عالم مگر از دهر پیغامیم ما

۵ چون رسد وقت سپردن بی تعلّل می دهد   از عدم بر ذمّهٔ ایّام چون وامیم ما

در چنین حالت زمن تاریخ می‌خواهد فلک   گرچه داند بی‌دماغ و بی‌سرانجامیم ما

۷ گفتمش مارا به ما بگذار، تاریخ این بس است[۲]

«بی وجود صبح صادق تیره ایّامیم ما»[۳]

۱۰۴۲ هـ. ق. = ۱ـ۴۱ـ۱۰۸۴

۱ - عنوان در «ح»: تاریخ فوت نواب صادق خان.
۲ - ح: بسیست.
۳- این قطعهٔ تاریخ‌دار در «م» صفحهٔ ۵۶ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و۱۹۳ و در «س» صفحهٔ ۶۱ آمده است.

۱۸

تاریخ فوت نوّاب مرحومی صادق خان[۱]

۱ رفته شمعی ز بزم دهر کزو　　عالمی بود روشنی اندوز

خان قدسی سرشت، صادق خان　　شد[۲] به فردوس انجمن افروز

۳ جان پاکش به عالم علوی　　رفت مانند مرغِ دست آموز

خاکش از آب دیده گل کردم　　باورم نیست این قضیه هنوز

۵ دو زبان از قلم بگیرم وام　　تا بنالم ز درد او شب و روز[۳]

می‌کند پاره جامهٔ طاقت　　گرچه تیر اجل بود دلدوز

۷ سال تاریخ این چنین ماتم

چیست غیراز: «قضیهٔ جانسوز»[۴]

۱۰۴۲ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ» : تاریخ فوت صادق خان.
۲ - پ: شه .
۳ - این بیت در «پ» و «م» نیست.
۴ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۸ و ۷۹ و در «م» صفحهٔ ۵۶ و در «س» صفحهٔ ۶۲ آمده است.

۱۹

تاریخ وفات مرحومی خواجه ابوالحسن[1]

۱ مـــرغ روح خـــواجـهٔ آزادگـان   چون شد آزاد از قفس، مسرور باد

تر بتش زانوار رحمت تا بـه حشـر   هـمچو چشـم مـهرومه پـرنور بـاد

۳ نـیکنامی هـمچو او عـالم نـداشت   نـام نـیکش تـا ابـد مـذکور بـاد

سعی های بی حدش[2] در راه دین   یک به یک نزد خـدا مشکـور بـاد

۵ پیشتر از خود فرستاد آنچه داشت   خـانهٔ عـقباش ازیـن[3] مـعمور بـاد

روز قـتل شـاه مـردان از جـهان   رفت، از[4] این همرهی مـغفور بـاد

۷ بـهر تـاریخش از آن رو عـقل گـفت:

«بـــا امـیرالمـؤمنین مـحشور بـاد»[5]

۱۰۴۲ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ وفات.
۲ - پ: پنجه اش.
۳ - ازو.
۴ - پ: رفت واز.
۵ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۹ و در «م» صفحهٔ ۶۳ و در «س» صفحهٔ ۶۹ آمده است.

۲۰

تاریخ آمدن اعلیحضرت به لاهور[1]

۱ شاه جهان و ثانی صاحبقران[2] که چرخ — از خاک درگهش به جهان آبروی داد
آمد به سیر گلشن لاهور چون بهار — گلهای خاطر همه را رنگ و بوی داد
۳ ابر کفش که نایب دریای رحمت است — پنجاب را زمرحمت آبی به جوی داد
بر دیده های منتظران گرد[3] موکبش — بنشست و قسمت[4] مژه ها مو بموی داد
۵ تاریخ این عطیّهٔ کبری سپهر گفت:
«پنجاب را سعادت جاوید روی داد»[5]

۱۰۴۳ ه. ق.

۱ – عنوان در «پ»: تاریخ مسافرت شاه جهان به لاهور.
۲ – پ: شاه جهان ثانی صاحبقران.
۳ – پ: کرد.
۴ – پ: قیمت.
۵ – این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۸ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و در «س» صفحهٔ ۵۸ آمده است.

۲۱

تاریخ کدخدایی شاهزادهٔ والاگوهر دارا شکوه[۱]

۱ ازین دلگشا جشنِ وافر سرور همه عید شد سر به سر ماه و سال

زمان را گرفت امتداد فرح چو رشته که پنهان شود در لئال

۳ می شادمانی به بزم طرب[۲] فراوان تر از آب در برشکال

زگوهر فشانی دست کرم گهر گشته چون آبله[۳] پایمال[۴]

۵ نفس کار صیقل بر آیینه کرد ز بس سینه ها گشت پاک از ملال

بدین سان که پاشیده یاقوت ولعل پریشان نشد گل زباد شمال[۵]

۷ ز بس گوهر و زر گرفته است اوج مرصّع توان کرد تیغ جبال[۶]

طمع آنچنان طرف ازین جشن بست که دیگر لبش وانشد در سؤال[۷]

۹ چه سور[۸] است دانی که از رقص شوق فتادند افلاک در وجد و حال

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تزویج.
۲ - پ: می شادمانی و بزم و طرب.
۳ - پ: آینه.
۴ - م: پریشان نشد گل ز باد شمال. این بیت با بیت بعد در «پ» و«م» پس وپیش آمده است.
۵ - این بیت در «م» نیست.
۶ - پ: خیال.
۷ - پ: از سؤال.
۸ - پ: سود.

دو سعد اخترِ اوج[1] شاهنشهی   به برج شرف کرده اند اتّصال
۱۱ دو گوهر به یک عقد، دوران کشید   که باشد سیمشان به عالم محال
ز آمیزش زهره و مشتری   سعادت گرفته است اوج کمال
۱۳ دو چشمند بر چهرهٔ سروری   که هستند در وصل بی انفصال
در آمیزش و سازگاری به هم   موافق چو بر روی دولت دوخال
۱۵ خرد بهر تاریخ تزویج گفت:
«قران کرده[2] سعدین برج جلال»[3]

۱۰۴۳ هـ. ق.

۱ - م: برج.
۲ - پ: کرد.
۳ - این قطعهٔ تایخدار در «پ» صفحهٔ ۷۶ و در «م» صفحهٔ ۶۲ و در «س» صفحهٔ ۶۸ و ۶۹ آمده است.

۲۲

قطعه که بواسطهٔ تخت مرصّع پادشاهی گفته[۱]

۱ پادشاها پایهٔ تخت بود تاج سپهر   دولت‌گردون‌نگرکش‌یک سرو چار افسر است

تخت نه، خرّم گلستانی زمرّد سبزه‌اش   آبش[۲]الماس‌است‌وگل‌لعل‌است‌وشبنم‌گوهراست[۳]

۳ آتش خورشید در تاب است از یاقوت آن   چشمهٔ مهتاب هم از آب الماسش تر است

گر چراغ وصف لعلش می فروزم در ضمیر   در زمان پروانهٔ اندیشه بی بال و پر است

۵ آتش یاقوت روشن کرده والا گوهری   آب آن هم باعث تر دستی صنعتگر است

زادهٔ دریا و کان را دارد اندر بند خویش   هر کجا آزاده‌ای دیدیم در بند زر است

۷ آب در بحر آنقدر نبود که در تخت تو دُر[۴]   هیچ کان را سنگ چندان نیست کان را گوهر است

حاصل دریا و کان گردیده صرف زینتش   زانکه تخت دولت شاهنشه بحرو بر است

۹ باد بر اورنگ شاهی جاودان شاه جهان

تا سریر هفت گردون زرنشان از اختر است[۵]

۱- عنوان در «پ» در وصف اورنگ پرجلال شاه‌جهان.

۲ - پ: آتش.

۳- پ: خاکش گوهر است.

۴ - پ: زر.

۵ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۸۱ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و در«س» صفحهٔ ۵۸ آمده است.

۲۳

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ کرسی پادشاهی[1]

۱ آیةالکرسی فلک خواند و دمید از روی صدق　　بـر هـمین کـرسی چـو شاهنشاه بـر وی آرمید

وارث عـالم، شـهنشاه زمـان، شـاه جـهان　　کـایزدش زیـبندهٔ اورنگ شـاهی آفـرید

۳ با فـروغ جـبهه‌اش از تـخت شـاهی مـی‌دمد　　پـرتوی کـز صبح بـر گـردون هـمی گـردد پـدید[2]

تا بروید صحن بزمش، پشت گردون خم گرفت　　تـا بشـوید پـای تـختش، آب ازگـوهر چکـید

۵ تـخت را بـاید کـه‌ناید بـر زمـین پـا از نشـاط　　بر فراز خویش هـرگز[3] خسـروی چـون او نـدید[4]

بـا فـلک دعـوی رفـعت کـرد و بـر کـرسی نشـاند　　هر کف خاکی که بر وی پای ایـن کـرسی رسـید

۷ گـوهر از بـخت بـلند آخـر بـه تـخت شـه نشست　　زادهٔ کـان را بـبین کـارش بـه اینجا چـون کشـید[5]

رشک از بس برد بر تخت گـرامـی گـوهرش　　اشک حسـرت کـرد آخـر چشـم اختر را سـفید[6]

۹ بـاد بـر کـرسی رفـعت جـاودان شـاه جـهان

نام کـرسی تـا شـود مـذکور بـا عـرش مـجید[7]

۱ - عنوان در «پ»: در وصف اورنگ پادشاهی.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - م: هرگه.
۴ - م: بدید
۵ و ۶ - این دو بیت در «پ» نیست.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۳ و در «م» صفحهٔ ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.

۲۴

تعریف مُرَقّع پادشاهی و تاریخ اتمام آن[۱]

۱ پـــروردهٔ کـــدام بـهار است ایـن چـمن — کـز بـهر دیـدنش نگـه از هـم کـنیم وام

هـر خـط آن چـو[۲] خطّهٔ کشـمیر دلفـریب — وز حـــلقهٔ حـــروف بـــه راهِ نـظاره دام

۳ از دیـدنش نـظارگیان مست مـی شـوند — آن بـادهای[۳] کـه دایـره هـا را بـود بـه جـام

از بسکـه دیـده خیره شـود در نـظاره اش — نتوان شناخت نقطه کدام است[۴] و خـط کـدام

۵ یـاقوت تـلث ایـن خـط اگـر مـینگاشتی — مسـتعصمش بـه دیـده نشـاندی ز احـترام

تـذهیب داده[۵] شـاهد خـط را چـه زینتی — آری شفق فـزوده بـه حسـن جـمال[۶] شـام

۷ آراســـته بـــهشتی تـــصویر حـــور آن[۷] — حوری که باشد آن را[۸] غلمان کـمین غـلام

چسبان شد اختلاط خط و صورتش به هم — پـیچد بـه مـوی طـرّهٔ تـصویر زلف لام

۹ مـو از زبـان چـو خـامهٔ نقّاش سـر زنـد — نطق ار زحسـن صورت او سـر کـند کـلام

تصویر و خط چو صورت و معنی قرین هم[۹] — وز اتّـحاد کـرده در آغـوش هـم مـقام

۱ – عنوان در «پ»: در مدح شاه جهان و توصیف مرقّع شاهی.
۲ – پ: هر خط او چو «ح»: هر خط آن چون.
۳ – ح: زان بادهٔ.
۴ – پ: دیده کدامست. «ح»: نقطه کدامست
۵ – پ: داد.
۶ – پ: بحسن وجمال.
۷ – «پ» و«ح»: حوریان.
۸ – پ: او را.
۹ – پ: بهم قرین، «ح» قرین بهم.

۱۱ تمکین او[۱] اگر نشدی مانع آمدی   در باغ صفحه شاهد تصویر در خرام

چندین هزار نقش بدیع انتخاب کرد   دوران که شد مُرَقَّعِ شاه جهانش نام

۱۳ صاحبقران ثانی از اقبال سرمدی   شاه ستاره لشکرِ خورشید احتشام

کوه وقارش ار فگند سایه بر بحار   مانند سطرموج به یکجا کند مقام[۲]

۱۵ شاهنشهی که پیر مرقّع لباس چرخ   ذکرش دعای دولت او شد علی الّدوام[۳]

تاریخ شد: «مرقّع بی مثل و بی بدل»

۱۰۴۶ هـ. ق.

چون این سواد گلشن فردوس شد تمام[۴]

۱ - «پ» و «ح»: حسن.

۲ تا ۴ - این سه بیت در «پ» نیست. این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۱ و در «م» صفحهٔ ۵۷ و۵۸ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۷ و در «س» صفحهٔ ۶۳ آمده است.

۲۵

تعریف مُرَقَّع پادشاهی[1]

۱ نـقشبند کـارگاه صـنع هـمچون زلف یـار — نقش پرکاری عجب[2] بر روی کار آورده است
ازبـــهارگلشن فـــردوس رنگـــین نســـخه‌ای — کـاتب قـدرت بـرای روزگـار آورده است
۳ نـازم ایـن زیـبا مـرقّع راکـه چـون روی بـتان — صفحه اش خطّی بـه خـون[3] نـو بـهار آورده است
این مُرَقَّع نیست، غـوصی کـرده غـوّاصِ قـلم — یک صـدف لبـریز دُرِّ شـاهوار آورده است
۵ حسـن‌خطش بسکـه کـامل‌شد، سپهراز کـان‌صبح — بـهر تـذهیبش زر کـامل عـیار آورده است[4]
مـحضر خـوبی بـه خـطّ جـمله استادان رساند — مـی‌رسد فـخرش[5]، سـجلِ افـتخار آورده است
۷ روح مـانی عـندلیب گـلبن تـصویر اوست — ایـن گـلستان ایـن چنین بلبل هزار آورده است
از تـحرّک خـامهٔ نـقّاش جـادوکار او — پـنجهٔ تـمثالها را رعشـه دار آورده است
۹ سـحرکاری قـلم در گـوشهٔ چشـم بـتان — دلبـری را هـمچو مـژگان آشکـار آورده است[6]
جـلد را شـیرازهٔ جـمعیّت خـاطر از اوست — کـاین چـنین زیـبا نگـاری در کـنار آورده است
۱۱ طرح این گـلشن شـه جنّت مکـان کـرد از نخست — ایـن زمـان لیکـن گـل اتـمام بـار آورده است
حسـن سـعی ثـانی صـاحبقران، شـاه جـهان — آب شـادابـیش انـدر جـویبار آورده است
۱۳ آن شهنشاهی که ایـن پـیر مـرقّع پـوش چـرخ — نـقد انـجم بـر درش بـهر نـثار آورده است

باد عـهد دولتش پـیوسته تـا روز شـمار
کاو به عالم رسم جود بی شمار آورده است[7]

۱ - عنوان در «پ» در توصیف از مرقع شاه جهان.
۲ - «پ» و «م» و «ح»: دگر.
۳ - پ: بروی.
۴ - این بیت در «پ» و «م» نیست.
۵ - پ: قهرش.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۲ و ۷۳ و در «م» صفحهٔ ۵۹ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۸ و در «س» صفحهٔ ۶۴ و ۶۵ آمده است.

۲۶

تاریخ عمارت شکارگاه باری[۱]

۱ پـــادشاه زمـــانه شـــاه جـــهان   شد به عهدش شکفته گلشن عیش

نـــذر صـــاحبقران ثـــانی کـــرد   دهر کشت مراد و خرمن[۲] عیش

۳ پـــــای در راه بـــندگیش نـــهد   هرکه خواهد به دست دامن عیش

هـــر کـجا بـود دست کـوتاهی   شد به دورانش طوق گـردن عـیش

۵ طـــــبع از انـــبساط ایّـــامش   همچو می عـاجز از نـهفتن عـیش

طـرح در صـیدگاه بـاری کـرد[۳]   ایـن بـنا را کـه شـد نشیمن عـیش

۷ گشـــته[۴] تـــاریخ ســـال اتـــمامش:

«صـــیدگاه نشـــاط و مسکــن عـیش»[۵]

۱۰۴۶ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ اتمام بنای صیدگاه.
۲- پ: مراد خرمن.
۳- پ: بازی کرد؟
۴ - پ: گشت.
۵ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۹ و ۸۰ و در «ه» صفحهٔ ۶۱ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.

۲۷

تاریخ کدخدایی شاهزاده اورنگ زیب[1]

۱ جهان کرده سامان بزم نشاطی　　که گلبانگ عیشش به گردون رسیده

قران کرده سعدین و زین‌سان قرانی　　فرح خیز و پر یمن دوران ندیده[2]

۳ ز پیوند این گلبن باغ دولت　　زمانه گل عیش جاوید چیده

فلک رتبه، اورنگ زیب آنکه ایزد　　سزاوار تأیید غیبیش دیده

۵ به ملکی که اقبال او رو نهاده　　ظفر پیش از آوازه آنجا رسیده

نهال برومند بستان دولت　　که اقبال در سایه‌اش آرمیده

۷ خرد بهر تاریخ تزویج گفتا:

«دو گوهر بیک عقد دوران کشیده»[3]

۱۰۴۷ ه. ق.

۱ - عنوان در «پ»: ماده تاریخ تزویج اورنگ زیب.

۲ - پ: دویده.

۳ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۴ و در «م» صفحهٔ ۶۲ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۲۸

تاریخ ولادت پسر جعفرخان[1]

۱ خلف سلسلهٔ فضل به اقلیم وجود — آمد و بدرقه‌اش سابقهٔ لم یزلیست

سرنوشتش بجز اقبال و سعادت نبود — می‌توان خواند زپیشانیش از بسکه جلیست

۳ نامش از غیب سعید آمد از آن شد تاریخ:

«صاحب طالع مسعود وسعید[2] از لیست»[3]

۱۰۴۹ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد شاهزاده سعید.
۲ - پ: مسعود سعید.
۳ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۳ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۲۹

تعریف خرگاه پادشاهی[۱]

۱ غبار دیدهٔ بد رفته باد ازین خرگاه[۲] — که سر بلند و فلک دستگاه آمده است

بهار نقش و نگارش چو خطّ مهرویان — به جلوه بهر فریب نگاه آمده است

۳ ز رشته‌های شعاعش طناب تابد مهر — که بهر سایهٔ حق جلوه گاه آمده است

ستوده ثانی صاحبقران و شاه جهان — که بارگاهش[۳] عرش اشتباه آمده است

۵ به راه بندگیش جبههٔ[۴] سر افرازان — به سان نقش قدم روبراه آمده است

تمام گشته[۵] به سرکاری علی مردان — که خاک راه[۶] شهِ دین پناه آمده است

۷ چو بارگاه شهنشاه بود، تاریخش

«اتاق و بارگه پادشاه» آمده است[۷]

۱۰۴۹ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ اتمام یافتن بارگاه شاه جهان.
۲ - پ: درگاه.
۳- پ: بارگاهی.
۴ - م: جلوهٔ.
۵ - پ: تمام گشت.
۶ - پ: که او بخاک.
۷ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۲ و ۸۳ و در «م» صفحهٔ ۶۰ و ۶۱ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.

۳۰

تاریخ فوت نوّاب آصف جاهی[۱]

۱ خوش آن روشندل صاحب بصیرت — که بیند پشت و رو کار جهان را
چو دنیا را به کام خویش بیند — به قدر سود اندیشد زیان را
۳ فلک برگشتنی دارد، چه حاصل — به سوی خود کشیدن این کمان را
دکان ما و من خواهند برچید — ز تابوت است تخته این دکان را
۵ روان آبی بود در گلشن تن — کز آن رونق بود این گلستان را
به هنگام خزان میرابِ[۲] تقدیر — ز بالا بندد این آب روان را
۷ مآل حال آصف خان بدانا[۳] — کند روشن وفای[۴] آسمان را
عنان اختیارش رفت از آن دست[۵] — که بگرفتی گریبان جهان را
۹ ز کار افتاد آن دستی که لایق — نمی دید آستین کهکشان را
ز دل تاریخ فوتش خواستم، خواند[۶] — به من این بیت چون آب روان را:

۱۱ «نه آصف جاه، نه آن جاه مانده[۷]
بقا بادا سلیمان زمان را»[۸]

۱۰۵۱ هـ. ق.

۱ – عنوان در «پ»: تاریخ فوت آصف خان.
۲ – پ: بهنگامی کز آن میراب. م: بهنگام قضا میراب.
۳ – پ: بداند.
۴ – پ: فضای.
۵ – پ: از دست.
۶ – م: گفت.
۷ – پ: نه آصفجاه و نه آن جاه ماند. م: نه آصف جاه نه آن جاه ماند.
۸ – این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۵ و در «م» صفحهٔ ۶۴ و در «س» صفحهٔ ۷۲ آمده است.

۳۱

تاریخ کشته شدن نوّاب صلابت خان[1]

۱ دلا دیـدی کـه تـیغ جـور گـردون   چـه زخـم مـنکری زد بـر جگـرها
عجب زخمی که گردد کهنه هـرچـند   خـــلاند تـــازه در دل نـــیشترها
۳ صـــلابت خـــان، عـــزیز مـصر دولت   کـــه رویش بـــود عـــید دیـــده ورهـــا
بـــه گـــلزار شـــهادت[2] کـــرد پـــرواز   چو شهبازی بـه خـون آغشته پـرها
۵ ازین غـم سـر بـلندان هـمچو خـاتم   ز زانـــو بـــر نـــمی‌دارنـــد ســـرها
بـــه دامـــان صـدف در ایـن مـصیبت   تـــمامی اشک حسـرت شـد گـهرها
۷ زحسـن صـورت و مـعنی چـه گـویم   کـــه خـــون نـــاید ز دلهـــا و نـظرها[3]
ز رویش پـــرتو روشـــن ضـــمیری   هـــویدا بـــود چـــون فـــیض سـحرها
۹ عجب نـبود کـه گـردد اشک خـونین   ازیـــن غـــم در دل خـــارا شـــررها
ســـرایـند ار حـدیث ایـن شـهادت   شـــود پـــرخـــون دهـــان نـوحه گـرها
۱۱ ز دود دل جـــهان زان گـــونه پـــرشد   کـــــه شـــد بســـته ره ســـیر خـــبرها
کنون کز غـم شکسته پشت احـباب   چـــو شـــاخ نـــخل پـر بـار از ثـمرها
۱۳ چـنان بـاید فشـاند اشک مـصیبت   کـــه پشـتیبان شـــود بـــهر کـــمرها

بود تـاریخ سـال ایـن شـهادت:

«کباب از ماتم او شد جگرها»[4]

۱۰۵۴ ه. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ شهادت صلابت خان.

۲ - پ: صلابت.

۳ - این بیت در «پ» نیست.

۴ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۱ و در «س» صفحهٔ ۶۲ آمده است.

۳۲

تاریخ عمارت سرچشمهٔ کتلن[1]

۱ بـــاز طـــبع هـــزار دســـتان را　　ســـر انـــدیشه در گـریبان است
روضـــــهٔ فکـــر در نـــظر دارد　　که در آن فیض عام رضـوان است
۳ بـر سـرچشـمه‌اش نشـاط مقیم　　در عـمارت سـرور مـهمان است
چشمه را آب آینه است بـه جـوی　　خـــوشگواری ازو نـــمایان است
۵ صـوفی چشـمه دایم‌الوجـد است　　حـــالش از واردات بـــاران است
حـــوضها هـــریکی ز رخشـانی　　چشـــمهٔ آفـــتاب تـــابان است
۷ گـــرد فـــواره گشـــته پـروانـه　　که چو شمع از صفا فـروزان است
بـــر رخ آبشـــار، زلف ســـفید　　دلربـا گشـته، عـقل حـیران است
۹ گـــوهر ریگ جـــو زصـافی آب　　چو حـباب از رخش نـمایان است
پـــیش بـــیننده جـدولش گـویی　　راست طـومار نـقره افشـان است
۱۱ پـنجهٔ مـوج حـوض گشته کـبود　　بـــهر ســـردی آب بـرهان است
بـــا وجـــودش[2] ولایت کشـــمیر　　چشـم ایـران، چـراغ تـوران است
۱۳ از بـــلندی بـــخت کـــوه بـــود　　کش چنین دلبری بـه دامـان است
از رخ افگـــندنش نـــقاب خـــفا　　زالتـــفات خـــدیو دوران است
۱۵ صـاحب عـالم آن فـرشته خـصال　　که تنش جسم دهـر راجـان است
بـــا وجـــود شکـــوه دارایـی[3]　　در تـــواضـع فـرید دوران است

۱ - عنوان در «پ» تاریخ اتمام بنایی در کشمیر.
۲ - پ: با وجود.
۳ - اشاره به دارا شکوه دارد که به امروی این بنا در کشمیر ساخته شده است.

۱۷ میزبان است اگر چه عالم را / بر سر خوان فقر مهمان است

فقر را قدر دان بجز او نیست / لیک فقری که فخر مردان است

۱۹ هست درویش بینوا بر او / کعبه ای کز لباس عریان است

مرشد خانقاه تجرید است / عالمش گرچه زیرِ فرمان است

۲۱ دل آگاهش و علائق دهر / آن یکی آتش، این نیستان است

باریک اندیشیش بود یک نقش / هرچه در کارگاه امکان است

۲۳ دولبش چون زبان یکی گردد / چو ز توحید[۱] گوهرافشان است

نقش کل را ز جزو می بیند[۲] / این به زور چراغ عرفان است

۲۵ نزد بینایی بصیرت او / ذرّه خورشید و قطره عمّان است

نزد حق بینیش ز هر ذرّه / مور را حشمت سلیمان است

۲۷ با وجود شکفتگی رخش / بر گل صبح خنده بهتان است

چون ازو یافت صورت اتمام / این بنائی که زیب دوران است

۲۹ هاتفی گفت سال[۳] تاریخش:

«راحت آباد اهل عرفان» است[۴]

۱۰۵۴ هـ. ق.

۱ - پ: بتوحید.
۲ - پ: نقش گلزار خرمی بیند.
۳ - پ: بهر.
۴ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در«پ» صفحهٔ ۸۶ و۸۷ و در «س» صفحهٔ ۷۱ آمده است.

۳۳

تاریخ فتح بلخ و بدخشان[۱]

۱ شکــــر خــدا را کــه یک تــوجّه اقــبال　　زد دو گـــل فــتح تــازه بــر ســر دوران

همچو خدنگی که بگذرد ز دو ز نخجیر　　گشت به یک دفعه[۲] فتح بلخ و بد خشان

۳ شـــاهد ایــن فــتح را رسـد ز نکـویی　　گـــیرد اگـــر رونـــما ولایت تـــوران

چـــون گـــهر فـــتح پـــادشاه زمـانه　　گـوهر دیگـر نـه بـحر دارد و نـه کـان

۵ لشکـر اقـبال، سـرخ روی شـد از فتح　　رنگ ز خـون نـاگـرفته چـهرهٔ مـیدان

والی بـلخ از حـدیث کـردی و مـردی[۳]　　گشت ز گـــرد ســپاه فـــتح گـریزان

۷ در عوض از دست دشمنت چه بـر آمـد　　اینکه ده انگشت خویش کـند بـه دنـدان

ثـــانی صـــاحبقران و شـــاه جـهان را　　داده خـدا بـخت مـلک گـیر زشـاهان

۹ عـزّت اقـبال تـو بـه مـذهب افـلاک　　واجب و لازم بـه سـان حـرمت مـهمان

از سـر دشـمن چـو مـایه یـافت سـنانت　　یـــافتم آن روز، مـــعنی ســرو ســامان

۱۱ خصم تو را سر بلندی از[۴] سر زانو است　　کـرسی زانـو کـجا[۵] و تـخت سـلیمان

بسکـــه بـــرو روزگـــار تـنگ گـرفته　　دشـمن تـو درحـصار رفـته ز دامـان[۶]

۱۳ بـر سـر خـوان مصیبت است هـمیشه　　چشـم عـدویت ز اشکِ شـور[۷] نـمکدان

۱ - عنوان از «پ» است. عنوان در «ح»: تاریخ فتح بلخ.

۲ - ح: بیک دفع.

۳ - ح: کردی و تردی.

۴ - ح: سربلند از.

۵ - پ: زانو کرسی کجا.

۶- در «س» بر اثر بریدن حاشیه صفحه و وصّالیِ آن از این بیت به‌بعد قطعه هست وابیات قبلی آن از میان رفته است.

۷ - ح: زرشک شور.

بخت[1] بلندت چو[2] یافت خلعت ایجاد   غـالب مـطلق خـطاب یـافت ز یـزدان
۱۵ از صـف اقـبال شـاه یکّـه سـواری است   شـعله کـه تـنها زنـد بـه قـلب نیستان
تـا کـه نـهیب صـف سپاه تـو دیـده[3]   چشـم عـدویت رمیده از صـف مـژگان
۱۷ چون شود از شکـل نـعل اسب سپاهت   صــورت دامــی زمـین عـرصهٔ تـوران
دانـه شـود قـطره هـای خـون عـدویت   صـید گـرفتار او هـمه تـن بـی جـان
۱۹ فتح به تیغت[4] قسم خورد که ندیده است   هــمچو سـپاهت ظـفرپناه بـه دوران[5]
فــتح شــود بــاغبان گــلشن رزمت   معرکه از خـون دمـی کـه گشت گـلستان
۲۱ جـامهٔ سرخ ار نیافت، نیست شکـفته   تـیغ تـو در روز عـید رزم چـو طـفلان
از پــی تــاریخ فــتح قـبة الاسـلام   بـرد چـو غـوّاص فکـر سر بـه گـریبان
۲۳ رایت والی مــلک پست شـد و گـفت:
«بــلخ مـبارک بـود بسـایهٔ[6] یـزدان»[7]

۱۰۵۶ هـ. ق = ۱ــ۱۰۵۷

۱ پ: تخت.
۲ – ح: بلند چو.
۳ – ح: تو دید.
۴ – پ: فتح چنینت.
۵ – این بیت با بیت بعد در «ح» پس و پیش آمده است.
۶ – ح: به سایهٔ.
۷ – عدد سال تاریخ در «پ»: ۱۰۵۷. این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۳ و ۸۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۸ و ۲۵۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۳۴

یاعلی*

تاریخ ورود شاهزاده مراد بخش به کشمیر[1]

۱ هزار شکر که ایزد به روی اقلیمی — زیک عطیّه درِ صد هزار کام گشاد

شد ابر رحمت ز فرق ملک سایه فگن — زگرد موکب اقبال شاهزاده‌مراد

۳ رواست سجدهٔ شکر ار شود جبین فرسا — ز نعمتی که بود از زبان شکر زیاد

زگرد راهش هر دیده‌ای که سرمه ندید — زچشم مردم، چون خانهٔ خراب افتاد

۵ نه برگ ریز خزان بود گاه آمدنش؟ — زشکر مقدم او برگ رو به سجده نهاد

نمود روی دلی آنچنان به عالمیان — که رفت گرمی خورشید ذرّه را از یاد

۷ شکفته رویی او را بهار اگر می‌داشت — نمی‌گذاشت که یک غنچه وا شود از باد

به یاد خُلقش مانند تخم بر رخ گل — به روی اخگر خواهد سپند ریشه نهاد

۹ اگر زکوه وقارش به بحر سایه فتد — عجب که موج در آید ز جا ز جنبش باد

عطاش مستحق و غیر مستحق نشناخت — به نزد ابر چه ویران، چه منزل آباد

۱۱ کشی به رشته اگر گوهر کمالا تش — زیاده آید از سلک رشتهٔ اعداد

به هر چه پی نبرد رای روشنان سپهر — زبان شعلهٔ ادراک او کند ارشاد

۱ - عنوان در «ح»: تاریخ ورود شاهزادهٔ بلند اقبال مراد بخش به کشمیر.

۱۳ ز سایه پی به بد و نیک حال شخص برد   غنا و فقر و غم و شادی و صلاح و فساد[۱]

زهی کریم که فیضِ‌مراد بخشی او   به هرکه بود دلی جمع داد و خاطرشاد

۱۵ زروشنایی چشمی که طلعت تو ندید   به غیر نام ندارد چو روشنی سواد

تو چون زکعبهٔ اقبال، چارمین رکنی   چهارحد را آوازهٔ تو زینت داد

۱۷ چو پیر را نبود چاره از عصا، دارد   فلک ز بخت جوانت توقّع امداد

مگر به رفعت اقبال تو نظر افگند   سپهر کافر زرّین شب از سرش افتاد

۱۹ اگر چه هست هزارش زبان زخّط شعاع   به وصف رای تو خور، دادِ یک زبانی داد

رسیده است به عیدی زمقدمش کشمیر   زفیض مقدم تو از حیات یافت مراد

۲۱ جهان تنی است که کشمیر چشم او آمد   ولیک نور به آن چشم، گرد راهت باد

زعقل جستم تاریخ مقدمش، گفتا:

«دمید از افق مطلب آفتاب مراد»[۲]

۱۰۵۷ هـ. ق.

۱ - از این بیت به بعد در «س» بر اثر بریدن و وصّالی حاشیه ابیات از میان رفته است.

۲ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «ح» صفحهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۶۹ به خطّ کلیم آمده است.

۳۵

تاریخ ورود شاهزاده مراد[۱]*

۱ ساکنان گلشن کشمیر را از لطف حق — طرفه فیضی از سمای عاطفت[۲] نازل شده

یارب این مردم چه تخم نیکویی افشانده‌اند[۳] — کز برای هریکی صد کام دل حاصل شده

۳ سایهٔ شهزادهٔ والاگهر، سلطان مراد — همچو فیض ابر رحمت بر همه شامل شده

هرکجا گَردِ ره شهزاده شد سایه فگن — هر سراب از فیض آن دریای بی‌ساحل شده

۵ با غبار موکب او فیضِ ابر نو بهار — راست همچون سِحر نزد معجزه باطل شده

تا بهار مقدم او جلوه گر شد در خزان — رنگ بیماری ز اوراق خزان زایل شده

۷ گَردِ راه روشنایی بخش[۴] آن خورشید وقت[۵] — در میان دیده و روز[۶] سیه حایل شده

کعبهٔ اقبال را چون رکن چارم شد از آن — چار حد را صیت عالم گیریش شامل شده

۹ بر سحاب ار سایه افگنده همای[۷] دولتش — قطرهٔ باران به صلب ابر دریا دل شده

نزد رایش صد زبان شد مهر از[۸] خطِّ شعاع — وانکه از هریک به نقش خویشتن قائل[۹] شده

۱ – عنوان از «ح» است. عنوان بر اثر بریدن حاشیه صفحه و وصّالی آن در «س» از میان رفته است.
۲ – ح: سمای آسمان.
۳ – ح: افتاده‌اند.
۴ – ح: روشنی بخشای.
۵ – ح: رفت.
۶ – ح: دیده روز.
۷ – ح: افگند و همای.
۸– ح: را.
۹ – ح: قابل.

۱۱ فکر در راه مدیحش بسکه[1] از رفتار ماند همچو نقش پا به یک گامش دو جا منزل شده

گرچه راز عالم بالا بر او پوشیده نیست از گناه[2] زیر دستان حلم او غافل شده

۱۳ دست در دامان اقبالش زده گردون پیر گر ز نیرنگ قضا کاری بر او مشکل شده

دستگیری هر که از بخت جوان او ندید چرخ عاجز تر ز پیری بی عصا در گل شده

۱۵ «دیده یابد[3] سرمه از گرد همایون موکبش»

۱۰۵۷ هـ. ق.

بهر تاریخ قدومش ز آسمان نازل شده[4]

۱ - ایک.
۲ - ح: کنار.
۳ - ح: دیده باید.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «ح» صفحهٔ ۱۹۴ و ۱۹۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۷۰ به خط کلیم آمده است.

۳٦

تاریخ فوت حکیم مسیح الزّمان

۱ نــدانــم تــاکــی از فــوت عــزیزان   مــرا خــواهـد زدل تـاب و تـوان رفت
نــهادم پــنبه هــای داغ در گـوش   شنیدن تا بـه کـی ایـن رفت و آن رفت
۳ نــبایست ایــن قــدر راه فــنا امــن   کــه بـتوان بـی رفـیق و کـاروان رفت
وبــال آدمــی بــاشد کــمالش   که هرکس گشت کـامل از جـهان رفت
۵ مســیحای زمــان تـا رفت ، اشکـم   ز دل تــا دامــنِ آخــر زمــان رفت
اجــل از کــردهٔ خــود شـد پشـیمان   ولی وقـتی کـه تـیرش از کـمان رفت
۷ بـه عـرض حـال ازیـن بس آه بیمار   که مغزش از تف تب زاستحوان رفت
سوی عـیسی بـه گـردون بـایدش شـد   مسیح عهد چـون زیـن خـاکـدان رفت
۹ ز دل تــاریخ فــوتش خــواستم، گـفت:
«طــبیب درد دلهــا از مــیان رفت»[۱]

۱۰۶۰ هـ. ق.

۱ - این قطعهٔ تاریخ دار در «ح» صفحهٔ ۲۰۱ آمده است.

۳۷

در معذرت توارد گفته[۱]

۱ منم کلیم به طور بلندی همّت / که استفاضهٔ[۲] معنی جز از خدا نکنم

به‌خوان فیض الهی چو دسترس دارم / نظر به کاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم

۳ به‌صیدگاه سخن، بازِ سیر چشم منم / به صید بستهٔ کس پنجه آشنا نکنم

ز فیض دریا پهلو تهی کنم چو حباب / ز رشح قطرهٔ بی مایه خود چرا نکنم

۵ به‌سیر گلشن معنی صاحبان سخن / چو غنچه چشم تماشای فکر وانکنم

ز گوهری که به غوص کسی برون آید / اگر به فرض شوم کور، توتیا نکنم

۷ بریده‌باد ز روحم غذای معنی، اگر / به رزق موهبت غیبی[۳] اکتفا نکنم

به اخذ معنیِ در پیش پا فتادهٔ خلق / قد طبیعت بر جسته را دوتا نکنم

۹ ز جذب معنی بی‌مغزِ هر تُنُک‌مایه / به‌ننگ تن ندهم، کار کهربا نکنم

چو خوشه هر سر مو بر تنم سنان بادا / ز خوشه چینی افلاک اگر ابا نکنم

۱۱ اگرچه در فن خود کیمیا گر سخنم / ز فکر خود مس معنی کس طلا نکنم

ولی علاج توارد نمی‌توانم کرد

مگر زبان به‌سخن[۴] گفتن آشنا نکنم[۵]

۱ – عنوان در «پ»: در بلند نظری و همت خود در سخن‌سرایی گفته.

۲ – پ: استغاصهٔ.

۳ – پ: عیسی.

۴ – پ: زبان سخن.

۵ – این قطعه در «پ» صفحهٔ ۸۵ و ۸۶ و در «س» صفحهٔ ۷۳ آمده است.

۳۸

به‌تهمت جاسوسی که در قلعهٔ شاهدرک محبوس بود بواسطهٔ شاهنواز خان گفته[۱]

۱ فلک قد را نمی پرسی که گردون   چـــرا آزرد مـــارا بـی مـحابا
چـــرا زد راه بـــیمار غـمی را   کـه می آمـد بـه درگـاه مسیحا
۳ حدیث طـرفه‌ای دارم کـه بـاشد   بـــرای بـی‌دماغان بـه ز صـهبا
بـه عـزم سیر بیجاپور گشـتیم   رهی با اختری خوش دشت پیما
۵ دو بـال طـایر شـوقیم هـردو[۲]   نمی بـودیم یک سـاعت شکـیبا
ولی آخـر زچشم زخـم گـردون   عجایب سنگ راهـی گشت پیدا
۷ بـه چـنگ راهـداران اوفـتادیم   چه گویم تا چه ها کـردند بـا مـا
هــمه انـدر تـجسّس مـوشکافان   هــمه در کـنجکاوی ذهـن دانـا
۹ به سر حدّ عدم گر جـای گـیرند   نخواهد رفت کس بیرون ز دنیا
یکی گوید که دزدانـند، بـاشند[۳]   به زندان چـند گـه زنـجیر فـرسا
۱۱ دگر گـوید کـه جـاسوس فـلانند   کـه از تـفتیش مـا گشـتند رسـوا
یکـی مـی‌گوید ایـنان را بکـاوید   کـه شـاید نـامه‌ای گـردد هـویدا
۱۳ زبس تفتیش، از هم می گشودند   اگــر در بــار مــا بــودی مـعمّا

۱- عنوان در «پ»: هنگامی که در بیجاپور مورد سوءظن قرار گرفته و به‌حبس افتاده است عنوان در «ح»: در قلعهٔ شاهدرک گفته.
۲- پ: شوقیم و هر دو.
۳ - پ: دزدانند و باشند.

به جرم اینکه میماند به نامه　　کشیدند استخوانها را ز اعضاء[1]

۱۵ سواد نامه را می‌ماند، شستیم　　سیاهی را به اشک از چشم بینا[2]

در آن غوغا ز ترس خود دریدند　　ملائک نامهٔ اعمال ما را

۱۷ به غیر از سر نوشت بد که گم باد[3]　　نوشته همره ما نیست اصلا

خط پیشانیم از خاک مالی　　بشد، ورنه و بالی بود مارا

۱۹ کنون در چنگ ایشان مبتلاییم　　نمی دانیم چاره جز مدارا

چو مژگان پیش چشمم ایستاده　　سپاهان روز و شب بهر تماشا

۲۱ ز بهر پاس هندوهای با تیغ[4]　　چو مو استاده دایم بر سر ما[5]

برای ضبط ما پر بسته مرغان　　همه هم پشت همچون موج دریا

۲۳ عجب دارم که با این منع جاده　　چسان‌بی‌خواست‌آمد[6] تابه‌اینجا[7]

نباشد عار اگر خاک درت را　　ز نقش جبههٔ هر بی‌سر و پا

۲۵ اشارت کن که چون اقبال گردیم
بـه‌خاک آستانت جبهه فرسا[8]

۱ - این بیت در «م» نیست.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: کم باد.
۴- پ: ز بهر پاس ما جمع دگرشان.
۵ - پ: پا.
۶ - م: آید.
۷- پ: چنان بیخواست آمد تا بآنجا. «ح»: ز نقش جبهۀ هر بی‌سر و پا.
۸ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۸ و ۶۹ و در «م» صفحهٔ ۵۵ و ۵۶ ودر «ح» صفحهٔ ۲۵۵ و ۲۵۶ و در «س» صفحهٔ ۶۱ آمده است.

در قلعهٔ شاهدرک گفته[1]

۱ حدیث شکوهٔ گردون بلند خواهم کرد   مگر به درگه نوّاب خان[2] رسد فریاد

پناه اهل هنر شهنواز خان، که کند   ز رای روشن او آفتاب استمداد

۳ جهان به ذات عدیم المثال او نازان   بدان مثابه که اهل هنر به استعداد

کشد شمار عطاهای بی حدش هردم   زصفر، حلقه بگوش مراتب اعداد

۵ خرد ز وسعت میدان همّتش گفته   هزار برهان بر لاتناهی ابعاد

به عهد عدلش خنجر کشیده می آید   به انتقام کشیدن چراغ در ره باد[3]

۷ دمی که خامه نگارد حدیث عدلش را[4]   سیاهی شب قدر آورم به جای مداد

قضا به هفته و ایّام کرد تعبیرش   چو تیغ تیزش پیوندهای دهرگشاد

۹ ز شرم ناخن اندیشه اش همی فگند   سر خجالت در پیش تیشهٔ فرهاد

زهی شکستهٔ اهل هنر درست از تو   چه واقع است که ما را نمی کنی امداد؟!

۱۱ سزای بی گنهان گر چنین بود چه کنم   به فرض اگر گنهی کس به ما کند اسناد

۱ – عنوان در «پ»: در مدح شهنواز خان موقعی که ظاهراً تحت نظر قرار گرفته بوده است.
۲ – «پ» و «ح»: خان جهان.
۳ – پ: بر ره باد.
۴ – «پ» و «ح»: قدرش را.

به کنج ده، من سی روزه مست رسوا را   زمانه چلّه نشین کرده است چون زهّاد

۱۳ روا بود که فراموش کرده‌ای از من   خصوص از پی صد گونه شکوه و بیداد

گرفتم اینکه رهم می دهی به خاطر خویش   زبسکه مضطربم زود می‌روم از یاد

۱۵ رضای آمدن ارنیست رخصت رفتن   کرم نما که درین ده[1] نمی‌توان استاد

بدان مثابه ازین آمدن سبک شده‌ام   که همچو موج به پس می روم زجنبش باد

۱۷ هزار کوه غمم سنگ راه شد، تاکی   زنوک خامه کنم کارتیشهٔ فرهاد

کلیم گوهر ارزنده‌ایست، حیرانم

که از کجا به‌کف طالع زبون افتاد[2]

۱- ح: درین ره.

۲ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۹ و ۷۰ و در «م» صفحهٔ ۵۶ و ۵۷ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۶ و ۲۵۷ و در «س» صفحهٔ ۶۲ و۶۳ آمده است.

۴۰

جهت نقش کردن بر تفنگ پادشاهی گفته[۱]

تـفنگ بـی خـطای شـاه جـهان نـــقطه از روی حــرف بـر دارد
راست رو، موشکاف و صید افگن در یک انگشت صـد هـنر دارد[۲]

۴۱

ایضاً

تفنگ شاه جهان دلبری است تـنگ دهـان کـه کس دریغ از و جـان و سـر نـمی‌دارد
به لب قراول[۳] زیباش دلنشین خـالی است کــه دیــده بـانش ازو چشـم بـرنمی‌دارد[۴]

۴۲

ایضاً

دارد آن عــزت تــفنگ ثــانی صــاحبقران کز شرف خاقان اگر باشد، بـه دوشش مـی‌برد
هـــیبتی دارد کــه بــاآن اخــتلاط دائــمی ماشه می‌لرزد به خود تاسر به گوشش مـی‌برد[۵]

۴۳

ایضاً

بی‌قرینه[۶] تفنگ شاه جهان همچو تیر قضا خطا نکـند

۱- عنوان در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان.
۲- این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در«ح» صفحهٔ ۱۹۸ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.
۳ - پ: فزادل.
۴- عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.
۵- عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۶ - پ: بی نظیر.

می‌تواند سیاهی از مو برد کز بدن موی را جدا نکند[1]

۴۴

جهت نقش کردن بر تفنگ پادشاهی گفته[2]

بی‌قرینه تفنگ شاه جهان که عدو سوزیش زیاده شود
چون کشد دشمن شهنشه را گرهی از دلش گشاده شود[3]

۴۵

ایضاً

تفنگ عدو سوز شاه جهان کزو عمر دشمن شود کاسته
رگ تیره ابری است پر رعد و برق ز بحر[4] کف شاه بر خاسته[5]

۴۶

بواسطهٔ نقش کردن بر خنجر پادشاهی که دستهٔ ابلقش به شکل اسب بود[6]

صاحبقران ثانی، شاه جهان که تیغش تا دسته ابلق از خون در کار زار گردد
از قبضه خنجر او زان شکل اسب دارد تا روز جنگ، نصرت بر وی سوار گردد[7]

۱ - عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.
۲ - عنوان در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان.
۳ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در«س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۴ - پ: زرعد.
۵ - عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۶ - عنوان در«پ»: در تعریف از قبضهٔ خنجر شاه جهان.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و ۷۵ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۹ آمده است.

۴۷
ایضاً

شـاه جـهان و ثـانی صـاحبقران کـه چـرخ	در دستش اختیار بـه صـد بـاب مـی دهـد
از شکل قبضه خنجر او اسب ابلقی است[۱]	ایـن اسب را زخـون عـدو آب مـی دهـد[۲]

۴۸
بواسطهٔ نقش کردن بر سر نیزهٔ پادشاهی گفته[۳]

۱ از کـف[۴] شـاه جـهان آن ثـانی صـاحبقران	نیزه را بین جلوه گر چون بـرق لامع از سـحاب
نی غلط گفتم کفش خورشید اوج رفعت است	نـیزهٔ زرّیـن بـود خـطّ شـعاع آفـتاب
۳ صفحهٔ عمر عدو را خط کشد روز مـصاف	نیزه‌اش را خطّی از بهر همین آمـد خطاب[۵]
رمح او شـمع است و مـرغ روحـها پـروانه‌اش	کآنچه در شـمع آتش‌است‌انـدرسنان‌اوست آب
۵ یک نهال و صـد ثـمر، چـون دست اربـاب هـنر	چون عـصای مـوسوی در هـر مـصافی کـامیاب
با سنانش هرکه آید در مقام طعن و ضرب	دمبدم بر سنگ ناکامی خورد تیر شهاب[۶]
۷ گـر بـه دریـا افـتد از بـرق سـنان او فـروغ	در مـیان آب مـاهی را تـوان کـردن کـباب

در دل و جان عدو چیزی به جز آتش مباد
تا سنانش را بود از چشمه سار فتح باب[۷]

۱ - م: ابلقست.
۲ - عنوان این قطعه در «پ»: در تعریف از قبضهٔ خنجر شاه جهان. این قـطعه در «پ» صـفحهٔ ۷۵ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۹ آمده است.
۳ - عنوان در پ: در مدح شاه جهان صاحبقران ثانی.
۴ - پ: درکف.
۵ - این بیت با بیت بعد در «پ»پس و پیش آمده است.
۶ - این بیت در «پ»نیست.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۰ و در «م» صفحهٔ ۵۷ و در «س» صفحهٔ ۶۳ آمده است.

۴۹

در اتفّاق سلاطین دکن گفته[۱]

شهنشاها دکن یک کف زمین است　　زمـــین داران او مـــانند انگشت

اگـر بـاهم شـوند انگشتها جمع　　به کـوه دولتت نتوان زدن مشت[۲]

۵۰

مفرّح طلبیده[۳]

بـــلند قـدرا سـر گشـتگان وادی غـم　　مـفرّحی پـی دفـع مـلال مـی خـواهـند[۴]

چو باده بی تو حرام است، از آن نـمی‌طلبند[۵]　　حرام عیشان کیف حلال مـی خـواهـند[۶]

۵۱

۱ تـــویی آن رســـتم دســـتان ایّـــام　　کـه غـیر از لاف شـمشیری نـداری

چوجنگ گربه فعلت جمله قـول است　　بـــه دشـــمن هـرکجا در کـار زاری

۳ زبـانت چـون جـرس گـر قـطع گـردد

دگـــر از تـــو نـیاید هـیچ کـاری[۷]

۵۲

در تعریف قصر گفته

۱ ای بر صفای روی تو[۸] آیینه بـرده رشک　　وی تشنه لب به خاک درت آب ماهتاب

۱ - عنوان از «س» است.

۲ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۳ و ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.

۳ - عنوان در «پ»: در طلب کیف.

۴ - م: میطلبند.

۵ - م: زان نمی‌خواهند.

۶ - م: میطلبند. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۶ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.

۷ - این قطعه بدون عنوان در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.

۸ - ح: صفای تو، تصحیح قیاسی.

محتاج عکس تو است صفای جمال نهر   بی سعی صیقل آینه را نیست آب و تاب

۳ آسایشی که لازم آب و هوای تو است   از موج جویبار کند سلب اضطراب

ایوان به آب و تاب چو جایی ندیده است   تا بهر چشمِ بینش و اکرده از حباب

۵ معنی دلگشای پندار صورتت   مانند عکس ز آینه و نور ز آفتاب

کرد از هزار منزل دلکش زمانه ات   از بهر تختگاه شهنشاه انتخاب

۷ صاحبقران ثانی، شاه جهان که هست   خاک رهش به دیده چو در کام تشنه آب

از بهر پاسبانی قصر جلال او   شبها نرفته دیدهٔ انجم دمی به خواب

۹ باشد فروغ صبح ز نور ضمیر او   آری ز آفتاب بود لمعهٔ سراب

اجرای حکمش از مدد چرخ فارغ است   نبود روان به زور کمان ناوک شهاب

۱۱ گنجشگ در حمایت حفظ وی آورد   خاری که آشیان کند از ناخن عقاب

الهام باد شمع سرای ضمیر او

تا در سرای دهر چراغ است ماهتاب[۱]

۵۳

در مدح اعلیحضرت ظلّ اللّهی گفته[۲]

۱ ز عرش و فرش نشان تا بود شهنشاها   جبین پادشهان فرش آستان تو باد

عنایت ازلی را زشش جهت به تو روست   سعادت ابدی عاشق زمان تو باد

۳ جوانیی[۳] که نیابد نشان ازو پیری   همیشه در قدم بختِ کامران تو باد

همیشه ابر که فیّاض عالم خاک است   گدای دست سخای گهر فشان تو باد

۱ - این قطعه در «ح» صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ آمده است.
۲ - عنوان در «ح»: در تعریف سایبان گفته.
۳ - ح: چو آیتی.

۵ به بزم قدر تو طومار کهکشان در دست   سپهر از سر اخلاص مدح خوان تو باد
برای خویش ظفر خوش کند اگر وطنی   به زیر چرخ همین خانهٔ کمان تو باد
۷ ز بدو صبح ازل تا به شامگاه ابد[1]   به قدر یک روز از عمرجاودان تو باد
مدام صورت الهام در جمیع امور   عیان ز آینهٔ طبعِ غیب دان تو باد
۹ ظفر ملازم تیغت بسان جوهر شد   سرِعدو شررِ شعلهٔ سنان تو باد
اگر به دیدهٔ قیصر صبا گشاید بار   گزیده تحفهٔ او خاک آستان تو باد[2]
۱۱ همیشه پیشتر از آفتاب، هر دم صبح   ز غیب شاهد توفیق میهمان تو باد
تو شمع مهر فروغی[3] به بزمگاه وجود   فلک همیشه چو فانوس پاسبان تو باد
۱۳ تو چشم عالمیانی، همیشه چون مژگان   سپاه حفظ الهی نگاهبان تو باد
خدا به هرکه دهد دولتی، وسیله تویی   بزرگی دو جهان وقف خاندان تو باد
۱۵ همیشه سَر سخنِ این کتاب نُه ورقی   حدیثِ رفعت اقبال کامران تو باد
ز سمع ارفع افلاک تا به گوش صدف   وظیفه خوار ز لفظ گهر فشان تو باد
۱۷ نشان زسایه و خورشید[4] تا به عالم هست
هُمای دولت جاوید، سایبان تو باد[5]

۵۴

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ جلد پادشاهنامه گفته[6]

۱ به چشم هوش درین پادشاه نامه نگر   که بزم و رزمش سر مشق پادشاهان است
به پیش روی خرد صفحه هاش آینه هاست[7]   که عکس صدق از آن همچو مهر تابان است

۱ – ح: آید.
۲ – این بیت در«ح» بیت پانزدهم است.
۳ – ح: فروزی.
۴ – ح: سایهٔ خورشید.
۵ – این قطعه در «ح» صفحهٔ ۲۰۰ و در ۲۰۱ و در «س» صفحهٔ ۷۲ آمده است.
۶ – عنوان در «پ»: در وصف کتابیکه از وقایع ایام شاه جهان نوشته شده.
۷ – پ: صفحه‌هایش آیت‌هاست.

۳ ز سرو سطرش در گلشن بیان وقوع　　　نشان راستی گفتگو نمایان است
وقایعش همه ز اغراق[۱] منشیان عاری　　　چنانچه آمده از غیب، هم بدان سان است
۵ غبار کذب به‌میدان رزمگاهش نیست　　　ز سیل خونها کز ابر تیغ ریزان است[۲]
نرفته آب تکلّف به گلشن بزمش　　　بهشت خرّمیش کی ز سعی باران است[۳]
۷ شکست[۴] راه نیابد به گوشهٔ ورقش　　　به صفحه‌ای که فتوحات شاه شاهان است
ابوالمظفّر شاه جهان، که از دانش　　　به جلدِ یک سخنش صد کتاب پنهان است
۹ سخن که بر لب صاحبقران ثانی رفت　　　به معرفت سبق آموز[۵] صد سخندان است
سکندری است که باخضر هم قدم بوده　　　فواید سخنش بیش از آب حیوان[۶] است
۱۱ زدیم بر لب اوراق نه فلک انگشت　　　معارفش همه مدح شه جهانبان است
شهنشها چو تو مجموعهٔ کمالاتی　　　چو جلدت از دو طرف دست‌حق‌نگهبان است
۱۳ همیشه تا که ز پیوند و سعی شیرازه　　　میان جزو و کتاب اختلاط چسبان است

کتاب هستی، شیرازه‌اش وجود تو باد
که فیض بخش تر از آفتاب تابان است[۷]

۵۵

در معذرت از نرفتن به خانهٔ سید علی گفته[۸]

۱ دیدهٔ[۹] اهل هنر، ای آنکه با صد دیده، چرخ　　　روز و شب حیران بود در دانش و فرهنگ تو
اینکه یاران می کنند از آمدن پهلو تهی　　　نیست مقصودی به غیر از حفظ نام و ننگ تو

۱ - م: زانشای.
۲ - پ: بارانست.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: شکسته.
۵ - پ: سخن آموز.
۶ - پ: بیش آبحیوان.
۷ - این قطعه در«پ» صفحهٔ ۸۰ و ۸۱ و در «م» صفحهٔ ۶۴ و در «س» صفحهٔ ۷۰ و ۷۱ آمده است.
۸ - عنوان در «پ»: در معذرت از نرفتن بخانهٔ سید علی عودی بطریق مطایبه.
۹ - پ: زبدهٔ.

۳ شاعران پرده در را میهمانی خوب نیست پرده بر می افگنند از ساز بی آهنگ تو

هرکه یک ره ساز ناساز تو را بشنید گفت

عود اگر در آتش افتد به که اندر چنگ تو[۱]

۵۶

در بیماری سید علی گفته[۲]

۱ چه شد که بی سببی پا کشیدی از همه جا لوند مشرب و آنگاه خویشتن داری؟

رزِ[۳] شراب به دستت فتاده است مگر که هفته هفته[۴] ز مستی عزیز دیداری؟

۳ ز دستگیری اهل هنر عجب دارم ز روزگار نمی آید اینقدر یاری

ز شوق[۵] در گرو باده کرده‌ای دستار کنون ز برهنگی سر برون نمی آری

۵ بس است بر سر شوریده[۶] موی ژولیده بیا که مفت گران جان بود سبکباری

ز چشم یار تو پیغام وصل آورده به کشور تنت ار آمده است بیماری

۷ همان به خانهٔ خود زود باز می گردد

که قاصدان را رسم است تیز رفتاری[۷]

۱- این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۵ و در «م» صفحهٔ ۵۴ و در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.
۲ - عنوان در «پ»: شکوه از مفارقت دوستی.
۳ - «پ» و «م»: زر.
۴ - پ: که رفته رفته.
۵ - پ: مگر که.
۶ - پ: ژولیده.
۷ - پ: زود رفتاری. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۵ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و ۵۴ و در «س» صفحهٔ ۵۸ و ۵۹ آمده است.

۵۷

کمان طلبیده[۱]

۱ سپهر منزلتا، صاحبا، فلک ز شهاب   برای دشمن تو تیر درکمان دارد

زبان بریده چو سوفار باد هر که[۲] زبان   نه از برای ثنای تو در دهان دارد

۳ طناب بادا در گردنش به سان کمان[۳]   ز آستان تو هرکس که سر گران دارد

عجب نباشد اگر پر بر آرد از شادی   کمان چو تیر که با دست تو قران دارد

۵ زباد تیر تو چون برگ، جان فرو ریزد   مگر که خاصیت باد مهرگان دارد

شود عقاب اگر سوی صیدش اندازی   همای گردد، اگر زاستخوان نشان دارد

۷ اگر چو[۴] خطّ شعاعی رود ز شرق به غرب   عجب نباشد کز ماه[۵] نو کمان دارد

مگر ز تیشهٔ فرهاد بود پیکانش   که از شکاف دل خاره ناتوان دارد؟

۹ برای دیده ز تیر تو میل می خواهد   عدو که از دل پر دود[۶] سرمه دان دارد

به حیرتم که به عهد گره گشایی تو   کمان به گوشهٔ ابرو گره چه سان دارد؟!

۱۱ شکفته گر نشود غنچه های پیکانت   رواست در دل تنگ عدو مکان دارد

بلند قدرا، دلسوز شکوه‌ای دارم   ز چرخ دون، که به من کینه‌ای نهان دارد

۱۳ شکسته است کمانی زمن که قوسِ قزح   رخش ز خجلت او رنگ ارغوان دارد

کمان ابروی خوبان سیاه توز چراست   اگر نه ماتم آن بوالعجب کمان دارد

۱ - عنوان در«پ»: در مدح یکی از اکابر زمان در تقاضای کمان.
۲- پ: آنکه.
۳ - پ: همیشه همچو کمان.
۴ - پ: اگر چه.
۵ - پ: ارماه.
۶ - «پ» و «م»: درد.

۱۵ هلال غرقهٔ خون دل است ازین ماتم   گمان مبر که میان شفق مکان دارد[۱]
جهان چو حلقهٔ زهگیر تنگ شد بر من   مرا مصیبتش از بسکه در میان دارد
۱۷ کمانی ار دهدم صاحب کریم نهاد   پی تلافی این[۲] جور، جای آن دارد
که تا سپهر بداند که قبله گاه امید   عنایتی به من زار ناتوان دارد
۱۹ همیشه تا قدر انداز چرخ، تیر قضا[۳]   برای سینهٔ احباب در کمان دارد

نشان تیر تو بادا عدوی بد گهرت
اگر به سان زحل جا در آسمان دارد[۴]

۵۸

خانه طلبیده[۵]

۱ ای قبلهٔ زمانه و شاه جهان پناه   اقبال خاکپای تو را تاج سر کند
صاحبقران ثانی، کز حسن عهد تو   سیمای پیری از رخ پیران سفر کند
۳ در شهر تاکه لشکر شاهی در آمده   در جستجوی جا همه کس راه سر کند
گر کس بهای خانه دهد در کرایه اش   صاحب سرا مضایقه را بیشتر کند
۵ در جستجوی خانه زبس در تردّدیم[۶]   لشکر به شهر اگر چه در آمد سفر کند
از کثرت سپاه که یارب زیاده باد   در هیچ کوچه باد نیارد گذر کند[۷]

۱ - این بیت در «م» نیست.
۲ - پ: آن.
۳ - پ: جفا.
۴ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۶ و ۶۷ و در «م» صفحهٔ ۵۴ و ۵۵ و در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.
۵ - عنوان از «ح» و «س» است.
۶ - ح: ز بس دور تر رویم.
۷ - ح: باد نیار و گزر کند.

۷ هر خانه چون انار زخانه نشین پر است   کو جا که شخص پای ز دامن به در کند

بعد از هزار سعی چو در شهر خانه‌ای   آرم به دست هرکه از آنجا گذر کند

۹ نقش این چنین نشسته که چون مهرهٔ گشاد   ما را به ضرب زور از آنجا به در کند

از فکر خانه هست امیدم که بنده را

آسوده لطف پادشه بحر و بر کند[1]

۵۹

یاعلی*

در طلب خانه[2]

۱ قبلهٔ عالم شهنشاه جهان ظلِّ اله   طبع آگاهت بر اسرار جهان ناظر بود

ثانی صاحبقران، زانی که[3] از نقّاش صنع   بهترین کار است آن نقشی که در آخر بود

۳ عرضه‌ای دارم اگر چه گفتنش در کار نیست   زان که میدانی که هرکس را چه در خاطر بود

قبله گاها، مدح سنج آستان حضرتم   طبعم از فیض ثنایت بر سخن قادر بود

۵ خانه‌ای را کآشیان بلبل طبع من است   می‌خرد خسرو چنان خاطر برین صابر بود

خسرو وقت خودم از یمن مدّاحی شاه

خسرو چیله نباشد، خسرو شاعر بود[4]

۱- این قطعه در«م» صفحهٔ ۵۸ و ۵۹ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۶ و ۱۹۷ و در «س» صفحهٔ ۶۴ آمده است.
۲ - عنوان در «ح»: خانه طلبیده.
۳ - ح: زان که.
۴- این قطعه در«ح» صفحهٔ ۱۹۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۶۴ به خطّ کلیم آمده است.

٦٠

در ایّام تب لرز گفته[۱]

۱ روزگاری شد که با تب لرزهم پیراهنم — قسمت من گشته این از گرم و سرد[۲] روزگار

وقت‌رفتن‌می‌سپاردخوربه من[۳] تب لرز خویش — داد امانت داری درد تو ما را اعتبار

۳ شب که شد از اضطراب پیکر بی‌طاقتم — تار در پیراهنم چون نبض گردد بی‌قرار

یار گرمی نامزد کرد از پی همخوابگی[۴] — دید گردون چون ندارم مونس[۵] شبهای تار

۵ فال صحّت بهر مابینند مزاج، ای دل مترس — دمبدم بر هم خورد گر استخوانها قرعه وار

آب را مانند مشک از بهر رد کردن خورم[۶] — چون تنور ارنان خورم، بیرون دهم بی اختیار

۷ پیکر چون موی من از بی قراریهای لرز — نسبتش افزودن شود هر دم به تار زلف یار

گرچه شبها همچو شمعم در میان گیرد عرق — از اثر لیکن چو اشک بوالهوس دارد کنار[۷]

۹ بسکه می‌سوزد[۸] درونم زآتش جانسوز تب — آب چون بینم به سان موج گردم بی قرار

ملک تن از ترکتاز لرز[۹] برهم خورده است — یک سر مو را به جای خود نبینم استوار

۱۱ زخمهای کهنه را بگسسته از هم بخیه ها
داغهای تازه را افتاده مرهم بر کنار[۱۰]

۱ – عنوان در«پ»: شکایت از تب و لرز.
۲ – پ: سرد و گرم.
۳ – پ: خود بمن.
۴ – پ: همخانگی.
۵ – م: مونسی.
۶ – پ: از نهر گردن میخورم.
۷ – این بیت در «پ» نیست.
۸ – پ: زانکه میسوزد.
۹ – پ: لرزه.
۱۰– این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۵ و ۶۶ و در «م» صفحهٔ ۵۴ ودر «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.

٦١

در ایّام تب لرز گفته[۱]

۱ سرورا، زین میهمان بی طلب[۲] یعنی که تب — چند روزی شد که تصدیع فراوان می‌کشم

آنچه از دست من آید ز اشک سرخ و روی زرد — پیش او هر لحظه نعمتهای الوان می‌کشم

۳ تا نسوزد در تن من[۳] یادگار دوست را — ز استخوان پیکان جانان را به دندان می‌کشم

تیغهای آبدارم هست از موج سرشک[۴] — لیک بر روی مرض از ضعف لرزان می‌کشم

۵ همچو طفل نو خطی کاستاد گیرد خامه‌اش — من عصا را بر زمین زامداد یاران می‌کشم

در طلسم بی قراری[۵] من ز خود افتاده ام — کم به لوح خاطر آن زلف پریشان می‌کشم

۷ ز آستین بیرون کنم گر پنجه ای افروخته[۶] — سیلی گرمی به روی شاخ مرجان می‌کشم[۷]

نیست چون مقراض انگشت طبیبان آهنین — رحم[۸] خوش چیزی است، دست از دست ایشان می‌کشم

۹ نبض منشاری است ای دل اضطراب از بهر چیست[۹]؟ — ارّه بر پای نهال درد آسان می‌کشم[۱۰]

تا شمار نوبت تب را نگهدارم درست — بر زمین هرگاه غلطم خط به مژگان می‌کشم

۱۱ بسترم از پهلوی من صفحهٔ مسطر زده است — داستان فربهی را خطّ نسیان می‌کشم

۱ – عنوان در «پ»: شکایت از تب و لرز.
۲ – پ: پر تعب.
۳ – پ: در دل من.
۴ – پ: فوج سرشک.
۵ – پ: بیقراران.
۶ – ح: افراخته.
۷ – این بیت در «پ» نیست.
۸ – پ زخم.
۹ – ح: از هر چیست.
۱۰ – این بیت در «پ» نیست.

از تف تب گر چو برقم کرد،[۱] پر سودی نکرد   من هم آخر انتقام خود ز دوران می‌کشم

۱۳ چهره‌ام چون اخگر از تاب تب است افروخته   یار پندارد که بی او باده پنهان می‌کشم[۲]

من که چون ماهی مدامم زندگی از آب بود   آب می گویم کنون و آه از جان می‌کشم[۳]

۱۵ اشک تا بر لب رسد، از گرمی تب سوخته[۴]   منت خشکی همین از چشم گریان می‌کشم

ساغر تبخاله‌ها گو، تا دگر پرِ می شود   جان اگر بر لب رسد، خجلت ز مهمان می‌کشم

۱۷ بوده‌ام فرمانروای عالم آب و کنون   حسرت یک قطره از منع طبیبان می‌کشم

مشتی از خاک درت پنهانی از چشم طبیب

گر فرستی سوی من زو[۵] آب حیوان می‌کشم[۶]

٦٢

تعریف انگشتر[۷]

۱ به دستم آمده انگشتری که گردیده   ز درد رشکش عیش دهان خوبان تنگ

ز بسکه انگشت از ذوق او[۸] به خود بالید   برون نیاید از دست من به صد نیرنگ

۳ به دست کارحنا می کند ز رنگ نگین   ببین ز پرتو یاقوت پنجه ام[۹] گلرنگ

به دست هرکه چراغی ازین نگین دادند   دگر به راه طلب پا نمی زند بر سنگ

۱ – پ: از نقاهت گر چو برقم کرده. ح: از تف تب گر چو برقم کرده. م: از تف تب گر چه‌برقم کرد.
۲ و ۳ – این دو بیت در «پ» نیست.
۴ – پ: گرمی ره سوخته. م: گرمی تب سوختست.
۵ – «پ» و «م»: زان.
۶ – این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۱ و ۷۲ و در «م» صفحهٔ ۵۸ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹۶ و در «س» صفحهٔ ۶۳ و ۶۴ آمده است.
۷ – عنوان در «پ»: تعریف انگشتری.
۸ – پ: آن.
۹ – پ: پنجهٔ.

۵ برین[1] خجسته نگین اسم خویش نقش کنم   چو نام خود را خواهم بر آورم از ننگ
چو مادری که جگر گوشه کرده باشد گم   همیشه کآن زفراقش[2] به سینه کو بد سنگ
۷ همیشه بینی از آن آب و رنگ یاقوتش
دوان زجدول انگشت آب آتش رنگ[3]

٦٣

قطعه در مذمّت اسب[4]

۱ خدایگانا اسبی که داده‌ای به رهی[5]   ز ناتوانی هرگز نرفته رو به نسیم
همیشه از[6] عرق خویش کشتیی است[7] درآب   شده به یکجا از لنگر رکاب مقیم
۳ برای رفتنِ هرگام خوش کند ساعت   زرگ کشیده برانـدام جدول تقویم
ز بسکه کاهل طبعش ز راه ترسیده   خیال مار کند جاده را ز غایت بیم[8]
۵ اگر نه اسب مرا دیده بود[9] افلاطون   چنین دلیر نگفتی که عالم است قدیم
سکندری خورو گهگیر و بد لجام و حرون   کسی ندارد ازین گونه اسب خوش تعلیم
۷ به کون نشست چو سر از سکندری برداشت   به چوب دنگ تو گویی سوار گشته کلیم[10]

۱ – م: بدین.
۲ – پ: بفراقش.
۳ – این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۴ و ۶۵ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و در «س» صفحهٔ ۵۸ آمده است.
۴ – عنوان در «پ»: شکوه از ناتوانی اسب.
۵ – پ: بکلیم.
۶ – م: در.
۷ – پ: کشتی است.
۸ – پ: رمد ز جاده همچون زمار شخص دهیم.
۹ – پ: دیده است.
۱۰ – پ: نشسته است کلیم.

چـه تـازیانه کـه از صـنع[1] ایـزدی خـورده	بدین قدر که سرش کرده[2] بر دمش تقدیم

۹ پـــل صـــراط شـــده گـــردنش زبـاریکی

چـو اهـل حشـر بـرو یـال مـضطرب از بـیم[3]

٦۴

بواسطهٔ قرض داری خود گفته[4]

۱ ای خـــداونـــدی کـه بـاشد نسبت انـعام تـو	راست با حرص و طمع چون نسبت دست و دهان

دست جـودت از جهان رسم قناعت برفگند	می‌کند اکنون هما پهلو تـهی از اسـتخوان

۳ نقطهٔ شک[5] بر سر دریا نهد ابـر از حـباب	بحر دستت را اگـر روزی بـبیند[6] درفشـان

چون یکـی مـردود جـود تـوست از بـهر هـمین	حـامله نـارد در ایّـام تـو غـیر از تـوأمان[7]

۵ همّتت مـی‌خواست یک را از عـدد بیرون کـند	گشت آخر وحدت واجب شـفاعتخواه آن

کام بخشا، از هجوم قرض خـواهـان مـی کشـم	آن پریشانی که زر از[8] دست صاحب هـمّتان

۷ قرض‌خواهـان‌همچوآب‌از چـه‌برونم[9] مـی‌کشند	گر شوم آب از حیا و در زمین گردم نهان[10]

من که چون عـیسی مـجرّد گشـته ام از مـفلسی	می‌گریزم از کـف ایشـان کـنون بـر آسـمان

۱ - پ: از وصنع.
۲ - پ: کرد.
۳ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۴ و در «م» صفحهٔ ۵۲ و ۵۳ و در «س» صفحهٔ ۵۷ و ۵۸ آمده است.
۴ - عنوان در «پ»: از بزرگی طلب ادای قرض خود را کرده است.
۵ - ح: تنگ.
۶ - «پ» و «م»: سپند.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: در.
۹ - ح: برویم.
۱۰ - این بیت در «پ» نیست.

۹ در زمین صد ره فرو رفتم زبس[1] شرمندگی   شور بختی بین ندیدم از زر قارون نشان[2]

پشت سر می بایدم خاریدن از شرمندگی   وز تهی دستی به دستم نیست اکنون ناخنان[3]

۱۱ نقد می‌خواهند از من وجه قرض خویش را   وین تعدّی بین که نستانند از من نقد جان[4]

بسکه هردم بر سر راه من آیند این گروه[5]   در گمان افتم که من معشوقم، اینان عاشقان[6]

۱۳ قافیه گر شایگان افتاد عیب من مکن   شایگان بندم همی برباد[7] گنج شایگان

بسکه سنگینم[8] ز بار قرض ایشان بعد مرگ   استخوانم بر هما باری است[9] چون کوه گران

۱۵ دست از من بر نمی‌دارند بهر هر درم   تا نمی‌گیرند ازمن همچو قارون صد ضمان[10]

روزگار ار قرض ایشان داشتی مانند من   می‌نمودندی ز رفتن منع اجرای[11] زمان

۱۷ کاشکی می‌داشتی تا روزگار دولتت   می‌بماندی در جهان چون نام نیکت جاودان

مردمان گویند مفلس در امان حق بود

سایهٔ حق چون‌تویی، زان از تو می‌خواهم امان[12]

۱ - پ: رفتم من از.
۲ - پ: از تهی دستی بدستم نیست اکنون ناخنان.
۳ - این بین در «پ» و «م» نیست.
۴ - این بیت در «م» و «ح» نیست.
۵ - پ: از غرور.
۶ - پ: که معشوقم من، ایشان عاشقان.
۷ - «پ» و «ح»: بر باد.
۸ - ح: بسکه مسکینم.
۹ - پ: بارست.
۱۰ - «پ» و «م»: صد زمان.
۱۱ - «پ» و «ح»: اجزای.
۱۲- این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۷ و ۶۸ و در «م» صفحهٔ ۵۵ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۴ و ۲۵۵ و در «س» صفحهٔ ۶۰ آمده است.

ترکیب بندها

۱

ترکیب‌بند در تهنیت نوروز[۱]

۱ بادنوروزی به بستان مژده ها آورده است — بلبلان را مایهٔ برگ و نوا آورده است
گل چه ها در بار خواهد داشت کز فیض بهار — هرکجا خاری‌است یک‌گلشن صفاآورده است
۳ هرچه می‌آرد بهار از دیگری زیباتر است — رونمایی از برای رونما آورده است
عاقلان را تا درین موسم چو خود دیوانه دید — بید مجنون سجدهٔ شکری بجا آورده است
۵ هر متاعی را خریداری است در بازار عیش[۲] — گل همه برگ از سفر بلبل نوا آورده است
تا شود نظّارگی بیگانهٔ هوش و خرد — دیدهٔ نرگس نگاه آشنا آورده است
۷ نو عروس لاله را وقت[۳] حنابندان رسید — در میان گل خردهٔ خود را بجا آورده است
خارگشت از چرب نرمی رشتهٔ گلدسته ها — باغبان این سازگاری[۴] از کجا آورده است
۹ یاسمن[۵] در محشر نشو و نمای بوستان — نامه ای چون روی ارباب وفا آورده است

زاری بلبل زشوق گل بود، پوشیده نیست
سبزه را مژگان تر یارب ز شوق روی کیست؟[۶]

۱۱ بهر ضبط گوهر شبنم که زیب گلشن است — غنچه سرتا پا گریبان، گل همه تن[۷] دامن است
یوسف‌گل، درمیانِ عصمت‌وتردامنی است — کز[۸] پس‌وپیش‌است‌هرچاکش[۹] که‌درپیراهن‌است
۱۳ چون نسوزد آتش غیرت سرا پا شمع را — کز[۱۰] پر پروانه در پای شقایق خرمن است

---

۱ – عنوان از «س» و «ح» است. در «پ»: ترکیب بند در تهنیت نوروز و مدح شاه جهان.
۲ – پ: بازار عشق.
۳ – پ: وقف.
۴ – م: چرب نرمی.
۵ – م: یاسمین.
۶ – پ: نام کیست.
۷ – پ: گل سراپا.
۸ – م: گر.
۹ – پ: هرچاکی.
۱۰ – م: گر.

سـربه‌پیش افگنده‌نرگس، فکراینش برده است   کآفـتاب لاله چـون دایـم بـه شب آبستن است
۱۵ رنگ و بوی لاله و گل را چه مـی سنجی بـه هـم   از تن بی جان بسـی ره تـا بـه جـان بـی تـن است
مـــفلسان بـــاغ را بـــین غـــرق انـــعام بـــهار   سبزه‌ای کآبش[1] زسر نگـذشته سروگلشن است
۱۷ درلبـاس،ایـن‌رخـصت‌عیشی‌است‌کزنقّاش صنع   لاله سـاغر پیکر و نـرگس صـراحـی گـردن است
نـیست شـبنم ایـن کـه تـیغش را مـرصّع ساخته   حرف شادابی گلشن بـر زبـان سـوسن است
۱۹ سرو چـون طـاووس‌می‌بودی ز پـای خـود خـجل   گرنه جوش سـبزه سـاقش را بـه‌جای دامـن است

سبزه را از بسکه سعی نامیه افـراخـته
در چمن هردم غلط کرده به سروش فاخته

۲۱ گل گرو از روی لیلی برده در خـوش مـنظری   سبزه چون مژگان مجنون مـی نـماید از تـری
باغبان چون دید لطف طبع موزونان بـاغ   سرو را خضری تخلّص داد وگل را آذری
۲۳ نو بـهار از بسکـه آمـد مـهربانِ روزگـار[2]   غنچه را آورد بـاز از صـنعت پـیکانگری
عقده ها از بسکه واشد ز انبساط روزگار   مشکل ار از دست آیـد بـازی انگشـتری
۲۵ غنچه و مینای می در کار هم خوش مـی‌کنند   بی زبان خنیاگری، بی دست پیراهن دری
زآب و رنگ لاله و گل نـهرها بـینی روان   در جـهان آرا بـه پـهنای خـیابان هـری
۲۷ روز تا شب لاله زارش در نظر دارد سپهر   شام بر دارد از آن رو نسخهٔ نیک اختری
لطف خاک گلشنش زان سان که از آسیب پـا   گشته گلهای زمینش سـر بسـر نـیلوفری
۲۹ تحفهٔ دریا و کان پنهان به[3] جیب غنچه است   در بغل دارد دکان خـویشتن را جـوهری

برگ، ناخن گشت و واکرد از نـقاب غـنچه بـند
پردهٔ تقوی چو گل باید به یک جانب فگند

۱ - پ: سبزهٔ کاتش.
۲ - پ: مهربان در روزگار.
۳ - «پ» و «م»: کان مخزون.

۳۱ شمع گلبن هر قدر برگی که بر می آورد — از پیِ پروانهٔ خود بال و پر می‌آورد

نالهٔ بلبل زبس در مغز گل جا کرده است — گر کسی گل را ببوید درد سر می‌آورد

۳۳ سرو یک یک راز گلشن را به گوش ابر گفت — هر چه آنجا گفته او، باران خبر می‌آورد

باغبان چشمش ز انوار تجلّی پر شده است — یوسف گل را از آن تاب نظر می‌آورد

۳۵ سبزه را چون جوهر تیغ است سجّاده بر آب[1] — پاک دامن رخت خویش[2] از آب بر می آورد

خار اگر بر روی بلبل می کشد تیغ جفا — در میان گل از هوا داری[3] سپر می‌آورد

۳۷ باغبان می‌پرورد گل را به ناز، این خوب نیست — طفل رابسیار نازک خوی بر می‌آورد[4]

چشم بر راه بهار موکب شاهنشهی است — سرو کز دیوار گلشن سر بدر می‌آورد

۳۹ ظلّ حق صاحبقران ثانی و شاه جهان

راز دان آفرینش کار آگاه جهان

ای به صورت پادشاه پادشاهان آمده — وز ره[5] معنی به عالم قطب دوران آمده

۴۱ گوهر از رشک کلامت می‌درد بر خویشتن — زان صدف را جبّه دایم بی گریبان آمده

تا نسیمی از قبولت بر گلستانها وزید — خار باگل خوش نما چون چشم و مژگان آمده

۴۳ می تراود از بلندیهای قدرت همچو ابر — کز پی اصلاح حال زیر دستان آمده

از سرایتهای خُلقت در سیاستگاه قهر[6] — زخم تیغت همچو گل خونریز و خندان آمده

۴۵ از پی دریوزهٔ گوهر زدست و تیغ تو — زخم شمشیرت چو گل واکرده دامان آمده

۱ – م: پر آب.
۲ – پ: رخت خود.
۳ – «پ» و «م»: وفاداری.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – م: در ره.
۶ – پ: سیاستگاه قرب.

می‌شود سویش روان تیغ زبانها همچو موج   بسکه باطبعت سخن بر آب[1] حیوان آمده

۴۷ جوی آب زندگی با عرض فیض دست تو   تنگ میدان تر بسی از نهر[2] شریان آمده

از نثار عالم بالاست مدحت[3] هرچه هست   گر گهر اعلاست ور ادنی زعمّان آمده

۴۹ گرنه تیغت را خدا مفتاح هر فتح آفرید[4]

می‌گشایی چون هزاران قلعه را از یک کلید

ز آسمانت هر زمان امداد فتح دیگر است   چون ظفر لشکر کشد اقبال تو سرلشکر است[5]

۵۱ کشتهٔ تیغ جهادت دیر ترجان می‌دهد   مرغ روحش[6] چون پردکز خون پروبالش تراست[7]

چون نباشد در شکار مملکتها تیز پر   تیغ اقبال تو شهباز ظفر را شهپر است

۵۳ هرچه از رایت رسد، خورشید بر دارد به تن   آینه رویین تن است و عاجز روشنگر است

ساحل دریای جودت از وفور تشنگان   پایمال آرزو چون آبگاه لشکر است

۵۵ انتظام کارو بار روزگار از عدل تو است   خط اگر کرسی نشین باشد[8] زسعی مسطر است

هر رقم ازجوهر تیغت گواه نصرت است   هست مضمونش یکی صد خط اگر بر[9] محضر است

۵۷ در بدن جانی که گم کرده است خصم از هیبتت   جسته اندر کوچهٔ تیغت، که این[10] روشن‌تر است

صاحب بحر و بری از روی استحقاق وارث[11]   دشمنت را چشم ولب قسمت ازین خشک و تراست

۱ - «پ» و «م»: با آب.
۲ - م: از جوی.
۳ - پ: مارا.
۴ - م: هر در آفرید.
۵ - پ: سر دفترست.
۶ - پ: تیغ روحش.
۷ - پ: پرست.
۸ - پ: شد هم.
۹ - م: در.
۱۰ - پ: که آن.
۱۱ - م: استحقاق ارث.

۵۹ سـایهٔ پـروردگاری، آفـتاب عـدل و داد
تا بقای صاحب سایه است، عمر سایه باد

پـادشاها، شـمع تـیغت آفـتاب آثـار بـاد بر زبانش هرچه گفتار است آن کـردار بـاد
۶۱ هر نفس کز حرف[1] اقبالت نگردد سر بلند چون دم نایی، مقامش درچـه[2] ادبـار بـاد[3]
صفحهٔ هرسینه کز مِهرتو چون‌خورشید نیست نـزد اهـل دل چـو تـقویم کـهن بـیکار بـاد
۶۳ خـواه روز و خـواه شب، از بـهر پاس دولتت دیـدهٔ اقـبال چـون چشـم زره بـیدار بـاد
بر جراحتها که خصم از نـاوکت بـر داشـته سـبزهٔ تـیغت بـه جـای مـرهم زنگـار بـاد
۶۵ هرکه چون گل نشکفد در نوبهار عـدل تـو گریه اش لاینقطع چون خـندهٔ سـوفار بـاد
از تف دل، شمع گـردد گـر هـمه مژگان خـصم از نهیبت همچنان عالم به چشمش تار بـاد
۶۷ تا نشان از خاروگل باشد به بستان ثـنات[4] تیغ خـورشید سـخن خـار سـر دیـوار بـاد
بر سر هر ماه تا گـردون زنـد گـل از هـلال هر سـر سـال از گـل فـتح نـوت گـلزار بـاد

۶۹ عید عهدت باد چون دور جـوانـی مـحترم
چون‌رخ و زلف‌بتان روز و شبت‌بهتر زهـم[5]

۱ - ح: گر حرف.
۲ - ح: درجهٔ.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: سخن.
۵ - ح: بهتر بهم. م: خوشتر زهم. این بیت در «پ» نیست. این ترکیب بند در «پ» صفحهٔ ۳۳۳ تا ۳۳۶ و در «م» صفحهٔ ۴۸ تا ۵۰ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۴۹ تا ۵۱ آمده است.

۲

مرثیهٔ فصاحت دستگاه غفران پناه حاجی محمد جان قدسی[1]

۱ چون ننالم که خزان کرد[2] گلستان سخن — رفت در موسم گل رونق بستان سخن

در بهاری که شود نقش قدم چشمه به راه[3] — رفت در خاک فرو[4] چشمهٔ حیوان سخن

۳ طالب گوهر معنی به کجا روی نهد — روی در خاک نهان کرد چو عمّان سخن

تیره شد مشرق خورشید معانی، افسوس — محو شد مطلع بر جستهٔ دیوان سخن

۵ سر و سردفتر[5] شیرین سخنان قدسی رفت — تلخ در کام جهان شد شکرستان سخن

شعر را گاه رقم فاصله از مصرع نیست — گشته در ماتم او پاره گریبان سخن

۷ سینهٔ چاک قلم، رخت سیاه معنی — از چه باشد به جز از ماتم حسّان سخن[6]

شعر موزون نتوان کرد، که از نظم افتاد — کشور معنی، از رفتن سلطان سخن

۹ پای تا سر همه چون سلسله آیم به فغان — چون به یاد آیدم آن سلسله جنبان سخن

از سر درد چو بر حال سخن گریه کنم — خون شود گوهر معنی همه در کان سخن

۱۱ بود باریک ره فکر و کنون شد تاریک — رفت بر باد فنا شمع شبستان سخن

بوی گلزار تقدّس به مشامش چو رسید

بلبل قدسی[7] ازین گلشن دلگیر پرید

۱ - عنوان در «پ»: در رثاء حاج محمد جان قدسی و تاریخ فوت او. عنوان در «ح»: مرثیهٔ محمد جان قدسی.
۲ - پ: گشت.
۳ - پ: چشم براه.
۴ - پ: خاک خرد.
۵ - پ: سر سردفتر.
۶ - پ: احسان سخن.
۷ - م: قدس.

۱۳ بلبل قدس وداع چمن دنیا کرد   بال پرواز سفر بیشتر از گل واکرد

خار گلزار وطن دامن انسش نکشید[1]   هر که در گلشن بی خار فنا[2] مأوا کرد

۱۵ شیشهٔ زندگی قدسی اگر خورد به سنگ   در عوض نالهٔ ما خون به دل خارا کرد

بر یکی زخم زدن، رفتن خون از صد دل   تازه سحری است که جادوی اجل پیدا کرد

۱۷ کرد آخر سخن از شوق خموشی کوتاه   آنکه عمری به جهان شعر بلند انشا کرد

خود چرا بحر معانی به سرابی تن داد   او که[3] صد دیده توانست زغم دریا کرد

۱۹ رفت و ما[4] همچنمان[5] را به صلائی ننواخت   اشتیاق وطنش بین که چه بی پروا کرد[6]

غمگسار همه کس بود، چو از طینت پاک   عالمی را فلک از فوت، تنی تنها کرد

۲۱ شیشهٔ زندگیی[7] را زده[8] ایّام به سنگ   که حق از میکدهٔ قدس در آن صهبا کرد

گاه پرواز برید از همه پیوند و پرید   بال مقراض شد و قطع تعلّقها کرد

۲۳ به محیطی که فلکها صدف گوهر اوست   رفت غوّاص معانی و وطن آنجا کرد

معنی دُرّ یتیمی که نمی‌فهمیدم

یافتم، رفت[9] چو قدسی و سخن را دیدم

۲۵ رفت قدسی زمیان، ماند به جا شعر ترش   ابر را کاش که می بود بقای گهرش

۱ - پ: دامن انسش بکشید. م: دامن و دستش بکشید.
۲ - پ: گلشن پر خار جهان.
۳ - م: آنکه.
۴ - م: رفت ما.
۵ - «م» و «ح»: هم سخنان.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - م: شیشهٔ زندگی. پ: شیشهٔ زندگیش.
۸ - پ: بزد.
۹ - پ: رخت.

نیست در باغ جهان غیر سخنور نخلی — که اگر خشک شود، تازه بماند ثمرش

۲۷ باغبانش سزد ار تا به ابد خون گرید — خشگ گردید نهالی که گهر بود برش

بلبلی از چمن قدس اجل کرد شکار — که شکفتی گل این نه چمن از باد پرش[1]

۲۹ آن نهالی که نبود آب گهر لایق او — بست دهقان اجل آب به پا از تبرش

چرخ زد زخم جفایی که دلش خالی شد — چه عجب کم شود از خصمی اهل هنرش[2]

۳۱ آب بر داشتن زخم بلای[3] دگر است — تازه شد داغ دل غمزده از شعر ترش

چه عجب گر شود از اشک قلم باز سفید — کاخ معنی که سیه کرد قضا[4] بام و درش

۳۳ خامهٔ هر که بود، هرچه نگارد پس ازین — از غبار دل خود خاک فشاند به سرش

شد به لاهور گران گنج معانی در خاک — رفت تا طوس ولی غلغلهٔ نوحه گرش

۳۵ بی خبر رفت به آن ملک که تا خود نروم — نتوان یافتن از نامه و قاصد خبرش

داغ بی مرهمی،ارباب سخن را سوزد

که بر آن گر نهی انگشت چو شمع افروزد

۳۷ کی زدل کلفت این حادثه کمتر گردد — مگر آن روز که قدسی ز سفر برگردد

من گرفتم که فلک فکر تلافی دارد — راحتی کو که به این رنج برابر گردد

۳۹ هیچ رو نیست ز دوران دو رو خاطر خواه — کار بهتر نشود، گرچه ورق برگردد

خاک مشهد نشد ار مدفن او، این حسرت — دارد اجری که به این فیض برابر گردد

۱ - این بیت در این بند در «پ» بیت دهم است.
۲ - این بیت در این بند در «پ» بیت یازدهم است.
۳ - م: جفای.
۴ - م: فلک.

۴۱ آه حسرت که ازین درد کشید ابری شد — که بر او سایه فگن در صف محشر گردد
رفت قدسی زمیان، بر که سخن خواهم خواند — که نه از لب به دلم باز سخن بر گردد
۴۳ آن گهر سنج معانی که ز فیض سخنش — اشک برتربت پاکش همه گوهر گردد
گویم اشعار ترش گر به روانی آب است — ماهی از فیض همین ربط سخنور گردد
۴۵ عجبی نیست گر از[1] رفتن استاد سخن — سخن افسرده تر از پیکر بی سر گردد
معنی اندر وطن غیب به غربت افتد[2] — جامهٔ لفظ نپوشیده مکرّر گردد
۴۷ اشک گر[3] آب برین آتش جانسوز زند — چشمها خشک تر از دیدهٔ مجمر گردد

در چنین واقعه کاقلیم سخن گشت خراب
بحر شعر آبش اگر خون نشود، باد سراب

۴۹ بلبل نه چمن قدس ز الحان افتاد — بیت معمور سخن حیف که ویران افتاد
خامه ها یک قلم از آتش محرومی سوخت — زین سموم اجل آتش به نیستان افتاد
۵۱ گل همه کف‌شد و زد دست تأسّف بر سر — که چنین بلبلی افسوس زدستان افتاد
روی گل بسکه نهان شد به ته گرد ملال — بر سرش گویی دیوار گلستان افتاد[4]
۵۳ به نظر خاتم افتاده نگین می‌آید[5] — حلقهٔ اهل سخن[6] کز سرو سامان افتاد
بر سیه روزی ارباب سخن چشم دوات — آنچنان اشک فشان گشت که مژگان افتاد

۱ – پ: که از.
۲ – م: افتاد.
۳ – پ: اشک اگر.
۴ – این بیت در «م» نیست.
۵ – پ: نگین افتاده.
۶ – پ: اهل هنر.

۵۵ از خزانی که به گلزار سخن روی نهاد — خنده از چشم و دل غنچهٔ خندان افتاد
زین درشتی که فلک با گل این بستان کرد — خار در پیرهن لاله و ریحان افتاد
۵۷ برگ برگش ورقی بود ز دیوان کمال — آن نهالی که زبستان خراسان افتاد
گل پرواز، همین بلبل خوش الحان بود — این همه خار که گل را به گریبان افتاد
۵۹ از شراب سخنش مست شد، او را چه گناه — شیشهٔ این می اگر از کف دوران افتاد

پیش[1] ازین معنی اگر خاک به سر می پاشید
پیش بین بود، همین روز سیه را می دید

۶۱ اگر استاد سخن دست و دل از کار کشید — چون میان سخن و سامعه دیوارکشید
ساز اقسام سخن زو[2] به نوا شد که زفکر — گشت باریک و به قانون سخن تار کشید
۶۳ راه اقلیم سخن بسته نمی گشت فلک — انتقام آخر ازین[3] قافله سالار کشید
هر کجا هست دلی، قافله گاه الم است — بوی دل می شنود هرکه ز پا خار کشید
۶۵ ز وطن[4] مرغ چمن گشت به نوعی دلسرد — کآتش خار و خس خانه به منقار کشید[5]
گر غبار دل ارباب سخن گِل گردد — می‌توان در ره هر حادثه دیوار کشید
۶۷ نشد از صورت احوال وی[6] افگار طبیب — خامه لاغر نشد ار صورت بیمار کشید
عالم سفلی لفظ و ملکوت[7] معنی — زیر فرمان سخن خسرو اشعار کشید

۱ - پ: بیش.
۲ - م: سخن زد.
۳ - پ: از آن.
۴ - م: از وطن.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: احوال دلی.
۷ - پ: عالم سفله و لفظ ملکوت.

۶۹ غیرتی داشت که احسان زفلک چشم نداشت　　پشت پا زد به سر، ار منّت دستار کشید

شاهد معنی او رُوی نهان کرد از نیل[1]　　هر کجا غیرت او پرده به رخسار کشید

۷۱ فکرش از عالم بالا چو گهر جمع آورد　　قدرتش پیل[2] فلک را به ته بار کشید

ننهد کس به سر تربت او بارِ چراغ

می کند نور معانی همه شب کار چراغ

۷۳ هر دلی کز غم این حادثه افگار شود　　چون جرس آبله هایش به فغان یار شود

بسکه سر رشتهٔ کارم شده از دهشت گم[3]　　گریه در راه گلو رهبر گفتار شود

۷۵ محفلی را که کند گرم کلام قدسی　　خون دل سر سخن دفتر اشعار شود

ناله آهسته اگر می کشم، از صبر مدان　　صبر با خاطر ماتمزده کی[4] یار شود[5]

۷۷ طفل، تسلیم و رضا را چو نمی‌فهمد[6] چیست　　اشک می ترسم ازین قصّه خبر دار شود

اشک خونین نرسید ار به سرم عیب مکن　　وقت آن نیست که گل زینت دستار شود

۷۹ هر سرشکی که زدل رفت، به غم جای سپرد　　غلط است اینکه دل از گریه سبکبار شود

رو به خون شسته، ره تربت قدسی گیرد　　صبحدم گریه ام از خواب چو بیدار شود

۸۱ خُلق او را چو به یاد آرم و اشک[7] افشانم　　عجبی نیست که تخم گل بی خار شود

۱ – پ: کرده ز خلق.
۲ – «پ» و «م»: فیل.
۳ – پ: کم.
۴ – ح: ماتم زدگی.
۵ – این بیت در «پ» نیست.
۶ – پ: نمیداند.
۷ – م: آورم اشک.

شمع گردد به تن از آتش این غم هر موی   لیک آن شمع که غمخانه از او[1] تار شود
۸۳ نقش بر سنگ مزارش شود ارقصّهٔ او   لوح از پیچش این قصّه چو طومار شود

هر چه را بینم بر درد دلم افزاید
شمع اگر شعله کشد ناله به یادم آید

۸۵ حیف از آن طبع سخن گسترو آن نکته وری   طبع چه، محض لطافت، چو نسیم سحری
گر به خاک از اثر طبع لطافت بخشد   بنماید تنش از خاک چو در شیشه پری
۸۷ از دل معنی او یاد ضمیرش نرود   گر در آیینهٔ خورشید کند جلوه گری
گوهر معنیش از بحر کواکب صدف است   یافتم از سخنش معنی عالی گهری[2]
۸۹ آن زبانها که به تحسین کلامش خود داشت   چه ستم شد که ندانند به جز نوحه گری
خبر رفتن قدسی نشنیدن بس نیست   چه بود بهتر ازین فایدهٔ بنی خبری
۹۱ تا کجا رفتی اگر بال و پری می‌بودش[3]   رفت تا گلشن افلاک به بی بال و پری
قاصد اشک که از دیده پریدن آموخت   نرسید از پی آن یار عزیز سفری
۹۳ سخنش رفت به سیر همه جا، تا او رفت   همچو فرزند که خودسر شود از بی‌پدری
روشنی از مه و خورشید در ایّامم نیست   سال عمرم چه به شمسی گذرد، چه قمری
۹۵ گر ازین عالم دلگیر خبر دار شود   نقش پا را بنماید[4] ز پی رهگذری

بلبلی رفت که گل یابد اگر بال و پرش
همچو هدهد کند از روی شرف تاج سرش

۹۷ دیده‌ها تا که بر احوال سخن گریان شد   نقطهٔ روی سخن اشک سخن فهمان شد

۱ - پ: از آن.
۲ - این بیت در «م» بیت ما قبل آخر بند است.
۳ - پ: می‌بودی.
۴ - پ: پا بازنماند.

بسکه خون در تن الفاظ ازین غم زده جوش[1] — کاسهٔ دایرهٔ حرف ز خون[2] پنهان شد

99 می‌توان یافت که در هردوجهان‌است عزیز — آنکه ملک عدم از رفتنش آبادان شد

هفته‌ای بیش رخ خویش به مردم ننمود — گل ازین شرم که بی بلبل خود خندان شد

101 جان معنی به تن شعر ازو می آمد — ز آسمان نامش از آن روی محمّدجان شد

برد او گوی سخن را که ازین میدان رفت — قامت ما عبث از فکر سخن چوگان شد

103 گره رشتهٔ کار همه نگشوده بماند — که سر انگشت همه در گرو دندان شد

جبر این دل شکنی کرد، گر ایّام این بود — کز جهان مشکل دل کندن ما آسان شد

105 خاک بر روی رقمها نه کسی می‌پاشد — گرد از آن است[3] که بنیاد سخن ویران شد

به چمن گریه‌کنان رفته، ز گل پرسیدم — به چه تاریخ برون قدسی ازین بستان شد

107 گل زشبنم همه‌تن اشک مصیبت شد و گفت: — «دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد»

۱۰۵۶ هـ. ق.

در لحد مونس تنهایی او حورا باد
برزخ او به خوشی[4] نسخه‌ای از فردا باد[5]

۱ - پ: زده خوش.
۲ - م: بخون.
۳ - م: گرد آنست.
۴ - پ: بر رخ روز خوشی.
۵ - این بیت در «م» نیست. این ترکیب بند تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۳۲۸ تا ۳۳۳ و در «م» صفحهٔ ۱۱۲ تا ۱۱۶ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۵۱ تا ۵۵ آمده است.

ترجیع بند

۱

ترجیع‌بند ساقی‌نامه[1]

۱ ساقی خبرت نیست که ایّام بهار است   این بی خبری مژدهٔ صد بوس و کنار است
در دست خرد چند توان دید عنان را   ساقی بده آن باده که بر عقل سوار است
۳ آن باده که از پرتو او[2] پنبه و مینا   افروخته مانند انار و گل نار است
آن باده که چون فوج کشد لشکر اندوه   یک کاسهٔ آن از پی یک شهر حصار است
۵ آن آتش افروخته کز گرمی وصفش   چون رشتهٔ گوهر نفسم آبله دار است
از چهرهٔ ساقی بود آشفتگی زلف   سودا زده را موسم آشوب بهار است
۷ بی جلوهٔ مینا که برد گرد کدورت   ساغر نگشاید نظر از بسکه غبار است
من کیستم، آن مست که ترکیب وجودم   از خاک در میکده و آب خمار است
۹ هرچند که در هم ترم از تار گسسته   شیرازهٔ احوال من از نغمهٔ تار است
در حیرتم از زاری طبنور، که این طفل   بد خو شود آن دم که در آغوش و کنار است
۱۱ جان در گرو ساقی و دل[3] رهن مغنّی   هوش و خرد باخته خود در چه شمار است

دلبستهٔ سازیم و اسیر می‌نابیم
گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۱ - عنوان در «پ»: ساقی نامه ترجیع بند.
۲ - پ: پرتو آن.
۳ - پ: جان.

۱۳ ساقی بده آن آینهٔ صورت جان[1] را　　آن صیقل مرآت دل و تیغ زبان را
زین باده صبوحی نتوان، زان که به یک جام　　خورشید دماند زجبین باده کشان را
۱۵ در جام دهن نه چو حباب ار نتوانی　　برداشتن از رعشه زجا رطل گران را
سر، رتبه زمی یافته و چرخ ز خورشید　　بی آینه قدری نبود آینه دان را
۱۷ از پرتو این باده شب از دهر نهان شد　　صد شکر که بر چید شب جمعه دکان را
کشمیر و بهار است و سر روزه نداریم　　زاهد به محرّم فگنیم این رمضان را
۱۹ ساقی، نیم از حال خود آگاه، به من ده　　آن آینهٔ صورت احوال نهان را
کج کج رود از مستی و هر سوی فتد تیر　　زین باده اگر آب دهی چوب کمان را
۲۱ گر حدّت این باده به فولاد دهد آب　　نشتر چه عجب گر بگشاید رگ کان را
آن بادهٔ پر زور که سر پنجهٔ تاکش　　از خود بفشاندن ببرد رنگ خزان را
۲۳ از ناخن موجش نتوان رنگ حنا شست　　زین باده اگر مایه دهی آب روان را
وقف کمر مطرب و ساقی است دو دستم　　کو دست دگر تا بکشم رطل گران را

۲۵ دلبستهٔ سازیم و اسیر می‌نابیم
گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

در کلبهٔ ما، تا به کمر موج شراب است　　تا ساغر تبخالهٔ ما پر می ناب است
۲۷ گر سر به فلک می کشد ایوان منقّش　　در خاک اگر نیست خمی، خانه خراب است

۱ - پ: صورت و جان.

هرجا که می و مطرب و معشوق دهد دست   معمورهٔ آراستهٔ عالم آب است
۲۹ می نوش که چشم بد ایّام در این فصل   پیوسته به خواب است، مگر چشم[1] حباب است
خوش گفت فلاطون به سکندر که درین دور   گر سدّ غمی هست همین سیل شراب[2] است
۳۱ غیر از لب کم حرف تو ساقی نشنیدیم[3]   جایی که میان می و ساغر شکراب است
از مدرسه بگریز که تیره[4] درونی   در پهلوی هم تنگ چو اوراق کتاب است
۳۳ محروم ز می زاهد ازین عقل تُنک شد   کشتی نتوان راند به هرجا تنک آب است
جز چهرهٔ می چشم حباب قدح آیا[5]   درخواب چه دیده است که پیوسته به خواب است؟
۳۵ زآب و خضر[6] و ملک سکندر نشکیبد   آن رند که بی مطرب و می داغ[7] و کباب است

دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم
گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۳۷ ساقی بده آن گرمی هنگامهٔ جم را   گلدستهٔ رنگین گلستان ارم را
زین سان که رسد محنت ایّام پیاپی   وای ار نرسانی دو سه جام پی هم را
۳۹ هرگاه به من دور رسد بوسه حساب است   ساقی به حریفان برسان بادهٔ کم را

۱ - پ: اگر چشم.
۲ - پ: سد شراب.
۳ - پ: نشنیدم.
۴ - پ: که بس تیره.
۵ - پ: قدح ایّام.
۶ - پ: ز آب خضر.
۷ - پ: مطرب و ساقی.

آن می که نهی خشت خُمش گر به سر خویش　　از پـــای کشـــد راحت او خـــار الم را

۴۱ آن بـــاده کـه در کـام دوات ار بـچکانی　　از تـــار رقـم بـخیه زنـد چـاک قـلم را

آن بـاده کـه از حـدّت او محو تـوان کـرد　　از لوحِ دل بـــرهمنان نـــقش صـــنم را

۴۳ آغـاز بـهاری است کـه بـر سـبزهٔ تـازه　　گـر پای نـهد، پـی کنی[1] آهـوی حـرم را

از سبزه شکفته است کنون هر گل خـاکی　　زان سـان کـه بـود تـازگی سکّـه درم را

۴۵ تـرسم کـه شـود سدّ ره نشـو و نـمایش　　این ابر کـه بـر سـبزه نـهاده است شکـم را

داغـم ز خـط سـاقی و از مـوج قـدح هـم　　بـــهر چـــه بـــر آیـینه نگـارند رقـم را

۴۷ شوخی که بود ساقی ما، مطرب ما اوست　　بگـذار کـه قـربان شـوم آن تـیغ دو دم را

دلبستهٔ سازیم و اسیر می نـابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۴۹ مستیم و عـنان دل خـود کـام نگیریم　　تـا جـام بـود عـبرت از ایّـام نگیریم

بی می به گلستان جهان عزّت ما چیست　　چـون لاله گـیاهیم[2] اگـر جـام نگیریم

۵۱ هر لحظه زساقی طلبِ باده ضرور است　　بـی قـدر بـود هـرچـه بـه ابـرام نگیریم

زین سان که جهان را خبری از غم ما نیست　　مـا هـم خـبری از غـم ایّـام نگـیریم

۵۳ خاکی کـه مـلایم شـود از سایهٔ تـاکـی　　بـر سـر کـمش از روغـن بـادام نگـیریم

۱ – پ: گرپای نهی پی کنی. م: گرپای نهد پی کند.
۲ – پ: لاله کبابیم.

مـوجیم کـه آسـودگی مـاعدم ماست　　　مـا زنـده بـه آنـیم کـه آرام نگـیریم[۱]

۵۵　ما راکه به تزویر و حیل نیست سروکار[۲]　　　آن صید حلال است کـه در دام نگیریم

زین سان که زمی آینهٔ طبع جلا یافت　　　زنگ از تـری طـالع خـود کـام نگیریم

۵۷　قرض رمضان نیست که واپس نتوان داد　　　از پـیر مـغان بـاده چـرا وام نگـیریم؟

دیـدیم کـه بـر روی نگین نـام چـه آورد　　　تـا نـنگ بـود، مـا طرف نام نگیریم

۵۹　ما هیچ نداریم و جز[۳] از ساقی و مطرب　　　مـنّت نکشـیم از کس و انـعام نگـیریم

دلبستهٔ سازیم و اسیر می نـابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۶۱　زاهـد کـه بـود تـیره شبِ صبح نـمایی　　　وز ظـاهر[۴] پـاک آیـنهٔ روی ریـایی

بـا آنکـه شـود گـرد ز دامـان تـرش گِـل　　　گـیرند هـمه دامـنش از بـهر دعـایی

۶۳　در بـادیهٔ زهـد اگـر راهـنما اوست　　　مشکل کـه بَـرَد جـادّه هـم راه بـه جـایی

ما را زحدیث می و سـاقی کـه بـدر بـرد　　　مستیم و عجب نیست زمـا لغـزش پـایی

۶۵　مشّـاطهٔ آیـینه بـود روی تـو سـاقی　　　آن رو کـه بـود جـام مـیش روی نـمایی

خوش گوشهٔ امنی است خرابات که آنجا　　　صد تو به شکست و نشنیدیم صـدایـی

۱ - در «ح» بیتی اضافی با همین قافیه آمده است که آن این بیت است:

ایـام نـیرزید عـطایش بگـرفتن　　　دیگر چه بگیریم چو آرام نگـیریم

۲ - م: سرکار.

۳ - پ: نداریم جز.

۴ - پ: در ظاهر.

۶۷ در میکده هر بی سر و پا را قدحی هست — آراسته هر ذرّه به خورشید جدایی

عمامهٔ تزویر به رهن خُمِ می کن — ای شیخ که در صومعه بی برگ و نوایی

۶۹ ساقی ز پی نرگسِ بیمار تو دایم — بر داشته مژگان به خدا دست دعایی

از بخت به جز نغمه و می ملتمسی نیست — گر هیچ نخواهیم کم از آب و هوایی

۷۱ دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

خون در قدح باده کشان گر رمضان کرد — عید آمد و در کاسهٔ تقوی به از آن کرد

۷۳ ساقی نه چنان تن به ادا داده[1]، که مستان — یک شب نتوانند[2] قضای رمضان کرد

خم گرچه بسی دست‌نشان همچو سبو داشت — یک یک به سوی محفل احباب روان کرد

۷۵ با آنکه علاج همه دردی ز شراب است — چون شیشه تهی گشت، علاج خفقان کرد

هرچند که پر رفت و تهی باز پس آمد — ساقی به سفر کشتی می باز روان کرد

۷۷ آن باده که گر شیشهٔ آن در بغل آید — چون غنچهٔ گل جامه از آن[3] رنگ توان کرد

تا باده بود شور سر از بزم نخیزد — آن دم[4] که زمی جام تهی گشت فغان کرد

۷۹ بگذار که دودی کند آن آتش پنهان — در خرقه چه شد زاهد اگر شیشه نهان کرد

با توبه و پیری سخن از ساقی و می چند — خود را نتوانم چو به افسانه جوان کرد

۱ - پ: بادا داد.
۲ - «پ» و «م»: بتوانند.
۳ - پ: ازو.
۴ - پ: آنگه.

۸۱ هرچند غزل گویی و مستی فن مانیست چون طرح غزل کرد ظفر خان چه توان کرد

ساقی و می و مطرب ما غیر سخن نیست این مست همین‌خواست چومستانه[۱] بیان‌کرد[۲]

۸۳ دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم[۳]

۱ - م: که مستانه.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - این ترجیع‌بند در «پ» صفحهٔ ۳۲۴ تا ۳۲۸ و در «م» صفحهٔ ۵۰ تا ۵۲ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۵۵ تا ۵۷ آمده است.

مثنویّات

۱

کتابهٔ دولتخانهٔ پادشاهی[1]

۱ زهـــی دلنشـــین قـــصر آراســـته — بـــه بـاغ جـهان سـرو نـو خـاسته
جـــهان از وجـــود تـــو دارد صــفا — کـــه فــانوس از شـمع گـیرد ضـیا
۳ مـــــتانت ز بـــنیاد تـــو خـــاک را — ســـتونت عـــصا، دست افـــلاک را
زجــام تــو عــینک نــهد چــرخ پــیر — چـــو بـیند در احـوال عـالم بـه زیـر
۵ تـــجلّی چـــنان داده پـــیرایـــه ات — کـــه روشـــن شـود شـمع از سایه ات
بـــه دیـــوارت آن حسـن داده خـدا — کـــه از نـــقش، مـانی فـتد از صـفا
۷ تـــماشایت از بس کـزو بـرده تـاب — نـــخوابـــد بـــه شب دیـدهٔ آفـتاب
از آن دم که سقّای این در شـده است — سحاب از سعادت توانگر شـده است
۹ زبس روی دیـــوارت آراســـته است — زنـقّاش چـین رونـما خـواسته است
زده رفـــعتت خـــیمه در آن مـــقام — کـه نـدهد بـه گـردون جـواب سـلام
۱۱ زجـام تـو پـرتو بـه هـرجا کـه تـافت — از او می تـوان فـیض خـورشید یـافت
ز تـــمثال آیـــینه کـــردار تـــو — عـــیان راز خـــلوت زدیـــوار تـــو
۱۳ چـو انـدود[2] بـام و دَرت کـرده انـد — گـــچ از کـــورهٔ صـــبح آوردهانـــد

۱ – عنوان در «پ»: کتابهٔ قصر دل افروز و تاریخ بنای آن.
۲ – پ: چو اندوه.

بـه دیـوار تـو چـون کسـی رو کـند   بـــه آیــینه و آب یکـــرو کـــند[1]

۱۵ غـــبار درت ای جـــهان کـــمال   هـمه فـیض چـون ابـر در خشکسـال

زمـــانه چـــو دیـوار تـو بـرفراشت   بـــه پـیش رخ مـــهر آیـینه داشت

۱۷ بـود چـار دیـوارت از چـارسو[2]   ســتاده چـــهار آیـــنه رو بـــرو

مگـر شـد بـه گـردون زمین در نبرد   کـه بـر خـویش چار آیـنه راست کـرد

۱۹ درت کآمـــده ســجده گـــاه نـیاز   ســجودی نـــهشت از بـــرای نـماز

بـه رشـوت دهـد خـور زرِ بی شـمار   کـه خـواهـد بـرین در شـود پـرده دار

۲۱ ولیکـن دریـن کـار سـنجیده نـیست   کـه گـرمی ز دربـان پسـندیده نـیست

صـبا سـنبل و یـا سـمن دسته بست   پـی خـاکـروبی بـرایـن در نشست

۲۳ به جیب گل این زر کـه انباشته است   ازیـن خـاکِ ره جـمله بـرداشـته است

دهـــد عـرش تـا از بـلندی نشـان   بـود فـرشت از جـبههٔ سـر کشـان

۲۵ بـــود آســتانت ســلاطین پـناه   بـــه اقـــبال شـــاه جـهان پـادشاه

شـــهنشاه اقـــلیمِ فـرماندهی   ســزاوار دیـــهیمِ ظـلّ اللّـــهی

۲۷ نسب، تــا بـــه آدم هـــمه پـادشاه   حسب، عـالم آرا تـر از مـهر و مـاه

زَری کاو به‌خود حرز نامش نبست   نگـیرند چـون فـلسِ مـاهی بـه دست

۱ - پ: کی خو کند.
۲ - پ: چهارسو.

۲۹ شود گر وقارش دمی بارچرخ — ثوابت شود جمله سیّار چرخ

چنان هوش او را ز ایّام دید — کز آغاز هرکار انجام دید

۳۱ بود در فراست به نوعی تمام — که احوال مردم بفهمد زنام

به شمشیر و تدبیر گیتی ستان — به اقبال ثانی صاحبقران

۳۳ به عهدش چنان دهر در خرّمی است — که تقویم پارین به فکر نوی است

زشاهان دیگر به تدبیرو رای — چه ممتاز زان سان که شاه از گدای

۳۵ قضا و قدر پیش دست ویند — مدد کار او چون دو دست ویند

در آید چو بحر کف او به موج — گهر گیرد از خاتمش راه اوج

۳۷ به دست وی انگشتِ دریا نوال — چو پنجاب دارد به بحر اتّصال

چو قصر دل افروزش[1] اتمام یافت — وزو آسمان و زمین کام یافت

۳۹ به تاریخش اندیشه شد رهنما

رقم زد: «دل افروز و راحت فزا[2]»

۱۰۳۱ هـ. ق.

۱ - پ: دل افروز.
۲ - م: دل افروز راحت فزا.این مثنوی تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۳۳۷ و ۳۳۸ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و ۶۷ و در «س» صفحهٔ ۷۳ و ۷۴ آمده است.

۲

کتابهٔ دولتخانهٔ پادشاهی

۱ زهــی دلنشــین قـصر خـاطر فـریب   غــم از دلربــایی بــه ســان شکـیب

ز دیـــوار تـــو عکس گـلهای بـاغ   نــماید چــو ز آیــینه عکس چــراغ

۳ درون و بـــرونت بــه ســان حـباب   ســرا پـا لطـافت، تـمام آب و تـاب

حـــباب مـــربّع اگـــر دیـــده کس   بــه دریـای هسـتی تـو بـاشی و بس

۵ ز طـــومار ابـــری دهــد نــهر یــاد   زسـقف تـو تـا عکس بـر وی فـتاد

بـــه نـــقشت فـتد پـرتو صـبحدم   چو خاکـی کـه پـاشی بـه روی رقـم

۷ بـه جـنب صـفای تـو بـر چـهره آب   ز خـجلت نـقاب افگـند از حـباب

تو معشوق دهـری بـه نـقش و نگـار   یکـی از کـهن عـاشقان، نـو بـهار

۹ درت خـوشتر از عـارض دلبـر است   که زنجیرش از زلف دلکش تر است

بـه رخسـار در مـوج چـوب چـنار   پـریشان تـر از زلف بـر روی یـار

۱۱ ز اهــل بـصیرت کـه ایـنجا گـذشت   که همچون کتابه بـه گِـردت نگشت

ســـراپـــا فـــرحـبخشی و دلگشــا   هــوایت چــو مـی غـم ز خـاطر زدا

۱۳ دلیـــل فـــرحـــبخشیِ جـــاودان   دهـــنهای پـــرخـــندهٔ نـــقل دان

درت ای چـــو قـــصر ارم دلپـذیر　　فـرخ را بـخوانـد بـه بـانگ صـریر
۱۵ چـــنان دلگشـــایی بـود کـار تـو　　کـــه نـقّاش در نـقش دیـوار تـو
نگـــارد اگــر غـنچه بـر شـاخسار　　پس از لحـظه ای گـل شـود آشکـار
۱۷ شب و روز در خـــدمتت[1] نـاصبور　　دوام نشـــاط و وفـــور حـــضور[2]
ســـپهری و شـــاه جـهان آفـتاب　　ز خـورشید دارد فلک آب و تـاب
۱۹ بـــهار گـــلستان کـــون و مکـــان　　جـــهانبخش، ثـــانی صـــاحبقران
نگـــین خـــانه شـــد کـلبهٔ آرزو　　لبـــالب زگـــوهر شـد از جـود او
۲۱ دل حـرص از احسـانش در زیـر بـار　　سرا تـنگ و مـهمان در و بـی شـمار
بـه عـهدش کـه دوران امنیّت است　　مـــتاع ســـراهـــا رفـاهیّت است
۲۳ فـــراغت بـه دورانش در هـر سـرا　　چـو خـواب است در خـانهٔ دیـده‌ها
زشـــمع ضـمیرش سـرای جـهان　　مـــنوّر چـــو تـــن از چـراغ روان
۲۵ دلش را نشـــان کـرده صبح صـفا　　چـــو ســـائل در خـــانهٔ اغـــنیا
بـــود رای او شـــمع بـزم وجـود　　کـــه در پـرتوش آفـرینش نـمود
۲۷ کـه دیـد اینچنین شـمع در روزگـار　　کـه در روز هـم دهـر بی‌اوست تـار

۱ - پ: خدمت.
۲ - پ: سرور.

کـنـد حـفظ او سـقف را گـرمدد ‌ ‌ ‌ ز دیـوار چـون ابـر دور ایسـتد
۲۹ در ایـوان زنـقّاشِ مـانی هـنر ‌ ‌ ‌ شـود عـرصهٔ زرمش ار جـلوه گـر
به هـرجا کـه شـد تیغش افـراخته ‌ ‌ ‌ در او چـون قـفس رخـنه انداخته
۳۱ وگـر صـورت عـالم آرای شـاه ‌ ‌ ‌ کـند مـجلس بـزم را جـلوه گـاه
مـحاذی آن دست دریـا شـیم ‌ ‌ ‌ از آن روی دیـوار سـرکرده نـم
۳۳ بـه دوران حـفظ شـهِ سـر فـراز ‌ ‌ ‌ در خـانه هـا چـون در تـوبه بـاز
شـد از خـانه هـا پاسبان بـر کنار ‌ ‌ ‌ چـو از خـلوتِ آیـنه پـرده دار
۳۵ کـند سـیل را سـنگسار از حـباب ‌ ‌ ‌ به عهدش کـند خـانه ای گـر خـراب
ز بـام فـلک بـفگند مـهر را ‌ ‌ ‌ ز دیـوار آیـد اگـر در سـرا
۳۷ گـر از لمـعهٔ[1] طـبعِ چـون آفتاب ‌ ‌ ‌ دهـد عـالم خـاک را آب و تـاب
چـنان خـانه از گـرد یـابد صـفا ‌ ‌ ‌ کـه سـر مـنزل دیـده از تـو تـیا
۳۹ بـه دوران آن شـاه مـالک رقـاب ‌ ‌ ‌ زثـروت خـلایق چـنان کـامیاب،[2]
که[3] چوب عمارت همه صندل است ‌ ‌ ‌ چو زین، فرش هر خانه از مخمل است
۴۱ زجودش به هر خـانه خواراست زر ‌ ‌ ‌ چـو در مـخزن چشـم عـاشق،گـهر

۱ - پ: قلعهٔ.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: نه.

ز دیــــوار کـــوتاه بـــی دســـتگاه   خــبر گـیر دایـم در ایـوان جـاه[1]

۴۳ کــنون کـلبهٔ فـقر هـر تـنگدست   نـدارد ز احســانش جـای نشست[2]

کــه گـردیده از تـنگی و پـر زری   نـــموداری از تـــوبهٔ زرگـــری[3]

۴۵ بــه هــر مــلک او بـاد فـرمان روا

چو در خانهٔ خویش صاحب سرا[4]

۱ تا ۳ - این سه بیت در «پ» نیست.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۴ تا ۴۰۶ و در «س» صفحهٔ ۱۲۲ و ۱۲۳ آمده است.

۳

کتابهٔ حمّام پادشاهی

۱ زهی از تو روی طراوت سفید — صفا را زتو گرم پشت[۱] امید

سرور دل و راحت جان تویی — به عالم قدمگاه پاکان تویی

۳ به وارستگی طبع همدم زتوست — سبکباری اهل عالم ز توست

به سویت گذر هرکه افکنده است — لباس علایق زخود[۲] کنده است

۵ به ارباب تجرید و اصحاب ترک — صریر درت گفته آداب ترک

چنین ترک و تجرید و این رسم و راه — نه در صومعه است و نه در خانقاه

۷ به بی برگی از مسجدی رفته تر — زهی دامن افشان زهر خشک و تر

زسامان بدان گونه بگسسته ای — که از بوریا نیز وارسته ای

۹ ز تو کسبِ پاکی برِ امتیاز — مقدّم بود بر ادای نماز

تجرّد اساسی و رخت سرا — نداری بجز اعتدال هوا

۱۱ بود خلوتت در صفا چون حباب — سرا پا طراوت، تمام آب و تاب

ز آبت چو رویی مصفّا شود — خط سرنوشتش هویدا شود

۱ – پ: کشت.

۲ – پ: زبر.

۱۳ فـروغ دو روشـن روان یـار تـوست — کهٔ بـا آب و آتش سـرو کـار تـوست
رخ لیــلی و چشـم مـجنون نـه‌ای — جدا زآب و آتش دمـی چـون نـه‌ای
۱۵ وجـودی چـو تـو جـامع آب و تـاب — نـیامد بـه دنـیا مگـر آفـتاب
فـروغی است بـا آب صـافت قـرین — که گویی به آتش چو شـد هـمنشین
۱۷ نـه تـنها از او کسب گـرمی نـمود — که هر روشنی هم کـه بـودش ربـود
هر آنکس که شد خلوتت مسکـنش — عـرق تـخم راحت شـود بر تـنش
۱۹ ز تـو روی گـرم آنکـه یک بـار دیـد — ز آرامگـاه خـودش دل رمـید
شـد از گـلخنت شـعله تـا کـامیاب — دگـر بـهر مـرکز نکـرد اضطراب
۲۱ ز خـاکسـتر گـلخن تـو قـضا — بـه آیـینهٔ دیـده بـخشد جـلا
سپهری است سقفت کـه دارد مـدام — فـروزان نـجوم ثـوابت ز جـام
۲۳ ز الوان جـام تـو بـر دور هـم — زده چـتر طـاووس بـاغ ارم
به هر[1] خلوت از عکس الوان[2] جـام — مـلوّن بسـاطی است فـرش رخـام
۲۵ تـمام آبـرویی کـه سـودی جـبین — بـه پـای شـهنشاه روی زمـین
سـر سـروران، پـادشاه جـهان — بـه تأیـید ثـانی صـاحبقران

۱ – پ: سر.
۲ – پ: انوار.

۲۷ بـــود خـــصمش از گـریهٔ آتشـین چـو گـرمابه بـا آب و آتش قـرین
عـدویش کـزاو عـافیت راست عـار چو گـلخن بـه تب بـاد پیوسته یـار
۲۹ ز رویش بـود صـبح را آب و تـاب چـو جـامی کـه تـابد بـر او آفـتاب
جهان یابد از لطـف و قـهرش[1] قـوام چـو گـرما بـه از آب و آتش نـظام
۳۱ ز خلقش چو گلخن شود بهره یاب بگـیرند چـون گـل ز اخگـر گـلاب
در نـفع هـرجـا کـه لطـفش[2] گشـود ز آتش تـوان جـامه گـلگون نـمود
۳۳ وزد بـاد قـهرش چـو بـر روزگـار زحـمّام بـر رو نشـیند غـبار

بـود آتش و آب را تـا فـروغ
ز رویش بود مهر و مه با فروغ[3]

۱ - پ: لطف قهرش.
۲ - پ: نفع لطفش بهر جا.
۳ - این بیت در «پ» نیست. این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۱ تا ۴۰۳ و در «س» صفحهٔ ۱۲۰ و ۱۲۱ آمده‌است.

۴

در تعریف قحط دکن[1]

۱ چـو اقـبال از نـظام الملک برگشت	بـه کِشت بخت او شبنم شـرر گشت
نــــهال دولت او ایـــن بـــر آورد	که از خـود چـون چـنار آتش بـر آورد
۳ ز مـــغروری و مســـتی و جـوانـی	شــدی کــج کـج بـه راه زنـدگانی
بـه یک سـو مـی نـهادی گـاه و بیگاه	قــدم از شـــاهراه خــدمت شـــاه
۵ شـــــهنشاه جــهان کــامرانــی	بـــــهار گـــلشن صـــاحبقرانـــی
زفــــرق دولتش انـــوار تأیـــید	فروزان همچو نـور از تـاج خـورشید[2]
۷ بـــدستش خـــاتم فـــرمانروایـــی	چـو اختر بـر فـلک بـاشد خـدایی[3]
اگـــر قـهرش بـه کـین بـحر خـیزد	در آغـــوش صـــدف دریـا گـریزد
۹ کسـی کـز آسـتانش سـر گـران کـرد	بـر آن[4] سـر، گـردنش کـارسنان کـرد
چه بخت است اینکه هرکس دشمن اوست	گـــریبان ذوالفـــقار گـــردن اوست؟
۱۱ نـظام الـملک چـون از بـخت نـاساز	نـمی شـد زآسـتان بـوسی سـر افـراز

۱ - عنوان در «پ»: تعریف قحط دکن. عنوان در «ح»: مثنوی در قحط دکن گفته.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - ح: جدایی. این بیت در «پ» نیست .
۴ - م: بدان.

عــــقاب قـــهرشاه چـــرخ اورنگ　　　شکـــار مـــلک او را کـــرد آهـنگ

۱۳　هــمای عــزم آن خــورشید پـایه　　　بــه تســخیر دکــن افگـند سـایه

در آمــد[1] رســتخیز لشکـر از جـا　　　چــه لشکـر، تـند سـیل[2] بـی‌محابا

۱۵　دکـن راشـد محیط آن بحر خونخوار　　　کـهن زورق بـه طـوفان شـد گـرفتار

بــزرگ و خـرد آنـجا در غـم جـان　　　بـه سـان اهـل کشـتی گـاه طـوفان

۱۷　ســلامت زان ولایت روی بـر تـافت　　　خرابی در وی از هـر سوی ره یـافت

زیکســو مــوج لشکـرهای شـاهی　　　زدیگـر سـو فلک در کینه خـواهـی

۱۹　فـلک چـون یـاور شـاه جـهان بـود　　　به کین خواهی چو دیگر بندگان بـود

سپهر[3] از بهر خصمی چون کمر بست　　　ز هــر ســو راه[4] فـتح الباب دربست

۲۱　نشـان از ابـرو بـاران آن چـنان رفت　　　کـه گـویی بـرج آبـی زآسـمان رفت

هــوا گــر لکّـه ابـری جلوه می داد　　　بُــدی بــی‌آب هـــمچو کــاغذباد

۲۳　بــه خـاک از بس نگشـتی فیض نـازل　　　ســوی مـرکز نـمی شـد آب مـایل

به سـهو ار[5] قـطره‌ای زابـری چکـیدی　　　شــرار آسـا[6] سـوی بـالا دویـدی

۱ - م: بر آمد.
۲ - پ: سیلی.
۳ - پ: سپر.
۴ - پ: نخستین راه.
۵ - پ: از.
۶ - م: شرر.

۲۵ مزاج عالم از خشکی چنان شد   که سیل بادیه ریگ روان شد

اگر ابری بباریدی، قضا را   نظر آسان شمردی قطره هارا

۲۷ به خشکی شد چنان ایّام مجبور   کز اهل[1] فسق شد تر دامنی دور

دوات از بس زخشکی مایه دار است   رقم از هر قلم خطّ غبار است

۲۹ غبار از بس بر آب جو نشسته   نماید همچو تیغ زنگ بسته

چنان بی آب شد آن ملک دلگیر   که خون می‌شد برای آب شمشیر

۳۱ اگر یک قطره آب آتشین بود   چو آب آبله پرده نشین بود

به نوعی آب را افزود عزّت   که بگرفت اشک عاشق قدرو قیمت

۳۳ چو از سیمای آب اندک اثر داشت   سرابی صد نگهبان بیشتر داشت

سرشک باغبان و اشک بلبل   به هم رفتی که شستی چهرهٔ گل

۳۵ دهان غنچه ها در باغ[2] و بستان   همه خمیازه شد بر آب پیکان

ز بس خشکی کزین ایّام دیده   نظر بازی کند با اشک دیده

۳۷ رطوبت رخت بست از زیر افلاک   سفالین تابه‌ای شد عالم خاک

زکشت و کار دهقان کس چه گوید   درین تابه کدامین دانه روید

۱ - پ: که ز اهل.
۲ - م: بر باغ.

۳۹ سحاب از برق اگر صد سیخ می خورد — دم آبـی بـه کشت کس نـمی‌برد[۱]

زمـین چـون مهربانی ز ابر کم دیـد — تـلافی را بـه گـرمی کـرد خـورشید

۴۱ زگرمی خاک همچون آتش[۲] افروخت — در او دانه سپند آسـا هـمه سـوخت[۳]

چسـان[۴] نشـو و نـما بـا تـیغ آفـات — بـرون آرد سـر از جـیب نـباتات

۴۳ درایـن ویـرانـه بـاغ بـی سـرو بـن — نـماند از رسـتنیها غـیر نـاخن

درایـن دشت آنقدر تـخمی کـه افتاد — هـمه یکـجا شـد و یک نـخل بـر داد

۴۵ کـدامـین نـخل، نـخل قـحطی عـام — کـه بـرگ اوست بـی بـرگی ایّـام

تـعالی اللّـه زهـی نـخل بـرومند[۵] — کـه بـر چـندین ولایت سـایه افگـند

۴۷ دکـن سـرتا بـه سـر از[۶] حکـم تـقدیر — زقحطی خلقش از جان می شدی سیر[۷]

زتـنگی گـرفقیر و گـر غـنی بـود — بـه خـوان[۸] رزق او،غـم خـوردنی بـود

۴۹ زبـی نـانی دهـن بـر روی مـردم — نـمی جـنبید چـون لبـهای گـندم

بـه شکـل نـان چـنان مشتاق بـودند — کـه نـقش پـای هـم را مـی ربـودند

۱ – این بیت در «پ» نیست.
۲ – «پ» و «م»: اخگر.
۳ – پ: نمیسوخت. م: همی سوخت.
۴ – پ: چنان.
۵ – پ: تنومند.
۶ – ح: سر تا سر از.
۷ – این بیت در «پ» نیست.
۸ – پ: بخون.

۵۱ به یاد زاهد از اسماء یزدان   نمی‌آمد[۱] بجز حنّان و منّان

خورش چون ارّه گر از چوب بودی   پس از چندین کشاکش رونمودی

۵۳ حدیث گوشت، نام بی نشان است[۲]   دهان گر گوشتی دیده زبان است

دهن گریافتی انگشت حسرت[۳]   به آن[۴] یک هفته می کردی قناعت

۵۵ چنان قصّاب را دکّان خراب است   که بزم می پرستان بی‌کباب است[۵]

زند پروانه ای چون بر چراغی   خورد بوی کبابی بر دماغی

۵۷ به یاد طعمه از بس کرد پرواز   به سینه داغ حسرت سوخت شهباز

هدف گر ز استخوان کردی کماندار   هما با تیر گشتی گرم پیکار

۵۹ نهادی فاخته در رهن ارزن   برون می‌آمد[۶] ار طوقش زگردن

چو می‌ماند به دانه خردهٔ گل[۷]   از آن رو عاشق گل گشته بلبل

۶۱ نقط بر خط چو[۸] مرغ خانه می‌دید   خیال دانه‌اش می کرد و می‌چید

چنان بی دانگی بر بود آرام   که بحر مرغ نعمت خانه شد دام

۱ - پ: نمیآید.
۲ - م: میزبانست.
۳ - پ: حیرت.
۴ - م: باآ.
۵ - م: بی نقابست.
۶ - م: برون گر آمدی.
۷ - م: خرمن گل.
۸ - م: چو بر خط نقطه.

۶۳ بـه تسـبیح الفت زاهـد ز دانـه است ... حـدیث ذکـر و ورد او[1] بـهانه است

از آن رو در شـمارش هـر دم آیـد ... کـه تـرسد دانـه ای از وی کـم آیـد

۶۵ دهـان آسـیا از دانـه بـی بـهر ... تـنور از خـوردن نـان صـائم الدّهـر

چـو انـبار جـهان از غـلّه شـد پاک ... خـمیر نـان نشـد جـز مـیدهٔ خـاک

۶۷ اگـرچـه خـاک بسیار آدمـی خـورد ... بـنی آدم تـلافی عـاقبت کـرد

ز جـنس خـوردنی[2] از پـخته و خـام ... هـمین خشت است در دکّـان ایّـام

۶۹ چو نان این است بنگر نان خورش چیست ... به این برگ و نوا خوش می توان زیست

چـنان شـد عـام رسـم بـی نـوایـی ... کـه کس را نـیست عـاری از گـدایـی[3]

۷۱ هـمه عـالم گـدای نـان و نـان کـو ... به غیر از قرص ماه[4] از نـان نشـان کـو

چو شکـل نـان ز قـرص ماه پیداست ... ز تأثـیر نـظر بـر[5] آسـمان کـاست[6]

۷۳ نـظر چـون قـرص مـه را کـرد تـاراج ... به نان شب فـلک هـم گشت مـحتاج[7]

دهن زان سان ز خوردن بـی خبر بـود ... که گفتی او صدف، دنـدان گـهر بـود[8]

۱ - پ: حدیث ذکرو ورد آن. م: حدیث ورد و ذکر او.
۲ - پ: پختنی.
۳ - این بیت در«پ» نیست.
۴ - پ: مه.
۵ - م: در.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ و ۸ - این دو بیت در «پ» نیست.

۷۵ ز بی برگی دهنها رفته از کار ‌ ‌ ز جنبش باز مانده همچو سوفار[1]

اگر از خانه ای برخاستی دود[2] ‌ ‌ به سان کعبه در شهری نشان بود[3]

۷۷ به عسرت جمله نعمتها بدل شد ‌ ‌ ز تنگی سفرهٔ مردم بغل شد

چو نان پنهان خورند از سایه خویش ‌ ‌ که را باشد غم همسایهٔ خویش

۷۹ به‌زانو کاسهٔ سر چون رسیدی ‌ ‌ زمانی کاسهٔ همسایه دیدی

عجب نبود از این تنگی احوال ‌ ‌ که مادر شیر بفروشد به اطفال

۸۱ خورش گر خود همه زخم و قسم بود[4] ‌ ‌ رهین[5] خرج دینار و درم بود

اگر خواهد خورد یکدم هوا را ‌ ‌ کسی باید که بفروشد قبا را

۸۳ نخواهد هرگز این حق رفتش از یاد ‌ ‌ اگر سیلی خورد شاگرد از استاد

چو نان باشد عزیز و میهمان خوار ‌ ‌ گدا را خود چه باشد قدر و مقدار

۸۵ به هر در بسکه از حد برد ابرام ‌ ‌ گدا زنبیل او پر شد ز دشنام

ز شوق نان درین قحط آنکه می مرد ‌ ‌ کفن با خود به خاک از سفره می برد

۸۷ چو کار زندگی شد در جهان تنگ ‌ ‌ سوی ملک عدم کردند آهنگ

۱- این بیت در «پ» نیست.
۲- ح: دور.
۳- این بیت در «پ» نیست.
۴- پ: ستم بود.
۵- پ: زیمن.

خوشا ملکی که آنجا هر که پیوست　　ز دست انداز هر درد و غمی رست
۸۹ نه آنجا کس ز قحط آشفته حال است　　اگر قحطی بود قحط ملال است
در اقلیم وجود آدم غریب است　　غریبان را همین خواری[1] نصیب است
۹۱ ز یاران وطن پیغام آمد　　که این سرگشتگان العود احمد
ز بس خواری کزین[2] غربت کشیدند　　وطن را باز بر غربت گزیدند
۹۳ غریبان دیار زندگانی　　سفر کردند همچون کاروانی
حباب آسا درین دریای پر شور　　شد از سرها هوای زندگی دور
۹۵ چنان جا کرد در دل ذوق[3] مردن　　که شمع کشته نتوان کرد روشن[4]
به عزّت خواب را در دیده جا بود　　به این نسبت که با مرگ آشنا بود[5]
۹۷ چنان راحت فزا گردید مردن　　که دشمن، هم نجستی مرگ دشمن[6]
به نوعی رغبت مردن فزون بود　　که دیدار طبیبان بد شگون بود
۹۹ که تسلیم جان، بیمار خوش خو　　شکفته همچو گل در دادن[7] بو
چنان آسان سوی لب جان ز تن رفت　　که گفتی بر زبان از دل سخن رفت

۱ - پ: همه خواری.
۲ - پ: ازین.
۳ - پ: شوق.
۴ - مصراع در «پ» و«م»: که دشمن هم نجستی مرگ دشمن.
۵ و ۶ - این دو بیت در «پ» نیست.
۷- «پ» و «م»: دامن.

۱۰۱ شـــراب زنـدگانی شـد چـنان تـلخ   کـز آب زنـدگی گـردد[1] دهـان تـلخ
ز شـــیرینی کـه دارد در نـظر مـرگ   شکر خـوابـی نـمی‌باشد[2] مگـر مـرگ
۱۰۳ عـجب نـبود کـه بی تـمهید اسباب   به ذوق خـویش گـردد گشته سـیماب
عـدم را بـر وجـود آنکس کـه نگـزید   چـو شـمع از زنـدگی آزار مـی دیـد
۱۰۵ وبـا جـاروبِ رُفت و روب بـرداشت   دریـن مـاتم سـرا یک زنـده نگـذاشت
به خاک افـتاده هـرسو مـرده عـریان[3]   چـو گـاه بـرگ ریـزان، صـحن بسـتان
۱۰۷ ز بس در کـوچه فـرش از مـرده افـتاد   نشـــان از کــوچهٔ تـابوت مـــی‌داد
زمـین مـیدان رزمـی گشـته یک دست   ز پـــا افـتاده ای در هـــر قــدم هست
۱۰۹ بســاط خــاک شــد چـون بـزم بـاده   بــه هــر ســو گــرسنه مسـتی فـتاده
ســیاهان دکـن چـون مـوج سـوهان   فـــتاده در گـــذرها خشک و عــریان
۱۱۱ بـرون نـارفتن از مـنزل فـتوحی است   کنون هر کوچه‌ای سوهان روحی است
اگـر شـهری فـنا مـی‌شد سـراسـر[4]   کــه را گــور[5] و کـفن بـودی مـیسّر
۱۱۳ کــفن را تـــا کــفن‌دوز آورد پـیش   بــبیند پـاره، رخت هسـتی خــویش

۱- م: گشتی.
۲- پ: شکرخوانی نمیباشد. م: نمیباشد شکر خوابی.
۳ - پ: مردعریان.
۴ - پ: فنا گردد.
۵ - پ: کور.

بـه کـار خـود بـدی مشـغول غسّـال — که دست از زندگی شستی در آن حال

۱۱۵ فـغان انـدر دهـان نـوحه گـر بـود — کـه در کـوی خـموشانش گـذر بـود

چـو گـور کـنده[1] را آمـاده دیـدی — در آنـجا گـورکن خـود واکشـیدی

۱۱۷ به جا، ناخوانده حافظ عشر یاسین — رسـاند الحـمد هسـتی را بـه آمـین

دوا در دست چـون رفـتی پـرستار — فـتادی مـرده بـر بـالای بـیمار[2]

۱۱۹ چو بر مرده گرستی[3] شـخص غـمناک — فـتادی بـیشتر از اشک بـر خـاک[4]

بـه مـهمانخانهٔ خـاک از پـی هـم — ز بس مـهمان فـرستد مـرگ هـر دم

۱۲۱ زمـین چـون مـیزبان تـنگ مأوا — خـجالت مـی کشـد از تـنگی جـا

به گوری چند کس بر روی هم بود — نـموداری زنـال و از قـلم بـود

۱۲۳ بـه قـبر از بسکـه تـنگی جـا نهشته — پـی پـرسش عـجب کآیـد[5] فـرشته

بـه سـان شـیشهٔ سـاعت، دودنـیا — پـرو خـالی شـد از احـیاء و مـوتا[6]

۱۲۵ چو خاشاک وجود بی بقا سوخت — وبـا را شـعله دیگـر کـمتر افـروخت

۱ - پ: کوره کنده.
۲ - پ: فتادی بیشتر از اشک بر خاک. م: فتاده.
۳ - ح: گریستی.
۴ - این بیت در «پ» نیست با این اختلاف که مصراع دوم آن به جای مصراع دوم بیت قبل آمده است.
۵ - م: عجب کایدپی پرسش.
۶ - این بیت در «پ» نیست.

مــزاج دهــر از اخــلاط پــالود[1]   اجل یک چند دست و تیغش آسود
۱۲۷ جهان را خوردن مسهل سر آمد   طبیب مرگ دیگر کمتر آمد
فلک مارا پی آزار دارد   به آدم این ستمگر کار دارد
۱۲۹ به گلزار دکن از تخم انسان   رها شد جابجا مشتی پریشان
توان صد سرو را از بیخ افگند   ز سبزان دکن دل کی[2] توان کند
۱۳۱ فلک بگذاشت در این[3] باغ و بستان   نهالی چند بهر تخم ریحان
دکن چون عرصهٔ شطرنج گردید   به یک خانه دوکس کمتر توان دید
۱۳۳ چه میگویم، دوتن در این سراچیست؟   دو منزل را یک آدم این زمان نیست
ز چندین مهرهٔ خاکی مجازی[4]   بماند یک دوی[5] پایان بازی
۱۳۵ به یک سر زنده روشن بُد دیاری[6]   چو آن شمعی که سوزد در[7] مزاری
به باقی مانده های تیغ ایّام   برآمد[8] خشکسالی کام و ناکام
۱۳۷ بهاری آمد و گلخن چمن شد   ز سال نو همه غمها کهن شد

۱ - پ: پر بود.
۲ - م: کی دل.
۳ - «پ» و «م»: در آن.
۴ - پ: خاک مجازی.
۵ - پ: بماند یک ولی. م: بمانده یکدوی.
۶ - پ: سر زنده شد روشن هزاری. م: سرزنده بد روشن دیاری.
۷ - «پ» و «م»: بر.
۸ - پ: سر آمد.

قدوم عیش را از هر کرانه ــــ زده ابری، بهاری[1] شادیانه[2]

۱۳۹ ز تأثیر هوای برشکالی ــــ اثر باقی نماند از خشکسالی

جهان از خرّمی بر خویش بالید ــــ گل قالی ز پا مالی نخوابید

۱۴۱ به زیر آسمان تا برکُنی سر ــــ حباب آسا شود تر ، جامه دربر

ز بس نرم از رطوبت گشت آهن ــــ جرس خود پنبه شد، در میغ[3] شیون

۱۴۳ فتادی گر کسی را طشت از بام ــــ ز رسوایی خبر نشنیدی ایّام

اگر خورشید گاهی رخ نمودی ــــ چو ماه نو پس از یک ماه بودی

۱۴۵ پر از گل کرد گردون این طبق را ــــ چه خوش گرداند آن روی ورق را

هوا از بس رطوبت می فزاید ــــ به گوش آواز آب از باد آید

۱۴۷ بنان را بر نی کلک ارفشاری[4] ــــ هوا در خامه گردد آب جاری

به دشت از قوّت سرپنجه، شهباز ــــ شنا میکرد و نامش بودپرواز

۱۴۹ ز تأثیر رطوبت نیست مشکل ــــ که ریگ[5] شیشهٔ ساعت شود گِل

غبار از پای تا بر سر رسیده ــــ شده ابر و از آن[6] باران چکیده

۱ - «پ» و «م»: ابر بهاری.
۲ - پ: تازیانه.
۳ - «پ» و «م»: منع.
۴ - پ: میفشاری.
۵ - پ: که زنگ.
۶ - پ: شده ابری وزان. م: شده ابر و ازو.

151 چنان گل از هوا شاداب گشته[1] . که از آسیب، شبنم آب گشته[2]

چمن چندان نزاکت کار برده ‌ که خار از دست گلچین زخم خورده

153 به شست و شوی خود چون سبزه خیزد ‌ به سر از طاس نرگس آب ریزد

ازین سبزه که رُست از متن جاده[3] ‌ به ره بینی سواران را پیاده

155 نخیزد با همه کشور ستانی ‌ غبار از لشکر صاحبقرانی

ز بس آبهای علوی مهربانند ‌ به کشت ذرّه‌ای یک دجله رانند

157 چنان باران عنان از کف رها کرد ‌ که روزن چشم نتوانست وا کرد

بهار آن مطرب پرکارِ تردست ‌ ز باران تار بر چنگ فلک بست

159 جهان زین ساز، پر برگ و نوا شد ‌ نوای عیش از دل غمزدا شد

سه ماه این نغمهٔ تر بود در کار ‌ که از سازش نشد بگسسته یک تار

161 چگویم با تو کاین[4] مطرب چه پرداخت

در و دیوار را در وجد انداخت[5]

۱ - پ: شاداب میشد.
۲ - پ: آب میشد.
۳ - پ: از تن زیاده.
۴ - پ: تو این.
۵ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۵۵ تا ۳۶۱ و در «م» صفحهٔ ۷۷ تا ۸۲ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۲ فقط سیزده بیت از این مثنوی، و در «س» صفحهٔ ۸۵ تا ۸۹ آمده است.

۵

تعریف جنگ فیل شاهزاده اورنگ زیب گفته[۱]

۱ به مهمانی گوش ارباب هوش — یکی قصّه دارم، به من دار گوش
حدیثی سراسر بیان وقوع — بگویم به تو از زبان وقوع
۳ حدیثی در آن[۲] پیر و برنا یکی — به نقلش زبان قلمها یکی
ز مردم من این نقل نشنیده ام — من از دل شنیدم، دل از دیده ام
۵ چو آراید این قصّه هنگامه را — شمارند افسانه شهنامه را
صباحی شهنشاه گیتی فروز — شه معدلت گستر ظلم سوز
۷ شهنشاه آفاق، شاه جهان — فلک رتبه، ثانی صاحبقران
درش ملّت و ملک را قبله گاه — جهان پادشاه و خلافت پناه
۹ به درسن[۳] برآمد چو خور بر سپهر[۴] — جهان از رخش غرق[۵] انوار مهر
جهان صورت روز محشر گرفت — لب جون را[۶] موج لشکر گرفت

۱ - عنوان در «پ» بدون کلمهٔ «گفته» آمده است.
۲ - پ: درو.
۳ - در فرهنگهای آنندراج و غیاث‌اللغات و نیز در کتاب عمل صالح که به‌کرات این لغت آمده و به‌صورت «درشن» ضبط و معنی شده است.
۴ - پ: بگردش در آمد چو خور در سپهر.
۵ - پ: ازو شد جهان غرق.
۶ - پ: جوی را.

۱۱ سـران سپاه و وجـوه حشـم — فـتادند در سـجده بـر روی هـم
گـه[1] سـجدهٔ شـه ز نـقش جـبین — شـود آبـله دار روی زمـین
۱۳ خلایق چو بعد از زمین بوس شاه — گـرفتند در خـورد خـود جـایگاه
گـهی از نـظر فـوج لشکـر گـذشت — گـهی کـوه پـیکر تکـاور گـذشت
۱۵ بـه فـیلان جنگی چـو نـوبت رسید — در آن عـرصه آمـد قـیامت بـدید[2]
چـو سـیر جـبال[3] آشکـارا شـود — بـه عـالم قـیامت هـویدا شـود
۱۷ فـتادند فـیلان جـنگی بـه هـم — پـی جـنگ، خـرطومها شـد علم
نـدیدم چـنین جـنگ در هـیچ کـیش — نه صلح از قـفا، نـه کـدورت ز پـیش
۱۹ بـبین گـرمی شـعلهٔ کـینشان[4] — کـه آتش مـیانجی شـود در مـیان
زدنـد آنـچنان کـلّه بـر یکـدگر — کـه شـیر از صـدایش ببازد جگـر
۲۱ سری هر دو[5] خوردند از هم چـنان — کـه شـد گـردن هـردو در تـن نـهان
دو ابـر سـیه در هـم آویـختند — چو بـاران هـمه خـون[6] هـم ریـختند
۲۳ زدی بـرق دنـدانشـان دمـبدم — بـه قـلب سـیاهی انـدام هـم

۱ – پ: که.
۲ – پ: پدید.
۳ – پ: خیال.
۴ – پ: زمین گرم از شعلهٔ کین چنان.
۵ – پ: سر هردو.
۶ – م: همی خون.

زمـین خـاک مـالی دگـر بـر نتافت — هـمه گـرد شـد سـوی بـالا شـتافت
۲۵ چــو شـد سـدّ راه تـماشا غـبار — بــــفرمود شــاهنشه کـــامگار
کـه شـهزادههـای سپهر[1] احتشام — بـرآیـند بـر تـوسن خـوش خـرام
۲۷ ز قـصر شـرف سـوی مـیدان رونـد — بـــه نــظّارهٔ جـنگ فـیلان رونـد
در آن مـــحشر عــام هـریک دلیـر — رسیدند زان سان کـه در بیشه شـیر
۲۹ در آن عـــرصهٔ آســمانی فـــضا — گـــرفتند جـا چـون ثـوابت جـدا
بــه فـیلان جـنگی نـظر دوخـتند — از آن[2] جنگ بس حکمت اندوختند[3]
۳۱ گـــرفتند تــعلیم از فـــیل مست — بـه فـوج غـنیمان فگـندن شکست
دگـــر[4] پـایداری بـه روز مـصاف — اگـر روبـرو بـرخـورد کـوه قـاف
۳۳ چو این جنگ از کینه پر مایه بود — بســاط جــدل طـی نـمی‌گشت زود
بــر آیـــنهٔ خـــاطر شـاه تـافت — که باید بر آن عرصه خود هم شتافت
۳۵ مـــبادا کـــه شـهزاده هـای دلیـر — شـــمارند فـــیلان جـنگی حـقیر
دلیـــرانـــه تـازند بـر فـیل مست — که با شیر این بیشه ایـن نشأه هست

۱ - پ: فلک.
۲ - پ: وزان.
۳ - پ: آموختند.
۴ - پ: وگر.

۳۷ جنیبت طلب کرد و بر پای خاست زمین و زمان گفتی از جای خاست
در آمد به تند اشبهی[۱] برق سیر هما کرده از سایه اش کسب خیر
۳۹ سراسر بزرگان و گردن کشان دوان در رکاب سعادت نشان
سران در رکاب مبارک اثر ندانسته از شوق پا را ز سر
۴۱ به آن عرصه چون شاه والا رسید زمانی عنان تکاور کشید
خبر جَون از[۲] مقدم شاه یافت به آوردن دُر به دریا شتافت
۴۳ ز سنگینی سایهٔ پادشاه بدل شد به آرام[۳] جوش سپاه
چو کم گشت آشوب آن[۴] رستخیز به فیلان جنگی اثر کرد نیز
۴۵ زمانی سر از جنگ برداشتند ولی چشم بر یکدگر داشتند
در این وقت شطرنجی روزگار که منصوبه بین است و بازی شمار
۴۷ به نوعی دگر فیل این عرصه راند که از دهشتش[۵] عقلها مات ماند
دوید از قضا زان دو فیل مهیب یکی سوی شهزاده اورنگ زیب
۴۹ به خشمی که کوه آیدش پیش اگر[۶] دگر تا قیامت نبندد کمر

۱ - م: بشهر اشبهی.
۲ - پ: خبر چونکه از.
۳ - پ: بابرام.
۴ - پ: آشوب از آن.
۵ - پ: وحشتش.
۶- پ: که پیش آیدش کوه اگر.

چه[1] چرخی که چرخ آمدی گر فرو   نگـــــردانـــدیش از ره کـــینه رو
51 صـف چـارهٔ عـقل[2] درهـم دریـد   بـه شـهزادهٔ شـیر صـولت رسـید
بـه مـردی ز جـا یک سـر مـو نشـد   ز راه چـــنین ســیل یکســو نشـد
53 ز پـــیشش عـــنان تکـاور نـتافت   ز بـــر دســتی آسـمان بـر نـتافت
به تـمکین سـرشته ز بس جـوهرش   نـــجنبید جــز نـبض از پـیکرش
55 بـه چشـم جـهان دهـر تـاریک شـد   بـه خـورشیدآن ابـر نـزدیک شـد
چـو زیـن بیشتر صـبر را جـا نـبود   در آویـــخت مـــانند آتش بــه دود
57 یکـی نـیزه‌ای[3] بـرق سـان تـافته   نـــــظر از رگ غـــیرتش یـــافته
ز قـــدرت چـنان زد بـه پـیشانیش   کـه جست از قـفا بـرق رخشـانیش
59 ز بس نـیزه[4] در کـلّه‌اش شـد نـهان   سـرش گشت فـانوس شـمع سـنان
از آن رخنه کز نیزهٔ[5] شـد در سـرش   برون رفت مستی که بُـد در سـرش
61 در آن کـوه پـیکر نـهان شـد سـنان   دگـر بـاره در رفت آهـن بـه کـان
ز بـــرق ســـنان آتش کـین فـزود   هـمه شـعله گـردید آن تیره دود[6]

۱ - پ: چو.
۲ - پ: خلق.
۳ - پ: برجه‌ای.
۴ و ۵- پ: برجه.
۶ - پ: تیره روز.

۶۳ ز خـرطوم انـداخت پـیچان کـمند / فـتاداسب شـهزاده در فـیل بـند[1]

گرفت اسب و شهزاده بر وی سوار / ز بـیم آب شـد زَهـرهٔ روزگـار

۶۵ بـیفشرد[2] بـر اسب دنـدان کـین / برآمد خـروش از زمـان و زمـین

بـه دنـدانش شـهزادهٔ کـامیاب / مـقارن چـو بـا صـبحدم آفـتاب

۶۷ چـو در اسب سـامان جـولان نـدید / چـو شـهبازی از خـانهٔ زیـن پـرید

هـماندم کـه بـر خـاک پـا را فشـرد / روان دست جرأت بـه شـمشیر بـرد

۶۹ علم کـرده شـمشیر[3] بـر وی دویـد[4] / کز آن سـوی فـیل غـنیمش رسـید[5]

چـو نـبود پسـندیدهٔ پـر دلان / کـه گـیرد یکـی را دو تـن در میان

۷۱ ز روی مـروّت ازو[6] دست داشت / بـه پـیکار فـیل غـنیمش گـذاشت

بـه تکـلیف فـطرت دلیـری نمود / بـه سـنّی کـه تکـلیف بـر وی نـبود

۷۳ درایـن سـن اگـر بـودی افـراسیاب / هـمی گشـتی از دیـدن فـیل آب

نـیاورده خـلاّق بـالا و پست / غنیمی درین عرصه چون فیل مست

۷۵ نـیامد بـه دست قـضا و قـدر / سـلاحی کـه بـر وی شـود کـارگر

۱ – پ: شهر بند.
۲ – پ: بیفشاند.
۳ – «پ» و «م»: علم کرد شمشیرو.
۴ – پ: درید.
۵ – پ: دوید.
۶ – پ: از آن.

چو از جوش مستی شود[۱] خشمگین   فشـــارد بـــر افـلاک دنـدان کـین
۷۷ حــذر کـن ز خــرطوم آن پر جـدل   در آن آســـتین است دست اجــل
جــدل بـا چـنین تـند خـصم درشت   به گردون ستیز است و بر کوه مشت
۷۹ در آغــاز و انـجام ایـن[۲] گـیرودار[۳]   هـــمی دیــد شـــاهنشه کـامگار
از آن شیر دل چون بدید ایـن جگـر   بـــه فـــرقش بـیفشاند گـنج گـهر
۸۱ سرش را ز عزّت بـه گـردون رسـاند   بـراو فـیل بـالا[۴] جـواهـر فشـاند[۵]
نـــظر کـــردهٔ شـــاه آفـــاق شـد   بـه مـردانگی در جـهان طـاق شـد
۸۳ پس آنگـــه ســـر گـنجها را گشـاد   تــصدّق بـه درویش و مـحتاج داد
گــدایی کـه بـود از طـلب در تـعب   بـه آب گــهرشست دست از طـلب
۸۵ چنان چشم حرص از گـهر گشت پـر   که مژگانش چون رشته دَر شد به دُر[۶]
فـــقیران زبس گـــنج انـــدوختند   سـپند از جـواهـر بـر او سـوختند
۸۷ چـــنان داد هـــمّت در آفـــاق داد   کـــه دست طـلب از گـرفتن فـتاد

۱ - پ: نشد.
۲ - م: آن.
۳ - پ: کار زار.
۴ - پ: فیلبار.
۵ - بعد از این بیت بیتی در «پ» آمده است که در نسخهٔ متن و «م» نیست و این بیت این است:
بـــه زر وزن شـــهزادهٔ نـامجوی   نمودند و زین گشت زر سرخ روی
۶ - پ: رشته شد پر ز در.

نـیاید جـز ایـن کـاری از دست مـا　　　　کـنـه داریــم بـهر دعـا بـر خـدا

۸۹ هــمیشه بــر اورنگ فــرماندهی　　　　بــماناد بــا[1] فَــرِ ظِــلّ اللـهی

وزیـن چـار شـهزادهٔ کـامران

مسخّر کند چار رکن جهان[2]

۱ - «پ» و «م»: بر.

۲ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۵۱ تا ۳۵۵ و در «م» صفحهٔ ۷۵ تا ۷۷ و در «س» صفحهٔ ۸۲ تا ۸۵ آمده است.

٦

در تعریف فتح ملک ججهار سنگه بندیله[۱]

۱ کسی را بخت چون بردارد از خاک ره سیلاب را بندد به خاشاک[۲]

در آتش تخم امّید ار بکارد گلش بیش از شرر سر را برآرد

۳ همه یأس کسان او را نوید است به هر در هرچه قفل، او را کلید است

به صد زنجیراگر پیوند دارد گشادی لازم[۳] هر بند دارد

۵ اگر در راه او هرگام چاهی است[۴] برای حادثات او را پناهی است

رود هرچ از کفش زان[۵] بهتر آید کند ره گم که خضرش رهبر آید

۷ زدنیا گر گریزد صاحب اقبال چو سایه آیدش دولت ز دنبال

حباب از بحر اگر پهلو تهی کرد به سوی خویش دریا بازش آورد

۹ هر آنکس را که باشد بخت یاور چو گل با زر همی زاید زمادر

وگر بر روی کس طالع کند پشت به کف چیزی نمی دارد جز انگشت

۱ – عنوان در «پ»: داستان سرکوبی وقتل ججهار سکهۀ بندیله به‌سرداری اورنگ زیب پسر شاه جهان که بعد از وی بسلطنت رسید.
۲ – پ: زخاشاک.
۳ – م: لاجرم.
۴ – م: جاهیست.
۵ – م: رو.

۱۱ اگر چرخ و فلک در روزگار است　　همه یارند تا بخت تو یار است

دمی کادبار دامن گیر گردد　　دم عیسی دم شمشیر گردد

۱۳ کسی کآب است بهر دشمن خویش　　شود آتشِ برای خرمن خویش

نبیند جز زیان از حسن تدبیر　　به بند افتد زجوهر همچو شمشیر

۱۵ به رفعت گر نماید خودنمایی　　فتد در خاک چون تیر هوایی

همه اسباب و جاه و ملک و مالش　　وسائل گردد از بهر زوالش

۱۷ اگر با بستر راحت شود یار　　به پهلویش گل دیبا شود خار

فروشد آبروی خود همیشه　　خرد از بهر پای خویش تیشه

۱۹ تنک ظرفی که دارد شیشه دربار　　زند از ابلهی پهلو به کهسار

نحیفی کز عصا امداد جوید　　رود با شیر از سر پنجه گوید

۲۱ زحال مدبران تا پند گیری　　بیارم بهر این معنی نظیری

بگویم قصهٔ جهار مردود　　که آغازش چه و انجام چون بود

۲۳ همین مدبر که بختش پشت داده　　چو دود از آتش بر سنگ زاده

گر آن نخل خبیث و این بَراوست　　ولی آن آتش، این خاکستراوست

۲۵ در ایّامی که تخت پادشاهی　　بُداز فرّ جهانگیری مباهی

شـهِ جـنّت مکـان، شـاه جـهانگیر   مس بـر سـنگ را گـردید[1] اکسیر

۲۷ نـبودش گـرچـه پـر اصـلی شـرفناک   کزین سان بایدش برداشت از خاک

مگـر زو خـدمت شـایسته‌ای دیـد   بـه اوج مـنصب و جـاهش رسـانید

۲۹ بـزرگش کـرد و بـر دولت ستم شـد   مـیان قـوم بـندیله عـلم شـد

سـزاوار غـلامی، خـواجگی یـافت   زگـمنامی بـر آمـد، راجگـی[2] یـافت

۳۱ همان ملکی کـه جـاو مسکنش بـود   بـه او از مـرحـمت اقـطاع فـرمود

وطـن بـا پـرگنات دیگـرش[3] داد   بـه صـید مـلکها بـال و پـرش داد

۳۳ چو ریشه در وطن مـحکم فـرو کـرد   بـه مـلک دیگـران آنگـاه رو کـرد

گـرفتی از زمـین داران ولایت   شـهِ جـنّت مکـان کـردی حـمایت

۳۵ زشاه امداد و مـهلت از فـلک یـافت   غنیمان را بسی سـر پـنجه بـر تـافت

به دستش هرچه مـال و مـلک افتاد   شـه جـنّت مکـان آن را بـه او داد

۳۷ اگـر هـندوستان را پـاک مـی رُفت   شه جنّت مکـان چـیزی نـمی گـفت

چـنان مشـمول لطـف پـادشه بـود   که طـول مـلک او یک مـاه[4] ره بـود

۱ - م: گردیده.
۲ - م: خواجکی.
۳ - پ: وطن تا پر کناب و دیگرش.
۴ - پ:یکماهه.

۳۹ به دولت بود تا شاه جهانگیر — ندید او آفت تغییر جاگیر[1]

زبس ملکش مسلّم بود او را — زگلزارش نبردی باد بو را

۴۱ زهرده[2] حاصل شهریش واصل — زشهری دخل اقلیمیش حاصل

کسی را کاین چنین نقشی نشیند — زرش در خانه دیگر جا نبیند

۴۳ زبس بر خرج و دخلش[3] می‌فزودی — زر او را جوال از چاه بودی

زری کان یوسفش بود از عزیزی — به چاهی داشتش[4] از بی تمیزی

۴۵ کنون در جنگلش انبار گنج است — درختان ریشه هاشان مارگنج است

قضا را رفت بر سنگ از میانه — پسرشد صاحب اقطاع و خزانه

۴۷ همه جاگیرها بایک جهان گنج — مسلّم گشت برجهار بی رنج

به یکبار از غلط بخشی گردون — گدا گردید قارون، قطره جیحون

۴۹ شد آن بد اصل[5] دون را کار بالا — به سان خس که سازد دیده را جا

پریشان روزگار بی سرانجام — به یک ره مست گشت از بادهٔ کام

۵۱ بلندی یافت دود آتش خس — زسیر دور پیش افتاد واپس

۱ - م: آفت و جاگیر تغییر.
۲ - م: زهر دو.
۳ - پ: خرج خلقش.
۴ - پ: بچاهش داشتی.
۵ - پ: کم اصل.

به روی کار خود چون دید آبی   غبار کوی پستی شد سحابی

۵۳ تراویدی از او گاهی تری ها   هوای سرکشی و خود سریها

که ناگه روزگار دیگر آمد   زمان بی تمیزیها سر آمد

۵۵ ظهور دولت شاه جهان شد   جهان از ثانی صاحبقران شد

شهنشاه جهان، دارای عادل   به جای خود نشان حقّ و باطل

۵۷ تف قهرش به جان خود پرستان   بجا مانند آتش در زمستان

حقیقت دان راز آفرینش   به نزد فطرتش دانش چو بینش

۵۹ عیارِ راستان و کج نهادان   چو گیرد پایه،[1] بخشد در خور آن

به جز ابرو که بر بالای دیده است   کسی ناراستی بالا ندیده است

۶۱ به خدمت بنده هایش صف چو بندند   به حدّ خویشتن پست و بلندند

تمیزش هرکه را جایی نموده است   به چشم هیچکس خارج نبوده است

۶۳ همیشه در مقام خود بپایند   تو پنداری زموسیقار، نایند

بلند آواز[2] بادش ساز تمییز   که این ساز است بر دلها فرح بیز

۶۵ من ارچه از غلامان کمینم   ز موسیقار، نای آخرینم

۱ - پ: پابه.
۲ - پ: بلند آوازه.

نیم در فکر بالا دستی خویش   بلند آوازه‌ام از پستی خویش
۶۷ به عالم پادشاه قدردان اوست   کز او برد آب و آتش دشمن و دوست
به تخت پادشاهی چون بر آمد   سران ملک را پا از سر آمد
۶۹ به درگاه آمدند اشراف و اعیان   همه با پیشکشهای نمایان
شهنشه را مبارک باد گفتند   به جبهه خاک آن درگاه رُفتند
۷۱ خرد ججهار راهم راهبر شد   سوی درگاه شاهنشه به سر شد
در آغاز جهانداری و شاهی   نگردد تا شکسته دل سپاهی
۷۳ به لطفش پادشاه از خاک بر داشت   همه اطوار او نادیده انگاشت
همه اوضاع او شاه خطا پوش   نمود از مصلحت عمداً فراموش
۷۵ به تسخیر دکن افواج منصور   روان می شد، برفتن گشت مأمور
همیشه در دکن تابود پیکار   در آن لشکر کمک می بود ججهار
۷۷ اگر گاهی خودش اندر وطن بود   پسر از جانب او در دکن بود
بدین مقدار خدمت شد مسلّم   زبی لطفی شاهنشاه عالم
۷۹ مقرر شد بر او جاگیر و مالش   که آمد ناگهان وقت زوالش
در ایّامی که سال هشتمین بود   که شه فرماندهٔ روی زمین بود

۸۱ زبخت تیره روز خویش شب کرد — پسر را بی سبب زآنجا طلب کرد
پسر برگشت و کار او دگر گشت[۱] — بنای دولتش زیرو زبر گشت[۲]
۸۳ پسر گویا که بودش کوکب بخت — کزین رجعت بر او شد کارها سخت
چو شاهنشاه ازین معنی خبر یافت — عقاب انتقامش بال و پر یافت
۸۵ غضب اوّل بدین سان مصلحت دید — که باید این بساط فتنه برچید
رهد تا خاطر از اندیشهٔ او — زبن باید بریدن ریشهٔ او
۸۷ به کشتن چون که داری دست بر مار — که میگوید به افسونش نگهدار
چو دل از دیو در اندیشه باشد — نباشد به که[۳] اندرشیشه باشد
۸۹ چو صیدت دارد آهنگ پریدن — به است از بال بستن پر بریدن[۴]
زبد اصلان چه شوبی گرد افساد — به آب تیغ باید شست و شو داد
۹۱ دم تیغ عضب گر خون چکان بود — ولی پای ترحّم در میان بود
نبودش تا به کشتن شاه همراه — ولی می خواست او را سازد آگاه
۹۳ زخواب غفلتش بیدار سازد — زمستی زرش هشیار سازد

۱ و ۲ - م: شد.
۳ - پ: همان بهتر که.
۴ - پ: بال بربستن بریدن.

در آن گوشی که از پندش ملال است   به جای گوشواره گوشمال است
۹۵ فزون از منصبش چون داشت جاگیر   محالی چند را فرمود تغییر
به آن بد گوهرِ برگشته ایّام   ز درگاه معّلی رفت پیغام
۹۷ که تقصیرات تو از حد فزون است   به عفو ما همینت رهنمون است
که از جاگیر بعضی واگذاری   به درگه پیشکش را، هم سپاری
۹۹ نه این خواهش طمع در مال او بود   که تدبیر صلاح حال او بود
چو دونان را زر و سامان بود[1] جمع   چو آبی دان که در کشتی شود جمع
۱۰۱ نمی‌باید که در کشتی بود آب   تهی بهتر کف سفله ز اسباب
زیان بیند ز رفعت آدم خام   نمی‌باید که باشد طفل بر بام
۱۰۳ دنی را پایه بالاتر نهادن[2]   به دیوانه بود شمشیر دادن
فلک بر کندنش را داشت در سر   نه از جاگیر دل کند و نه از زر[3]
۱۰۵ جهالت بین که با آن بخت بیمار   نکرد از هردو پرهیز آن ستمکار
چو بر رنجور رفتن گشت روشن   بود پرهیز را وقت شکستن
۱۰۷ زجای محکم و جمعیّت خویش   غروری داشت آن مدبر ز حد بیش

۱ - پ: سرو سامان بود. م: زر و سامان شود.
۲ - م: پایهٔ بالا نهادن.
۳ - پ: دل کنده نه از زر. م: دل کند و نه از شهر.

سخن کوتاه، آن مردود گمراه / به کوه و جنگل خود رفت از راه

۱۰۹ ره عصیان شاهنشاه سر کرد / خس آمد، شعله را از خود خبر کرد[1]

چو شد معلوم رای عالم افروز / که شد وقت زوال آن سیه روز

۱۱۱ سپاهی در رکاب شاهزاده / که از اقبال کشورها گشاده

یگانه گوهر دریای شاهی / سراپا جوهر از فیض الهی

۱۱۳ سخن از پردلی در شیر دارد / چو جوهر تکیه بر شمشیر دارد

ز تأیید الهی پر نصیب است / ز فرّ ایزدی اورنگ‌زیب است

۱۱۵ پی تأدیب او گردید راهی / کز آب تیغ شوید روسیاهی

سپاهی یکدل و رزم آزموده / چو نون اندر میان جنگ بوده

۱۱۷ نگشته نامشان آلودهٔ ننگ / همه تن روی چون آیینه در جنگ

همه در سخت جانی همچو سندان / به گاه رزم چون سوفار خندان

۱۱۹ به سرعت شاهزاده آن چنان راند / که گرد لشکرش از همرهی ماند

به ره می کرد چون خورشید شبگیر / که صبح دولتش گردد جهانگیر

۱۲۱ در آمد چون به ملک آن بداختر / رهش بر کوه و جنگل[2] بود یکسر

۱ – پ: بترکرد.
۲ – م: صحرا.

بــه جـنگلها در آمـد بـی مـحابا ‌ ‌ ‌ بلی، از بـیشه شـیران را چـه پـروا

۱۲۳ کـجا در جـنگلش راه سـوار است ‌ ‌ ‌ که در هرگام، تـنگی راهـدار[۱] است

زتـــنگی مــار اگــر آنـجا در آیـد ‌ ‌ ‌ نخست از پوست مـی بـاید بـر آیـد

۱۲۵ گشـاید در[۲] فـضایش مـرغ اگـر بـال ‌ ‌ ‌ بـه سـیخ خـار گـردد بـند در حـال

زتـــنگی فـــضا بـــرگ درخـــتان ‌ ‌ ‌ به هم چون دسته کاغذ گشته پیچان[۳]

۱۲۷ زبس طوطی خلش می دید[۴] از خار ‌ ‌ ‌ شدی سـر تـابه پـا[۵] هـمرنگ مـنقار

درخت از بسکه از[۶] خرگه درون بود ‌ ‌ ‌ سـپاهی خـیمهٔ او چـل ستون بـود

۱۲۹ بــه هــرگامی ز دست انـداز اشـجار ‌ ‌ ‌ سـپاهی را زسـر رفـته است دسـتار

درخت جـــنگلش مـــانند رهـــزن ‌ ‌ ‌ بـــر آرد رهــروان را جـامه از تــن

۱۳۱ زتن ها[۷] جامه از بس مـی کَـند خـار ‌ ‌ ‌ سـپه عـریان بـود، پـوشیده اشـجار

درخـــتان از ســـواران زره پـــوش ‌ ‌ ‌ هــمه از تــنگی ره حــلقه در گـوش

۱۳۳ بــه چــنگ[۸] خـار، دامـان و گـریبان ‌ ‌ ‌ چـنان عـاجز کـه لب در زیـر دنـدان

۱ - پ: راهوار.
۲ - پ: گشاید از.
۳ - این بیت در«پ»نیست.
۴ - پ: می بیند.
۵ - پ: زسر تا پا بود.
۶ - پ: بس که در.
۷ - م: نه تنها.
۸ - پ: بجنگ.

چو دست باز داران جامه از پوست　　اگر پوشند، خاری چند با اوست

۱۳۵ چه می دوزد ندانم سوزن خار　　که در رخت کسی نگذاشت یک تار

در این جنگل به دست افتد اگر راه　　تمام راه یا کوه است، یا چاه

۱۳۷ به تنگی راه چون دست هنرمند　　در او رهرو به سان نبض در بند

ره پست و بلندش همچو تشدید　　پی معنی سختی[1] وضع گردید

۱۳۹ به هم چسبیده اشجارش چو شانه　　رهی باریک چون مو در میانه

دل لشکر بجاو طبع صاف است　　که هرکس راکه بینی موشکاف است

۱۴۱ کمانها از درختان در کشاکش　　به شاخی مبتلا هربند ترکش

دُم اسب از قفا در چنگ خاری　　عنان پیچیده اندر شاخساری

۱۴۳ اگر جنگل و گر کوه و کمر بود　　به رفتن شاهزاده گرمتر بود

در آن جنگل که خورشید جهانگیر　　کف خاکی از او ناکرده تسخیر

۱۴۵ به ضرب تیغ جا می‌کرد و می‌رفت　　چو آتش راه وا می‌کرد و می‌رفت

چنان رفت این چنین[2] ره را به سرعت　　که آن مردود مست خواب غفلت

۱۴۷ ز برق تیغ[3] او بیدار گردید　　چو خواب آلوده‌ای از تاب خورشید

۱ - پ: بسختی.
۲ - م: آنچنان.
۳ - پ: زتیغ برق.

دمی آگه شد آن مغرورِ زر مست[1] | که فرصت همچو دولت رفته از دست

۱۴۹ چو طوفان بلا را موج زن دید | به خود از بیم همچون موج لرزید

به دریا جنگ کردن حدّ خس نیست | مصاف باز در شأن مگس نیست

۱۵۱ سر خود را و دست اهل و فرزند | گرفت و دل به حسرت از وطن کند

خزانه آنچه بتوانست بر داشت | دگر زر را به جنگلها همه کاشت

۱۵۳ زری کز ضبط آن عاجز شد انبار | کجا گنجد به پشت بار بردار

وداع دولت و مال و وطن کرد | ز راه جنگل آهنگ دکن کرد

۱۵۵ هنوزش بخت اگر همراه می بود | ز عفو پادشاه آگاه می بود

به دریا قطره کردی[2] التجائی | به بحر مملکت می یافت جایی

۱۵۷ زخانان دکن دولت فزون داشت | به ضرب تیغ، ایشان را زبون داشت

چو پیش آمد کنون روز سیاهش | دکن خوب است اگر گردد پناهش

۱۵۹ چو منکوب از وطن در رفت ججهار | شکار افگن درون آمد جهاندار

نخستین فوجی از افواج منصور | روان کرد از پی بد اصل مقهور

۱۶۱ پس آنگه رو به ضبط ملک آورد | زهر جا مردمِ او را طلب کرد

۱ - پ: سرمست.
۲ - پ: قطره گر کرد.

فـراوان قـلعه بـودش پـر ذخـیره　　　زهـــر یک دیــدهٔ بــیننده خـیره

۱۶۳ بـه خـدمت قـلعه داران رو نـهادند　　　کــلید قـلعه هــا بـوسیده، دادنـد

بـه گـردون قـلعه هـا افـراخته سـر　　　هــمه چـون قـلعهٔ افـلاک پـر زر

۱۶۵ بـــه نـفرین تـوپهایش لب گشــاده　　　بر آن کس کش[1] عبث از دست داده

دل هــر ضـرب زن مشتاق جـجهار　　　بـه نـعره هـر کـدام او را طـلبگار

۱۶۷ هـــمه خـــمیازه کش از آرزویش[2]　　　کشـیده گـردن انـدر جسـتجویش[3]

هـمه از بـرجـها سـر بـر کشـیده　　　بـه راه او هـمه تـن گشـته دیـده

۱۶۹ بـه هـر قـلعه ز سـر بگـرفته تـابن　　　نـیابی خـانه‌ای بـی زر چـو گـلبن

ز خـــاک هـــر ســـرا گـاه تـیمّم　　　شدی چون مهر زرّیـن دست مـردم

۱۷۱ بـنازم آن کـریمی را کـه بـی رنـج　　　کرم کرده به یک مـار ایـن قـدر گـنج

زبس گــر رفـتن زر[4] بـود در بـیم　　　پـــی حـــبس اسـیران زر و سـیم

۱۷۳ سیه چالی[5] به هر باغ و سـرا داشت　　　به غیر از قلعه، بندی، خانه ها داشت[6]

دل زنــدانــیان را شـــاد کـردند　　　بـــه حکـم شـاهشان آزاد کـردند

۱ - پ: کس.
۲ - پ: از بهر اویند.
۳ - پ: اندر جستجویند.
۴ - پ: کز رفتن.
۵ - پ: سیه چاهی.
۶ - پ: بغیر از خانه بندی قلعه ها داشت.

۱۷۵ شـدند از[۱] قعر چاهستان خواری ::: بـه اوج فـیل هـا انـدر عـماری

بـه پـانصد فـیل مست کـوه بـنیاد ::: زر او رفت سـوی اکـبر آبـاد

۱۷۷ بـه خـاک جـنگلش پاشیده دینار ::: چـو مـهر از فـرجـهٔ اوراق اشـجار

زبس در هـر کُـوی زر کـرد پـنهان ::: بلند و پست مـلکش گشت یکسان

۱۷۹ ز زرهایش که[۲] در خاک است انبار ::: بـود گـاو زمـین یک بـار بـردار

سـراپـا مـرزو بـوم آن بـد اخـتر ::: تـمامی چـاه بـود و ، چـاه پـر زر

۱۸۱ بسی بختم به پستی مبتلا ساخت ::: به چاهی[۳] این چنین هرگز نینداخت

مگـر افـتد رهش نـاگـاه بـر چـاه[۴] ::: سـپاهی چشـم پـوشیده رود راه

۱۸۳ بـه زیـر هـر بـنا، زرهـا زمـین گیر ::: بـه مـلکش خـانه کـندن بـود تـعمیر

زمـین قـلعه یکسـر[۵] چـاهِ پـر زر ::: حـصارش گـرد غـربال است چـنبر

۱۸۵ تهی کردند هر چاهی[۶] که زر داشت ::: که تخم افشاند بر خاک[۷] وکه بر داشت

سپاهی[۸] بسکه زر در جنگلش یافت ::: زفکـر نـوکری انـدیشه بـر تـافت

۱ - م: شد از.
۲ - پ: ز زرها بسکه.
۳ - م: بچاه.
۴ - پ: ناگاه در چاه. م: برچاه ناگاه.
۵ - م: جمله.
۶ - پ: هرجائی.
۷ - م: افشاند و برخاک.
۸ - پ: سپاهش.

۱۸۷ که سر بازی کند، چون هست سامان کمر ترکش کشد، یا بار همیان
زبس در سرزمینش مال[1] مخفی است به ملکش مشت خاکی بی‌کجه نیست
۱۸۹ تمام از کنجکاوی گشت ظاهر چه چاره چون کجه گل کرد آخر
به ملکش جای خالی از خزینه نمی شد یافت جز[2] صندوق سینه
۱۹۱ سخن تاکی کنم از خاک و از زر بگویم قصهٔ آن خاک بر سر
چو لشکر از پی او شد روانه پس از ده روز فرصت در میانه
۱۹۳ گرفتند از همای فتح، پَر وام رمانیدند[3] از خود مرغ آرام
سپاهی را زبالا خانهٔ زین نشد فرصت که آید سوی پایین
۱۹۵ همه بر دامن زین بسته دامان نشسته چون نگین اندر نگین دان
چو مکث آب خوردن اسب کردی سوار از غصّه خون خویش خوردی
۱۹۷ در آن ره فرصت خوردن همین بود به وقت تنگ هرکس[4] همنشین بود
ز بس تعجیلِ مردان صف کین[5] چو مخمل خوابشان درخانهٔ زین
۱۹۹ کسی کاو را به غیرت بود پیوند زِره همچون پلنگ از بر نمی کند

۱ - پ: مار.
۲ - پ: چون.
۳ - پ: رهانیدند.
۴ - پ: مرگش.
۵ - م: ره کین.

بــه ســان اســتخوانِ پـهلوی مــرد　　جدایی[1] از بـدن تـرکش نـمی کـرد

۲۰۱ نگشــتی خــنجر کـین دور از مشت　　زبردستان شده جـمله شش انگشت

کمان، گاهی به چنگ و گـه بـه بـازو　　نشـــد قــربان نشـین[2] مــانند ابــرو

۲۰۳ دلیـــرانـــی کـه داد سـعی دادنـد　　قـــدم در عــرصهٔ مــردی نـهادند

یکـی زان جـمله عـبداللّـه خـان بـود　　کــه ســردار دلیــران جـهان بـود

۲۰۵ فــراوان رزم چــون شـمشیر دیـده　　گُـلِ پـیروزی از هــر جـنگ چیده

هـمه تـدبیر و حـزم از بـخت بیدار　　زبس تـمکین بـه سرداری سزاوار

۲۰۷ چـنان در جـنگ پـا را می فشـارد　　کـه طـوفان نقش پایش بـر نـدارد

دگـر خـان جـهان کـز آب شـمشیر　　بشست از دهـر حـرف جـرأت شیر

۲۰۹ تــن تـنها بـه یک لشکـر بـرابـر　　بــه ضـرب تـیغ بـر اعـدا مـظفّر

بـه دست جـرأتش پیوسته شـمشیر　　مــلازم هـمچو پـیکان بـانِیِ تـیر

۲۱۱ دلیــــر رزم دیــــده، خـــان دوران　　چـو شـمشیر است در هیجا نـمایان

ز ســیمایش دلیـری هست ظـاهر　　بــلای جـــنگ را پـیوسته صــابر

۲۱۳ فــدایی وار در خـدمت کـند زیست　　شـــهنشاه جـهان را او نـصیریست

۱ - پ: زمانی.
۲ - پ: بالا نشین.

سپهداران که بردم نام ایشان — می دیگر بود در جام ایشان
۲۱۵ همه از نشأهٔ جام سیادت — گه رزمند سرگرم جلادت[1]
از آن در جنگ، شیر کارزارند — که از شیر خدا میراث دارند
۲۱۷ گزیری[2] نیست سیّد را ز شمشیر — که بی چنگال نبود پنجهٔ شیر
اگر تیغ جهادش آبدار است — نمش از جویبار ذوالفقار است[3]
۲۱۹ غرض، کاین نامجویان سرافراز — که بودند از تعاقب در تک و تاز
نیاسودند همچون برق در راه — به آن مقهور بر خوردند ناگاه
۲۲۱ چو آب تیغ گردیدش گلوگیر — پی جوهر زجا برداشت شمشیر
میان راجپوتان[4] رسم این است — که در هیجا چو وقت واپسین است
۲۲۳ کُشند اهل و عیال خویش یکسر — به نام این غیرت بیجاست جوهر[5]
چو جوهر خواست کردن آن بداندیش — گرفت اول کُشِش از مادر خویش
۲۲۵ بجا آورد حقّ مادری را — نمود از جوهرش بی جوهری را
چو هنگام حلالی خواستن بود — بدین گونه حلالی خواست مردود

۱ - پ: شجاعت.
۲ - «پ» و «م»: گریزی.
۳ - این بیت در «پ» بیت ۲۰۸ است.
۴ - پ: راچپوتان.
۵ - پ: بیجاست در بر.

۲۲۷ عـجب نـبود اگـر زیـن گـونه بـاشد / کـــبه کـــار هـندوان وارونـه بـاشد

سـزای خـویش دیـد آن مـادر پیر / چرا بـدهد بـه ایـن فـرزند کس شـیر

۲۲۹ نشـد فـرصت بـه قـتل دیگـرانش / کـه لشکـر مـی گـرفتی در میانش[1]

همین او بـا[2] پسـر زآنـجا بـدر رفت / دو گـامی صـید بسـمل پیشتر رفت

۲۳۱ زر و[3] اسباب و فیل و ملک[4] و مالش / بـه دست لشکـر آمـد بـا عـیالش

به او چیزی که ماند[5] از بود و نـابود / پشـیمانی بُـد و آن نـیز بـی سـود

۲۳۳ سـرا سیمه بـه جـنگل شـد گـریزان / بـه فـرق دولت خـود خـاک بیزان

بـه کـوی ایمنی مـی جست راهـی / طـلب مـی کـرد از هـر سـو پناهی

۲۳۵ نـدید از چـارسو یک چـار دیـوار / کـه یک دم بـاشد او را پـردهٔ کـار

به فکـر قـلعه هـای مـحکم خـویش / چـو افـتادی، گـرفتی مـاتم خـویش

۲۳۷ بـرفته دامــن تـــدبیر[6] از دست / نه فکری، گر کنونش چاره‌ای هست[7]

نه راهی سویِ او، نه‌چَه، نه جـاسی[8] / که یک دم وارهد زین پُـر هـراسی[9]

۱ - م: کنارش.
۲ - پ: با او.
۳ - پ: از و
۴ - «پ» و «م»: اسب.
۵ - پ: که بود.
۶ - ح: دامن دامونی.
۷ - ح: نه چو را گر کنوش چاره گرهست. این بیت در «پ»نیست.
۸ - م: خلاصی.
۹ - این بیت در «پ» نیست.

۲۳۹ پــی پـنهان شــدن گــر بـود چـاهی　　شمردی بـهر خـویش آن[1] را پـناهی

زچـندین چـاه پـر زر آن سـیه روز　　به یک چاه تهی راضـی بـد[2] آن روز

۲۴۱ بسـی بـالیده بُـد بیجا بـجا[3] کـاست　　غروری آن چنان این[4] عجزمی خواست

سـراسـیمه، هـراسـان و پـریشان　　بـه جـنگلها دو روزی شـد گـریزان

۲۴۳ نه غـمخواری، نـه یـاری نـه پرستار　　پســر هـمراه بـا او بـود و ادبـار[5]

کـه نـاگـاه از قـفاشان در رسـیدند　　به چشم خود چو مرگ خویش دیدند

۲۴۵ نه دست از لرزه چسبیدی به خنجر[6]　　نـه کـردی پـا، ره بگـریختن سـر[7]

چو شانه گر همه تـن دست و پـایی　　گـه دهشت بـه مـویی بـر نـیایی[8]

۲۴۷ بـه هـم پـیچم سر زلف سخن را　　سـرش بـدرود کـرد از تـیغ تـن را

ســر بـی مـغز را بـالا کشـیدن　　چـو نـاخن در عـقب دارد بـریدن

۲۴۹ مـبر بـی‌جا دمـاغ خـود بـه بـالا　　کـه خـود[9] را گم کـنی یـابی سـزا را

زشـمع آمـوز طـرز خـود پسـندی　　فـروتن زیسـتن بـا سـر بـلندی

۱ - م: او.
۲ - م: شد.
۳ - پ: بالید بیجا وبجا.
۸ - م: غرور آنچنان آن.
۵ - پ: همراه او بودی و ادبار.
۶ - پ: بنخجیر.
۷ - پ: سیر.
۸ - پ: برنیابی.
۹ - پ: چو خود.

۲۵۱ پسر چون همرهی را خوب می کرد / بـه آن راهـی کـه رفت او روی آورد
دو سر بر[۱] یک سنان یک بار درشد / حساب هر دو آخر سر بـه سـر شـد
۲۵۳ به یک نیزه دو سر را شد سرو کـار / بـه شـمعی شـد دو پـروانـه گـرفتار
هـمه اهـل و عـیال و مـال یکسر / بـه درگـاه آمـدو سـر نیز بـر سر
۲۵۵ پـــی نـــظّاره لشکـر رفت بـیرون / تـــماشایی گـــرفته کـوه و هـامون
سر از نیزه شـده[۲] بـا کـوه هـمدوش / اسیران جمله با هـامون هـم آغـوش
۲۵۷ عـجب تـر ایـن کـه از بـهر تـماشا / ســـر جـجهار هـم بـر رفت بـالا
بـود مـعذور در ایـن سـر بـلندی / تـماشا خـوشتر آیـد در بـلندی[۳]
۲۵۹ تـــماشایی ایـــن ادبـــار و نکـبت / هـمین تـنها نـبیند اربـاب صـورت
کـه اکـثر اهـل مـعنی محو ایـنند / ز فکـــر او بـه حـیرت هـمنشینند
۲۶۱ کـه بـا آن دولت و اقـطاع مـعمور / بـــه آن ســامانِ در آفـاق مشـهور
چه پیش آمد که زین سان از[۴] وطن رفت / به این خواری برون زین انجمن رفت
۲۶۳ شهنشاه جهان[۵] از وی چه می‌خواست / که پشت طاقتش از بـار آن کـاست[۶]
اگـــر یکـباره از امـوال و جـاگـیر / طـلب مـی کـرد بـهر رفـع تـقصیر

۱ - م: در.
۲ - پ: شد.
۳ - پ: از بلندی.
۴ - پ: زانسان در.
۵ - م: زمان.
۶ - پ: از بهر آن کاست. م: از وی همی کاست.

۲۶۵ بِدِه منّت به جان، نه کامران باش — به دولت همچو دیگر بندگان باش

اگر ملک است ور سامان و جاه است — چو نیکو بنگری از پادشاه است[۱]

۲۶۷ اگر خواهد حق خود را شهنشاه — چرا باید به دل ره یابد[۲] اکراه؟

بلی، پس دادن مال امانت — بود دشوار بر صاحب خیانت

۲۶۹ اگر صد لک[۳] همی خواهد جهاندار — بده بی گفت و از جاگیر بردار

به زر مقدور بودش جان خریدن — بدین سان گوهری ارزان خریدن

۲۷۱ ولیکن خسّتش فتوی چنین داد — که زر در خاک باشد، عمر بر باد

به زر دادن نشد راضی و سر داد[۴] — همه جاگیر ها را سر بسر[۵] داد

۲۷۳ چه جاگیری، یکی اقلیم زر خیز — هوایش بر تهی دستان فرح بیز

نهالی کز زمینش می کشد سر — بود چون شمع، برگش[۶] زر، برش زر[۷]

۲۷۵ به جنب هر دهش مصر است روستا — زهر شهریش اقلیم است رسوا

رعایا آن چنان سرمایه دارند — که گوهر را به جای دانه کارند

۲۷۷ رعیّت حق گذار ملک[۸] معمور — ز ثروت صاحب خرمن بود مور

۱ - پ: یاد شاهست.
۲ - پ: یابدره.
۳ - پ: صد ملک.
۴ - پ: شرداد م: جان داد.
۵ - ب: رایگان داد.
۶ - م: چون برگش.
۷ - پ: سر بسر زر.
۸ - پ: حق گذار و ملک.

نـیابی بـی زراعت یک کـف خـاک   همه سر سبز چون بستان افلاک

۲۷۹ گـــدای هــر دهش[۱] از پشـتی زر   مــقدّم را هـــمی دانـــد مـــؤخّر

رعـــیّت ســـرکشی از دست داده   زر از صـد ده سـتاند، یک پـیاده[۲]

۲۸۱ فـزونی جـمع بـرده هـاش[۳] بسته   بـه شأن از شـهر بـالاتر نشسـته[۴]

چـــنان دهـقان درِ نـفعش گشـوده   کـه گـر جـو کـاشته، گـندم دروده

۲۸۳ به جنبِ فیض خـاکش نـفع اکسیر   سـموم بـادیه است و بـاد کشیمر

بـــه روی کشت خـــطهای نـباتات   کشـیده نـیل چشـم زخـم آفـات[۵]

۲۸۵ مـــیان کشـــته‌ها از فـیض بسـیار   به سر سبزی عـلم شـد نیشکر زار

بـه نـاز از نـیشکر[۶] بـالا کشـیده   بـــه داد[۷] تـلخکامان هـم رسـیده

۲۸۷ بـه پـیش قـامتش دهـقانست در بند   به بـالایش دلی بسـته بـه هـر بـند[۸]

بـه شـیرینی چـنان دل از کسـان بـرد   که زخـم نیزه‌اش را مـی تـوان خـورد

۲۸۹ نه تنها باده مست[۹] از صحبت اوست   که افـیون هـم هـلاک قـامت اوست

۱ - پ: هر درش.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - ح: پرده هاش.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: کشیده میل زخم چشم آفات.
۶ - پ: بنار ازین شکر. م: بنار از نیشکر.
۷ - پ: بدرد.
۸ - این بیت در «پ» نیست.
۹ -پ: باد مست.

جـواری طـرّه[1] زان سـان کـج نـهاده　　　کـه دهـقان دیـده، دل از دست داده

۲۹۱ ز مـــرواریـدهای طـرّهٔ[2] خـویش　　　هـــمه تـفریح بـهر قـلب درویش

کسی کم دیده زین سان گوهر ارزان　　　کـز و شـد پـخته نـان تـنگ دستان

۲۹۳ زکشت گـندمم[3] دل نـاشکیب است　　　که گندم خود ز اصل آدم فریب است

در این ملک آفت خشکی است نایاب　　　که بـاشد هـر دهـی را چـند تـا لاب

۲۹۵ همه دریا صفت[4] پیوسته در جـوش　　　کشـد مـوجش کـنارِ دِه در آغـوش

یکی از پر گنات آن[5] جـتهره[6] است　　　که از پر حاصلی در دهر[7] شهره است

۲۹۷ در آن عرصه است ششصد[8] تال لبریز[9]　　　کز آبش کشت دهقان است زر خیز

چه مصر و شام و چه بغداد و تبریز　　　ندارد حاصل ایـن مـلک زر خیز[10]

۲۹۹ سـمن سـاگـر مـحیط پـر تـلاطم　　　بـحار سـبعه را گـردیده هشـتم[11]

چنان موجش بـرد زنگ از دل تـنگ　　　کـــه از آبش نگـــیرد آیـــنه زنگ

۱ - پ: حواری طره.
۲ - م: سفتهٔ.
۳ - پ: گندمش.
۴ - پ: دریا صفت.
۵ - پ: پر کناب آن.
۶ - پ: جبهره.
۷ - پ: که در پر حاصلی در شهر.
۸ - «پ» و «م»: سیصد.
۹ - پ: چاه لبریز.
۱۰ - این بیت در «پ» و «م» درجلو دو بیت قبلی آمده است.
۱۱ - این بیت در «پ» نیست.

۳۰۱ فـرار از تـیغ مـوج آن[1] گـزیده است / از آن روساحلش را کس ندیده است

کـنارش چـون مـیان دلبران است / کـه از چشـم تـماشایی نـهان است

۳۰۳ یکـی کـوه است سـدّ آن خـدایی / کشـــیده تـــر ز ایّـــام جـــدایـی

زبس موجش به فکر سر فرازی است / بـه تـیغ کـوه گرم تـیغ بـازی است

۳۰۵ بـه سـنگ کـوه مـوجش تـیغ سـاید / کـــه آســانتر سـر غـم را ربـاید

ز خـاطرها گـره از بس گشـود ست / هـمیشه نـاخن مـوجش کـبود است

۳۰۷ ز مـــرغابی گـرفته مـوج، پـر وام / اگـر گـاهی بـه سـاحل بـرده پـیغام

بـــود اثـبات[2] دورش از مـحالات / تسـلسل را ولی از مـوجش اثـبات

۳۰۹ بـــه روی دف اگـــر آبش فشـانی / اصـــولی را نگـــیرد جـــز روانـی

سخن را بسکه تـوصیفش روان کـرد / ورق را در ســفینه بــادبان کــرد

۳۱۱ بـــود مـــانند آبش[3] در عـذوبت[4] / بـــه کـام عـاصیان بـاران رحـمت

بـه کـام دل گـرش نظّاره خـواهـی / همه تن دیده شـو، چـون دام مـاهی

۳۱۳ شـرف آن وقت پـیدا مـی کـند مـاه / کـه عکسش را بـود در آبِ آن راه

به نوعی در شفا بخشی است کـامل / کـه اسـتسقا شـود زیـن آب زایـل

۳۱۵ نســیمش جـانفرا و دلنشـین است / هـوای عـالم آب ایـن چنین است

۱ - «پ» و «م»: او.
۲ - پ: اسباب.
۳ - «پ» و «م»: آتش.
۴ - پ: عزوبت.

چـو آیـد آن مـحیط انـدر تـلاطم کند از ترس موجش دست و پاگم

۳۱۷ اگـر لنگـر شـود کشـتی سـراپـا رود از پـیش مـوجش بـاز از جـا

ز موجش گه تعدّی، گاهی[1] انصاف گـهی شـمشیر گـر، گـاهی زره باف

۳۱۹ نسـیم پـر نـمش پیوسته مطلوب برای گـرد غـم آب است و جـاروب

نـباشد مـوجه اش از بـاد[2] بیتاب کـه گـیرد لرزه‌اش از سـردی آب[3]

۳۲۱ چـنان غـالب بـود سردی بـر آبش کـه نتوان گـرم گـرداندش ز آتش[4]

سپندی کآب از ایـن تـالاب خورده شـــود از صـحبتش آتش فسـرده

۳۲۳ دوات از قـطره‌اش گـیرد اگـر نـم نـه پـیوندد حـروف از لرزه بـر هـم

ز آب سرد آن هر کس دمی خورد زآب زنـــدگانی گشت دلســـرد

۳۲۵ بــه کشت آرزوهـا چـون گـذشته بـــرات تشـــنگان بـر یـخ نـوشته

به نوعی صاف کـز یک آب خـوردن شـود فـانوس آسـا سینه روشـن

۳۲۷ نـــهالی کـز زلالش پـرورش دیـد تـوان از چـوب او عـینک تـراشید

اگـــر آیـد بـه بـخواب کـور آبش شود روشن دو دیده[5] چون حبابش

۳۲۹ در ایـــن دریـا اگـر ریـزند اخگـر بدارد[6] روشنش چون عکسِ[7] اختر

چـراغ فکـر اگـر روشـن نسـوزد بـه وصـف آبش آیـم بـر فـروزد

۱ - پ: گاه.
۲ - پ: آب.
۳ - این بیت در «م» نیست و این بیت بابیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۴ - پ: بر آتش.
۵ - پ: بسازد دیده روشن.
۶ - م: برآرد.
۷ - پ: چشم.

۳۳۱ گـلیم بـخت را ایـنجا تـوان شست / نـباشد بـازوی طـالع اگـر سست

نـــمی یـــارم[1] زد از شـــیرینیش دم / که می چسبد لبم زین حرف بـرهم

۳۳۳ نخود را گر به کشت این آب بـندی / ز تأثـــیرش شــود در بـار قـندی

به هـر سـو نـهرها زان گشـته جـاری / هــمه لایـنقطع چـون فـیض بـاری

۳۳۵ نــهال بـخت دهـقانان از آن سـبز / زمین زین نهرها چون آسـمان سـبز

چـو آیـد کشـته هـا را وقت حـاصل / زنهری حاصل شهری است و اصـل

۳۳۷ چنین مـلکی کـزین سـان[2] بـود آبـاد / زکـف بـا جـان و مـال خـویشتن داد

بـه جـز هـندوستان عشـرت انگیز / کجا یـابی بـدین سـان مـلک زرخیز

۳۳۹ بـــــنازم وســـعت هـــندوستان را / گشـــــاد[3] عـــرصهٔ دارالامـــان را

جهان هند است و غیر از هند گوشه[4] / همین خرمن بود، باقی است خوشه

۳۴۱ طـــرفداران هـــمه گـوشه نشـینند / از این خرمن که بینی خـوشه چینند

از ایـــنجا دولت شـاه جـهان بـین / شکـــوه ثـــانی صـــاحبقران بـین

۳۴۳ کـه کـمتر بـنده اش را بـود تـنخواه / چنین ملکی که باشد جای یک شـاه

چـــه مـی یـابند پس ارکـان دولت / قـیاسی کـن از ایـنجا شـان دولت

۳۴۵ از آن دریا کـه خس انـدوخت گـوهر / نـهنگان را چـه خـواهـد بـود، بـنگر

۱ - پ: نمیآرم.
۲ - پ: کز آنسان .
۳ - پ: گشاده.
۴ - پ: اوست گوشه.

شهان گر ملک خود را واگذارند — به خدمت رو به این درگاه آرند

۳۴۷ فزون از ملک خود یابند[1] جاگیر — که از کس جانباید کرد تغییر

به بزم هند اگر عالم نشیند — کس از پهلوی کس، تنگی نبیند

۳۴۹ چنین باید ولی[2] سامان شاهی — که باشد قدرت عالم پناهی

همیشه تاکه از دولت نشان باد

پناه پادشاهان جهان باد[3]

۱ - پ: پابند.

۲ - پ: بلی.

۳ - این مثنوی در «پ» صفحه ۳۸۳ - ۳۹۸ و در «م» صفحه ۹۷ - ۱۰۷ ودر «ح» صفحه ۲۰۳ باشش بیت این مثنوی و در «س» صفحه ۱۰۴ تا ۱۱۴ آمده است.

۷

کتابهٔ دولتخانهٔ اکبر آباد[1]

۱ از ایـــن دلگشـــا قــصر عــالی بــنا / ســـر اکــبر آبـاد شـد عـرش سـا
بـــود کـــنگرش از جـــبین ســـپهر / نـــمایان چـــو دنـدان سین سـپهر
۳ شـــرافت یکـــی آیـــه در شـــان او / ســـــعادت در آغــوش ایـــوان او
ســـجود درِ ایـــن ســـرای ســـرور / کـــند سـرنوشت بـد از جـبهه دور
۵ ز اطـــرافش امّـــید حـاجت رواست / صـــدای درش ســـائلان را نـداست
زمـــین را زدیـــوار او آب و تـــاب / چـــو آیـــینه انـــدر بـــر آفـتاب
۷ فـــلک در بـــر او نـــباشد بـــلند / چـــو بـــا رفـــعت ابـر دود سپند
بـه قـدرش نـیابد ره آن کسـرشان[2] / کـه[3] بـا طـاق کسـریش سـنجد زبـان
۹ به پایش رخ از صدق هر کس که سود / چـو دریـای جَـون آبـرویش فـزود[4]
چـو از سـایهٔ قـصرشه یـافت عـون / کـند گـنگ کسب سـعادت ز جَـون
۱۱ شـــهنشاه آفـــاق، شـــاه جـــهان / کـــه نـــازد بـــه او روح صـاحبقران
بـه عـهدش ستم از جهان پـا کشید / هـمه نـاخن خـویش، شـاهین بـرید
۱۳ چـــنان دسـتگیری ظـالم خـطاست / که بـهله نیامد[5] بـه سـر پـنجه راست
بـــــیابد گـــر آیـــینه از دَم غـــبار / نـفس را دگـر نـیست در سـینه بـار

۱ - عنوان در «پ»: کتابخانهٔ دولتخانهٔ اکبر آباد.
۲ - پ: ره از کسرشان. م: ره آن قدرشان .
۳ - پ: چو.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: نیاید.

۱۵ ره جـور از بـیش[1] و کـم بسته است ‌ ‌ ‌ بـه زنـجیر عـدلش ستم بسته است

بـــنازم بــه زنـجیر کـز عـدل شـاه ‌ ‌ ‌ هــمه چشـم شـد در ره داد خـواه

۱۷ زبس عــــلم آراست از عـــدل و داد ‌ ‌ ‌ چـــراغ ضـــعیفان فـــروزد زبـــاد

خـــورد گـر ز ابـر کـفش بـحر آب ‌ ‌ ‌ نـریزد بـه جـز دُر زمشت حـباب[2]

۱۹ بـه سر تـا سر[3] مـملکت بی درنگ ‌ ‌ ‌ روان است حکمش چو دریای گـنگ

دل روشـــنش آگـــه از کــار مـلک ‌ ‌ ‌ عـیان نـزد وی جـمله اسـرار مـلک

۲۱ ز احـوال[4] مـردم چنان سر حساب ‌ ‌ ‌ کـه دانـد چـه بینند شبها بـه خـواب

در ایـوان شـاهی بـه صـد احـتشام ‌ ‌ ‌ چـو خـورشید بـر چـرخ بـادا مـدام

۲۳ چـو ایـوان او[5] سـر بـلندی گـرفت ‌ ‌ ‌ زمـین زیـن شـرف ارجـمندی گـرفت

بـــه تـــاریخش انـدیشه آورد رو ‌ ‌ ‌ در فـــیض بگشـــاد از چـــار سـو

۲۵ چـنین گـفت طـبع حـقایق[6] شـناس

«سعادت سرای و همایون[7] اساس[8]»

۱۰۴۶ هـ. ق.

۱ - پ: ار بیش.
۲ - م: سحاب.
۳ - م: بسر تابسر.
۴ - پ: از احوال.
۵ - م: از او.
۶ - پ: دقایق.
۷ - «پ» و«م»: سرای همایون. که بدین وجه غلط است زیرا تاریخ آن برابر با سال ۱۰۴۰ خواهد شد کـه بـا تاریخ بنا برابر نیست.
۸ - این مثنوی تاریخ دار در «پ» صفحۀ۳۳۹ و ۳۴۰ و در «م» صفحۀ ۶۷ و ۶۸ و در «س» صـفحۀ ۷۴ و۷۵ آمده است.

۸

کتابهٔ دولتخانهٔ سهرند و تاریخ عمارت[1]

۱ دیدهٔ نظّاره وقف حیرت است — زین بنا کآرامگاه دولت است

هست کشمیر از صفا جنّت سر شت — باشد این دلکش بنا قصر بهشت

۳ ای گِلِ خاکت بهار رنگ و بو — خشتت از خوش طینتی آیینه رو

تا زدیوار تو نگرفت آب و رنگ — صبح را آیینه بر نامد ز زنگ[2]

۵ تا شده دیوار تو افراشته — آینه در روی[3] بنّا داشته

پردهٔ گچ گر به رخسارت کشید — کرد در آیینه روی خود سفید

۷ باشد از تر دستی بنّای تو — سایه چون ابر سیه در پای تو

روی دیوارت ز موج[4] آبرو — نقش بر آب است، نقّاشی[5] برو

۹ پیش نقّاش تو ای رشک بهار[6] — نامیه رنگ آورد از لاله زار

کار نقّاشانت از بس دلبر است — بید را بار صنوبر در بر است

۱ – عنوان در «ح» کتابهٔ دو لتخانهٔ سهرند و تاریخ آن.
۲ – م: برناید ز زنگ.
۳ – م: بر روی.
۴ – م: روی دیوار تو از بس.
۵ – ح: است و نقاشی.
۶ – ح: نقش بهار.

۱۱ دلربا گلهای سقفت جابجا — نقش طاووس است بر بال هما

تا به نقشت خانهٔ تصویر رفت — آب و رنگ گلشن[1] کشمیر رفت

۱۳ خانه از نقّاش تا گلشن نشد — معنی بستان سرا روشن نشد

ای وجودت در جهانِ رنگ وبو — برهمه بالا نشین چون آبرو[2]

۱۵ ای به صورت شاهد باغ جنان — نهر در تو راست چون در تن روان

عکس موج نهر[3] بر دیوار و در — همچو ماهی کافتد از دریا به در

۱۷ اندر این دارالسّرور دلپذیر — عالم آبی است هرسو گوشه گیر

خانه هایت در صفا همتای چشم — روبروی هم چو منظرهای چشم

۱۹ پایه ات در غور چون فکر حکیم — سقفت از رفعت بود دست کریم

دلگشایی آیه‌ای[4] در شان تو — عشرت عالم بود مهمان تو[5]

۲۱ می‌رود رضوان ازین دلکش بنا — تا به‌گلزار جنان رو بر قفا[6]

بسکه دیوارت بود آیینه رو — روی دولت می‌توان دیدن درو[7]

۱ - م: عرصه.
۲ - ح: بالا نشین آب رو.
۳ - ح: موج دهر.
۴ - ح: آلتی.
۵ تا ۷ - این سه بیت در «م» نیست.

۲۳ تـا تـو را آب صـفا آراست چـهر		صبح را ناشسته رو خـوانـد سـپهر[۱]

پــیش نـقّاش تـو از بـهر شـرف		لالهٔ گــلزار جـنّت شـد صـدف[۲]

۲۵ ای بـــهاری، رو نـمای هـر گـلت		روح مـــانی عــندلیبی بـر گُـلت[۳]

بسکـه گـلهایت بـه هـم افگـند رنگ		یک گـلت آراسـته از چـند رنگ[۴]

۲۷ رفــعتت گــوید بــه آوازِ بـلند		کـز کـدامـین سـر فـرازم بـهره‌مند

قــامتت را هـرکه دیـد افـراخـته		گـوید ایـن را سـر فـرازی سـاخته[۵]

۲۹ زارتـــفاع شأن خــان نکــته دان		پــایهٔ قـدرت بـه فـرق فـرقدان[۶]

مــحفل اقــبال را مســند نشـین		بــندهٔ شــاه جـهان بـاید چـنین

۳۱ آبــروی گــلشن کــون و مکـان		ثــانی صــاحبقران، شـاه جـهان

رأی او بــاشمع اگـر[۷] یـاری کـند		خــانه را از دود گــچ کـاری کـند

۳۳ گـر بـه تـعمیر جـهان آرد شـتاب		خانه هـا بنّا نـخواهـد چـون حـباب

حـفظ او بـر مـوم اگـر خـوانـدفسون		شـمع را در خـانه هـا سـازد ستون

۱ تا ۴ - این چهار بیت در «م» نیست.
۵ - بیتی بعد از این بیت در «م» آمده است که در نسخهٔ متن و «ح» نیست وآن بیت این است:
پایهٔ شانت که تـا کـیوان رسـید		از علی مردان بهادرخان رسـید
۶ - این بیت در «م» نیست.
۷- ح: شمع گر.

۳۵ نیست در عالم به جز او شاه کس — خانهٔ فانوس را یک شمع بس[۱]

کس نیابد[۲] در جهانِ آب و گل — نو بهاری همچو خلقش معتدل

۳۷ بهر اقبالش اگر سوزی سپند — دود آن بر چرخ اندازد کمند

رای او[۳] شمع سرای کائنات — خانه زاد خاطرش آب حیات

۳۹ چون تمامی یافت این رشک بهار — گوهر تاریخها کردم نثار

لیک تاریخی که لایق[۴] شهرت است

«قصر اقبال و محّل دولت »است[۵]

۱۰۴۸ هـ. ق.

۱ - ح: خانه یک شمع را فانوس بس .

۲ - ح: کس نیاید.

۳ - ح: روی او.

۴ - م: صاحب.

۵ - این مثنوی تاریخ دار در «م» صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۲ تا ۲۱۴ ودر «س» صفحهٔ ۱۱۶ و ۱۱۷ آمده است.

۹

کتابهٔ دولتخانهٔ صفاپور[۱]

۱ زهـــی دلکش بـنای چـرخ پـایه   جهان از[۲] آب و رنگت بـرده مـایه
بـــــهار بـــوستانِ آفـــرینش   نـظر بـاز جـمالت چشـم بینش
۳ فـتد عکست چـو در آیینهٔ صبح   نگنجد مـهر خـور در سینهٔ صبح
صفاپور از تـو زیب[۳] روزگـاراست   بـهار از پـهلویِ‌گـل نـامدار است
۵ بـر بـام و درت کآیـینه رنگ است   مجال دم زدن بر صبح تـنگ است
درش گـاهی مـجال دم زدن هست   زخورشید آورد پـیش نـفس دست
۷ شکوهت طاق کسـری را شکسته   بـه پـای کـرسیت رفـعت نشسته
تـو را خـورشید انـور شـد گـرفتار   بـــه ســـان آیـنه در بـند دیـوار
۹ نشســـته بـر درت عـیش زمـانه   مـــربّع هـــمچو شکـل آسـتانه
به سیرت گـر بـیابد مـهر رخصت   شود خطّ شـعاع انگشت حـیرت
۱۱ صدف تا پاشد آب این خاک در را   فشرد از هـر دو دست آب گـهر را
رود در[۴] دیدنت چون هوش از کار   هوایت پاشدش آبی[۵] به‌رخسار
۱۳ نگــه در دیــده، اوّل پـای شـوید   پس آنگــه ســوی گـلزار تـو پـوید

۱ - عنوان از «پ» و «س» است.
۲ - م: بهار.
۳ - پ: تو زیبا.
۴ - «پ» و «م»: از.
۵ - م: هوایت آب میپاشد.

در فـیض و درت بـاهم نظر بـاز　　همیشه چون ره دلها بـه هـم بـاز
۱۵ از آن مــنظور فــیض آسـمانی　　کـه عشـرت خـانهٔ شـاه جـهانی
سپهرت گـر شـرافت جاودان داد　　زیـــمن ثــانی صـــاحبقران داد
۱۷ شـــه روشـــندل از انـوار تأیـید　　به فیض عام بخشیدن چو خورشید
از آن روزی که جان مهمان تن شد　　دلش فـیض الهـی را وطـن شـد
۱۹ از آن پرتو که او از غیب دیده است　　به خورشید آینه داری رسیده است
اگـــر رایش نگـردد پـرتو افگـن　　نـــباشد خـــانهٔ آیـــینه روشـــن
۲۱ ز مـهرش هـر دلی گـیرد سـراغـی　　کـه انـدر کـعبه هـم بـاید چـراغـی
حباب از حفظش ار یـابد هـوا دار　　جـدا از بـحر مـی‌پاید[1] صـدف‌وار
۲۳ دویــده ذکـر خـیرش در زمـانه　　چـــو اشـــعار کـتابه دور خـانه
دلش بی علم کسبی هست روشـن　　نـــخواهـــد خـــانهٔ آیـــینه روزن
۲۵ جـهان دایـم از آن شـاه زمـانه
منوّر باد همچون چشم خانه[2]

۱ - پ: میماند.
۲ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۹۸ تا ۴۰۰ و در «م» صفحهٔ ۱۱۱ و در «س» صفحهٔ ۱۱۷ و۱۱۸ آمده است.

۱۰

مثنوی در تعریف کشمیر بهشت نظیر[۱]

۱ دگر بخت از در یاری در آمد[۲] — به شهرستان عیشم رهبر آمد

ره و رسم جفا جویان دگر شد — کسی کاو بود رهزن، راهبر شد

۳ به گلزاریم طالع رهنما گشت — که با خارش بود صدرنگ گلگشت

ز بستانی[۳] است دست عیش گلچین — که شهری را زیک گل کرده رنگین

۵ غلط گفتم، چه بستان و چه گلزار — بهارستان، نگارستان، ارم زار

کسی کشمیر را بستان نگوید — به غیر از روضهٔ رضوان نگوید

۷ جهان دلگشایی کشورِ فیض — که هر روزن در او باشد درِ فیض

هوایش کرده از جنّت حکایت — زبادش شمع را نبود شکایت

۹ ز امداد هوا، در عین گرما — نجنبیده است بال بادزن ها

هوایش آن چنان در شب جهان تاب — که باشد چون چراغ روز مهتاب

۱۱ عماراتش همه از چوب از آن است — که خاکش همچو آب رو گران است

در این کشور عزیز است آن چنان خاک — که می آرند از هندوستان خاک

۱ - عنوان در «پ» در تعریف کشمیر.
۲ - پ: برآمد.
۳ - پ: چه بستانی.

۱۳ بـــه بـایـد نـیزه بـالا سـبزه را کـند / کـــه خـاکـی را بـیابی آب مـانند[1]

اگـــر طـــوفان بـاد آیـد بـه ایـنجا / بـه تـعظیمش نـخیزد گـرد بـر پـا[2]

۱۵ ز جـوش سـبزه در ایـن عـالم پـاک / نـیارد ریـخت کـاتب بـر رقـم خـاک

اگـر بـاشد کـف خـاکـی بـه جـاده / بـود چـون دست مـمسک نـاگشـاده

۱۷ هـــمیشه در هـــوایش ابـــر سـیّار / بـه سـان عـاشق انـدر کـوی دلدار

اثـر نـه از زمـین، نـه زآسـمان است / در ابـرو سـبزه ایـن هـردو نـهان است

۱۹ زهـر جـانب کـه نـخلی قـد کشیده / بـر او عـاشق صـفت تـاکـی تـنیده

به رندان تا کش[3] این تعلیم داده است / که پـای هـر درخـتی جـای بـاده است

۲۱ بـود زیـنگونه در آفـاق، کـم شـهر / که هم باغ است و هم دریا و هم شهر

ز خـــانه تـــا بـــه کشـتی پـانهادی / مـــیان ســـبزه و گـــل وا فـــتادی[4]

■ ■ ■

۲۳ دو دریـا دارد ایـن شـهر دل افـروز / دو عالم زین دو باشد عشرت اندوز

یکـی جـاری مـیان شـهر چـون نـیل / بـــه روی خـوبی کشـمیر ازو نـیل

۱ - این بیت در «پ» نیست.

۲ - م: از پا.

۳ - م: تاکس.

۴ - «پ» و «م»: او فتادی.

۲۵ ز آبش تــــازه مـــی گـــردد روانـــها ... بهت جاری است[۱] نامش بـر زبـانها

دگر یک دَل که دل شـد بی قـرارش ... زخـــوبی شـــهر دارد در کـــنارش

۲۷ عـــنان ســـیر را ســـرعت نـداده ... چـــو طـــبع مـن روان و ایسـتاده

کشـــیده از کـــنار شـــهر تـا کـوه ... خوشا شهر و خوشا دریا، خوشا کوه[۲]

۲۹ بـه سیر دَل بیا، گـلشن چـه بـاشد ... به کشتی گُـل ببر، دامـن چـه بـاشد

به نوعی گل به گـل تـا کـوه پیوست ... که بر دریا پل از گل مـی تـوان بست

۳۱ نـــظر تـا کـردهام بـر صـفحهٔ دَل ... کـبابم کـرده رشکِ چشـمِ احـول

رسـیده مـوج آبش[۳] گـر بـه زانـو ... گـذشته گـل زسـر چـون سبزهٔ مـو

۳۳ گـلش در چـار مـوسم جـاودانی ... چـو بـحر شـعر و گـلهای مـعانی

اگـر بـر فـرق ریـزد آب ازیـن دَل ... بـــروید ســـبزهٔ مـو از سـر کَـل[۴]

۳۵ بـه زیـر سـبزه آبش نـیست پـیدا ... تو گویی سبز میدانی است دریـا

نـدادی سبزهاش گـر راه کشتی ... ز آبش هـــیچکس آگـــه نگشـتی

۳۷ مـــیان ســـبزه کشـتی ره گشـاده ... کسی دیـده است ایـن دریـا و جـاده

۱ - پ: از آن جاریست.
۲ - پ: خوشا شهر خوشا دل و خوشا کوه.
۳ - پ: آتش.
۴ - پ: سر گل.

خیابانها در آب از راه کشتی　　نمایان همچو انهارِ بهشتی
۳۹ اگر فروردی و گر تیر ماه است[1]　　میان سبزه و گل شاه راه است
عجب راهی که چون دیدش مسافر　　نمی خواهد که راهش گردد آخر
۴۱ نسیم روی دَل زان چشم بد دور　　معطّر گشته مغز از وی چو کافور
به جایی گلفشانی را رسانده است　　که بر تخت سلیمان گل فشانده است
۴۳ گل آبی به کشورهای دیگر　　همین نیلوفر است، آن نیز کمتر
در این دریا گل افزون از حباب است　　زرنگ هر گلی نقشی[2] بر آب است
۴۵ بود نیلوفر اینجا شرمساری　　چو در بزم عروسی سوگواری
چه ملک است این، خدایا خرّمش دار　　که شاخ موج آبش گل دهد بار
۴۷ جز این دریا نبینی جای دیگر　　گلستان ارم در بحر اخضر
گلش در پاکدامانی چو مهتاب　　زبرگ انداخته سجّاده بر آب
۴۹ به روی برگ شبنمها نشسته　　چو بر سجّاده تسبیح گسسته
گل سرخ کَوَل را چون ستایم[3]　　چه گونه بر سر این آتش آیم
۵۱ چه گویم کی زمن دارند باور　　که می آید برون از آب اخگر

۱ - پ: اگر خود فرودین ور تیر ماهست.
۲ - م: رنگی.
۳ - پ: ستانم.

ز وجد سبزه در این سبز بیشه　　کَوَل را خنده می آید همیشه

۵۳ دهان غنچه اش گاه تبسّم　　برد خواهی نخواهی دل ز مردم

لب معشوق مست پان خورده　　به این شوخی دل از مردم نبرده

۵۵ نگه رنگین شود از دیدن آن　　حنا بر دست بندد چیدن آن

بود آمیزش دریا و این گل　　به سان آب داخل کرده در مل

۵۷ در آب و رنگ چون جام شراب است　　چه حاجت اینکه گویم آفتاب است

اگرچه محتسب خمها شکسته　　بود در پیش جامش دست بسته

۵۹ ز منع باده جانم رو به ره داشت　　می جام کَوَل او را[1] نگه داشت

در این قحط شراب و منع باده　　به مستان کاسه داده، رو گشاده

۶۱ گل زردش که دریا را نقاب است　　بساطش پهن تر از آفتاب است

به دریا سر به سر پیرایه گستر　　گرفته آب را آیینه در زر

۶۳ گلستان ارم با آن نکویی　　ز ایزد خواسته این زرد رویی

به زور نامیه از قعر دریا　　دمیده سبزهٔ تر نیزه[2] بالا

۶۵ وزین گل کآفتاب گلستان است　　سراسر نیزه ها زرّین سنان است

۱ - پ: کول را او.

۲ - پ: دمیده سبزه‌اش یک نیزه.

در آن گـلشن کـه گـل از آب رویـد — کس از شـادابـی گـلها چـه گـوید
۶۷ ز بـاغستان ایـن دریـا چـه گـویم — هـزاران خلد و مـن تـنها چـه گـویم
بـود ایـن بـحر اخـضر پـر جـزیره — ز هر یک چشـم ادراک است خیره
۶۹ عـیان از هـر جـزیره تـازه بـاغی — ریـاض خـلد را چشـم و چـراغـی
سراسر پر گـل و مـطبوع[1] و دلخـواه — هـمه خـضر طـراوت را قـدمگاه

■ ■ ■

۷۱ نخست، از باغِ بحر آرا کـنم سر — که گـیرد بـحر شـعرم آبِ دیگـر
عجب باغی، نهال گل حـصارش — طـراوت بـاغبان، ابـر آبـیارش
۷۳ درخت گل چو گیرد جای دیـوار — سـر دیـوار را از گـل بـود خـار
درخـتانش تـنومند و بـرومند — به اشجار بهشتی خویش و پیوند
۷۵ چنان بالیده گـل در ایـن گـلستان — که شد در گل نهان ساق درختان
شکوفه چون که گردد گـلشن آرا — شـود ایـن بـاغ ابـرِ روی دریـا

■ ■ ■

۷۷ زبحر آرا روان شو بادل شاد — به سیر گـلستان عـیش آبـاد

۱ - پ: سراسر برگها مطبوع.

فـــتاده عکس گـــلهایش بـــه‌دریا   کـــند نـــظّارگی عـــیش دو بـــالا[1]

۷۹ چـنارش آن‌چـنان بـالا کشیده است   که بالا دست خود دستی ندیده است

بـــه‌نوعی از بـــزرگی مـــایه دارد   کـــه شـــهری را بـه‌زیر سـایه دارد

۸۱ بـه‌هر جـا دست شـاخش پـنجه یـازید   مسـلّم شـد ز دست‌انـداز خـورشید

به‌پیش تیغ خور زان‌سان حجاب است   کـه هـر بـرگیش ابـر آفـتاب است

۸۳ طـــــراوت آن‌چـــنانش آب داده   کـــه عکسش کـــرده آبِ دَل زیـاده

چـنان سـرخـوش ز جـام عـیش افـتاد   کـه کـف بـر هـم زنـد بـی‌جنبش بـاد

۸۵ چـو دریـا منتهی گـردد بـه کـهسار   فـــرح را ابـــتدا آیـــد پـــدیدار[2]

به دامـن کـوه بـین، بـاغ فـرح بـخش   که از نزهت به جنّت می دهد بخش

۸۷ خـــیابانش کـه نـظّاره نـواز است   خـوش آیـنده تـر از عـمر دراز است

اگـــر طـــول امـل کـوته نـبودی   نشـــانی زامـتدادش مـی نـمودی

۸۹ رهِ تـوصیف آن را هـرکه سـر کـرد   سـخن دیگـر نـیارد مـختصر کـرد

سخن تا دفتر وصفش گشـوده است   خیابان هـری سـطری[3] نـموده است

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - م: بدیدار.
۳ - پ: خیابانی زهر سطری.

۹۱ چنار و بید مجنون و سفیده   ز رغم هم به گردون سر کشیده

چنارش آن چنان بر خویش[1] بالید   که یک برگ خزانِ اوست خورشید

۹۳ ز ساقش دسته بر آیینهٔ چرخ   ز برگش دستِ رد بر سینهٔ چرخ

به بالا نامیه برده چنانش   که تیغِ کوه بسته بر میانش

۹۵ به نوعی از بلندی کامیاب است   که هر شاخیش معراج سحاب است

■ ■ ■

اگر از شاه نهرش حرف گویم   دهن باید به صد دریا بشویم

۹۷ چه نهری، زیب دریا، زیور باغ   غلط گفتم، روان پیکر باغ

ز آبش آن صدا در باغ پیچید   که بر الحان بلبل غنچه خندید

۹۹ بگردی سر به سر گر گلشن دهر   نیابی این چنین باغ و چنین نهر[2]

کنارش از دو سو بینی سراسر   همه خطّی شده چون نهر، مسطر[3]

۱۰۱ زبس طول خیابان، نهر ناچار   ز ره ترسم که برگردد چو طومار[4]

خیابان را به پایان چون رساند   در آخر آب از رفتار ماند

۱ - پ: با خویش.
۲ - م: شهر.
۳ - پ: همه نهری شده چون خط مسطر.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

۱۰۳ صدای دلپذیر آبشارش　　نوا آموز کبک کوهسارش
عمارت را همین بس وصف شانش　　که غلطد این چنین نهر از میانش
۱۰۵ چو سایه افگند پیرامن کوه　　به زیر کوه ماند دامن کوه
سر آمد آن چنان در دلگشایی　　که آبش نالد از دردِ جدایی
۱۰۷ خروشان نهر چون در حوض ریزد　　نهنگی دان که با دریا ستیزد
چنان آیینهٔ حوض است روشن　　که پنهان نیست بروی راز گلشن
۱۰۹ نظر هرکس که بر آبش گمارد　　زر همیان ماهی را شمارد
نثاری ابر حوضش را فرستاد　　عُلوّ همّت فوّاره پس داد
۱۱۱ کشیده قامت فوّاره موزون　　عصای پیری خود یافت گردون
ز نهرش گربه ساحل کشتی آری　　در آب سبزه خواهد گشت جاری
۱۱۳ رقوم سبزه از اطراف جدول　　نمایان چون حواشی بر مطوّل
ز سجده بید مجنون جبهه فرساست　　به شکر اینکه[1] دراین جنّتش جاست
۱۱۵ چنین باید طریق حق گذاری　　کند با سر بلندی خاکساری
به دور هر نهال، ابری پرستار　　همه روزه هوا دار و وفا دار

۱ – پ: آنکه.

۱۱۷ گهی گرد سرش گردیده گریان ... گهی در پایش[1] افتاده چو مستان

به روی سبزه هر برگی که افتاد ... به زلف بید مجنون رویدش باد[2]

۱۱۹ نقاب از روی گلها یک قلم[3] دور ... به زیر سبزه روی خاک مستور

تیمّم نیست ممکن در حریمش ... ولی بتوان وضو کرد از نسیمش

■ ■ ■

۱۲۱ در این کشور فراوان است گلشن ... کدامین باغ را بلبل شوم من

زهر باغ ار جدا[4] دستان سرایم ... وزین گلشن سوی آن گلشن آیم

۱۲۳ در این ره بلبل طبع نوا ساز ... هم از پرواز ماند، هم ز آواز

ولی[5] باغ نشاط، آن رهزن هوش ... به جوش آرد هزاران مرغ خاموش

۱۲۵ ربوده از طراوت آنقدر بخش ... که در خوبی بود بعد از فرح بخش

گرفته جای در آغوش کهسار ... عماراتش همه همدوش کهسار[6]

۱۲۷ به دریا روی دارد پشت بر[7] کوه ... چه کوهی، تیغ آن خونریز اندوه

۱ - پ: در پاش.
۲ - پ: رویدش باز.
۳ - م: از روی یکقلم.
۴ - م: زهر باغی جدا.
۵ - م: دل از.
۶ - این بیت بابیت بعد در (م) پس و پیش آمده است.
۷ - پ: در

گل اندامی چنین نبود به عالم　　که باشد پشت و رویش بهتر از هم

۱۲۹ زمـــین بـــاغ از تـه تـا بـه بـالا　　بـــود نـــه مـــرتبه، افـلاک آســا

به خوبی هرکدام از دیگـری پیش　　همه جاداده هم را[1] بر سر خویش

۱۳۱ زبس فـوّاره‌اش بـارد بـه کـهسار　　گـرفت از سبزه تیغِ کـوه زنگـار

گرفته جدولش چون مطرب مست　　زنـــه فَـواره مـوسیقار در دست

۱۳۳ نه جدول، بـلکه سـیل کـوهساری　　در او چون فیض حق پیوسته جاری

بـه استحقاق مـعشوق بـهار است　　کـدامـین بـاغ را نـه آبشـار است

۱۳۵ به پای هر نهالش چشمه‌ای هست　　که می گردد از آن سیراب پیوست

نـــباشد ســـازگارش آب دیگـر　　گر آب خضر در پایش دهـی سـر

۱۳۷ ز بس نـــازک بـود طـبع نـهالش　　دوآب‌ارخورده‌برهم‌خورده‌حالش[2]

درخـــتانِ ســـر افـــرازِ رسـیده　　ز اطـراف خـیابان ســر کشیده[3]

۱۳۹ بـه سـان سـرکشان در پـهلوی هـم　　بـــه روز بـــارِ شـــاهنشاه عــالم

■ ■ ■

شـــهنشاهِ جـهان، خـورشید دوران　　پــناه هــفت کشـور، ظـلّ یـزدان

۱۴۱ سپهرش در ازل شاه جهان خوانـد　　قـضاهم ثـانی صـاحبقران خـوانـد

۱ - پ: خود را.
۲ - پ: ار خورد برهم خورد حالش.
۳ - پ: صف کشیده.

سـران را سـر بـلندی ز آسـتانش   بـزرگی خـانه زادِ خـاندانش

۱۴۳ کسـی را کآسـمان افگـند از پـای   گرفتش دست و دادش بر فلک جای

به هرکشورکه محروم ازمرادی است   به درگاهش چو آید، کیقبادی است

۱۴۵ کسی کز کام دل دست طلب شست   به هند آمد، زخاک درگهش جست

چـو کـوشد در کـمال نـاتمامان   سـر بـبریده را آرد بـه سـامان

۱۴۷ گـرفت از عـهدشان زیـنت زمـانه   که خاتم هاست درِ انگشت شـانه

به پیش جبهه‌اش صبح است دلگیر   ز بـاغ خـلق او یک قـطعه کشـمیر

۱۴۹ کسی گر طـلعتش در خـواب بیند   چو بـر خـیزد گـل از بستر بـچیند

مـصوّر، فَـر و شـان پـادشاهی   مـجسّم، مـعنی عـالم پـناهی

۱۵۱ بقا بر قـامت عـمرش قـبائی است   که هر روزش به از اوّل صفائی است

زکوی دولتش گردی است اکسـیر   زبحرِ فطرتش مـوجی است تـدبیر

۱۵۳ کفش از[1] پنج انگشت است، پنجاب   وز آن پنجاب، عالم گشته سیراب

دلش، بحری که گوهر بـر سـر آرد   کفش، ابری کـه بـی مـوسم بـبارد

۱۵۵ دلش، از صـیقل الهـام روشـن   در او احـوال هـرکس پـرتو افگـن

همه اسـرارِ غـیبش حـاضر هـوش   نکـرده جـز گـناه کس فـراموش

۱ - م: را.

۱۵۷ شدش زان دست بالا دست شاهان   کـه نـنهد دست رد بـر پُـر گـناهان
زبس بر ترک بخشش نیست قـادر   گـنه بـخشد چـو گـردد گـنج آخـر
۱۵۹ به نوعی شـانِ اقبالش بـلند است   که رو سازدگرش پروین سپند است
به دورانش رگ و نشتر به هـم یـار   چو انگشت طـبیب و نـبض بـیمار
۱۶۱ اگـــر از مــهر بـیند سـوی آتش   شـرر شـبنم شـود بـر روی آتش
در اقلیمی که عدلش پاسبان است   زضبطش‌خانه‌بی‌درچون‌کمان‌است
۱۶۳ بـبین ز اقـبال شـاه عـدل پـرور   به کنج هر دهی صـد شـهر بـی در
ز بـــیم قـهرشاه مـعدلت کـیش   نـیارد بُـرد کس حقّ کس از بـیش
۱۶۵ بـه ریگ تشـنه آب ار بسـپرد کس   صدف وارش بـه از اوّل دهـد پس
زند گر بـانک قـهرش بـر سـتمکار   زصـحرا سـیل بگـریزد بـه کـهسار
۱۶۷ چنان کوتاه شد دست ستم کیش   که نتواند زد آسان بر سر خـویش
بـه دسـتش آلتِ شـر، تـا نـیابند   به دندان شیر، ناخنهای خـود کـند
۱۶۹ چـو آیـد بـر سـر عـاجز نـوازی   کـند بـا شـعله، خـاری تـیغ بـازی
ضعیفان را قوی شد آن چنان دست   که خـاشاکی ره سـیلاب را بست
۱۷۱ بـه بـال قـوّت او کـبکِ کـهسار   زخـــونِ بـــاز، آرد رنگ مـــنقار

تر است از خندهٔ کبک آن چنان باز	که از بال ترش[1] رم کرده پرواز

۱۷۳ ز بس داغ است از بیداد نخجیر	پلنگی می نماید از نظر[2] شیر

شراب از مجلسش تا گشت مهجور	زبس دل باخت شد بی دانه انگور

۱۷۵ شد آگه تا زمنعِ باده گردون	پرید از رو شفق را رنگِ میگون

ز ایمانش، قوی بازوی اسلام	ز آب تیغش، آبِروی اسلام

۱۷۷ به هند، از سنگ بتهای شکسته	عجب سدّی به راه کفر بسته

برای کسب آداب شریعت	به هند آیند ارباب طریقت

۱۷۹ چو شمشیر غزا سازد حمایل	شود خورشید وش سر تا به پا دل

به میزان دلیری از همه بیش	به وقت کار، چون شمشیر در پیش

۱۸۱ به جایی جرأتش پا می فشارد	که شیر از لرزه ناخنها بکارد

تن تنها در آن میدان بکوشد	که خورشید اربیند، چشم پوشد[3]

۱۸۳ زتیغش سر به خاک راه همدوش	ز زخم ناوکش دشمن زره پوش

سر گردنکشان و پای تیغش	ظفر یک گوهر از دریای تیغش

۱۸۵ برید از وصف تیغش رشتهٔ حرف	زگفت و گو چه بر بندم دگر طرف

۱ - پ: بال پرش. م: بال و پرش.
۲ - پ: در نظر.
۳ - این بیت در «پ» نیست.

برآرم[1] در دعایش بعد از این دم		سخن را عاقبت محمود سازم

۱۸۷ به خوبی تا شود کشمیر مذکور		به عالم نام نیکش باد مشهور

کند در یوزه، کوه پیر پنجال[2]

زچتر دولتش رفعت همه سال[3]

۱ - پ: در آرم.
۲ - پ: پیر پیخال.
۳ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۷۵ - ۳۸۳ و در «م» صفحهٔ ۹۱ - ۹۷ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۳ با چهار بیت این مثنوی و در «س» صفحهٔ ۹۸ تا ۱۰۴ آمده است.

۱۱

کتابهٔ دولتخانهٔ کشمیر و تاریخ آن[1]

۱ زهی عرش بنیادِ دولت اساس　　چو خورشید در آسمان روشناس
گِلِ وصف تو تا بگیرد در آب　　رود فکر تا چشمه سار سحاب
۳ ز توصیف اندیشه رفعت گزین　　سر فکر، کرسیِ زانو نشین
ز دیوار تو[2] راز پنهان نمود　　مگر خاکت آیینهٔ سوده بود
۵ تماشایت ای بینش افروز چشم　　بهار نگاه است و نوروز چشم
زتو گلشن رنگ و بو خرّم است　　برای نگاهت دو دیده کم است
۷ برد آبِ آیینهٔ روزگار[3]　　که از آستان تو شوید غبار
نظر گر زنظّاره ات مانده دور　　به غربت فتاده است در روی حور[4]
۹ صفایت بر افلاک پرتو فشان　　ز روی تو روشن سواد جهان
تو را آب[5] خورشید با تاب[6] صبح　　گچت را فروغ سفیداب صبح
۱۱ زمین دلربایی ندارد چو تو　　فلک آشنایی ندارد چو تو

۱ - عنوان در «ح»: کتابهٔ دولتخانهٔ سهرند و تاریخ آن.
۲ - ح: دیوارتا.
۳ - ح: آیینه را روزگار.
۴ - ح: خور.
۵ - ح: تاب.
۶ - ح: آب.

در آیــینه عکست اگــر جــا کــند — ز دیــــدار خـــوبان تــبرّا کـــند

۱۳ گـــران است بـــار تـــماشا تـو را — چـــه نـــازک بــر آورده بـنّا تـو را

گرفتی جهان را چه بالا، چه پست[۱] — تـــو را دارد ایّـام از هــرچــه هست

۱۵ زمین از تو بر جـای خویش ایستاد — جـهان را وقـاری[۲]، فـلک را عـماد

چــو اربــاب عــرفان بـه قـید مکـان — بــه سـر بـرده و سـیر در آسـمان

۱۷ به قارون پیت[۳] گرچـه هـمسایه شـد — ز وصفت سخن آسمان پایه شـد[۴]

لب بـــام تـــو تـــنگ درز هـــلال[۵] — بــه هـم یـافته[۶] چـون دولب اتّصال

۱۹ چه خوش کـردی آغـوش افـلاک را — پــیت داد[۷] دل، عـــالم خـــاک را

عجب نیست گـر سـرکش افتاده‌ای — فــلک رتــبه‌ای، گـر زمـین زاده‌ای

۲۱ بــه از یکـدگر جـمله اجـزای تــو — تـــناسب اســیرِ ســـراپــای تـو

رواقت اگـر خـواهـد از شیشه زیب — زعشّـــاق بســـتان دل نـــاشکیب

۲۳ فــلک را هــمه[۸] ســازو پـیرایـه ای — زمـین از تـو دارد هـمین سـایه‌ای

۱ - ح: چه بالا و پست.
۲ - ح: وفائی.
۳ - ح: بیت.
۴ - ح: مایه شد.
۵ - ح: تنگ در ز جلال.
۶ - ح: یافت.
۷ - ح: بیت داد.
۸ - ح: همین.

زمین فرش راه تمنّای تو   فلک یکسرو پر[1] ز سودای تو
۲۵ ز نظّاره‌ات چون شود کامیاب   نگه خانهٔ دیده را پاشد آب[2]
تویی گلبن و خشت برگ گل است   بر آب طراوت زطاقت پل است[3]
۲۷ طراوت چنان داده پیرایه ات[4]   که ابر آب بر دارد از سایه‌ات
چو از دیدنت پیر گردد جوان   به طاقت چرا مانده از خم نشان
۲۹ چو بنّا ز خوبیت نازد به خویش   کند پنجهٔ خویش از بوسه ریش
صفایت که آیینه را داده تاب[5]   به گلهای تصویر داده است آب
۳۱ به نقش تو چون کلک[6] تصویر رفت   نه رنگ از گلستان کشمیر رفت
به کان شفق رنگ دیگر نماند   طلا در صدفهای اختر نماند
۳۳ هنرمندِ نقّاشِ مانی قلم   نکرده صور بی معانی رقم
چو بر صفحهٔ روکشد دیده را   نماید نگه های دزدیده را
۳۵ زبس برده در کار دقّت به کار   گُلی را کشیده است در یک بهار

۱ – م: یکسری پر.
۲ – ح: باشد آب.
۳ – ح: ز طاق ملت.
۴ – ح: داد پیرایه‌ات.
۵ – ح: داد تاب.
۶ – ح: به کلک تو چون نقش.

درآید چو از روزنت آفتاب نهد بر گُلت نقطهٔ انتخاب[1]

۳۷ کشیده است نقّاشِ نازک ادا گشاده دل[2] و تنگی دستها

کند نقش گُل را ز جزو[3] آشکار کِشد گر گُلی می‌نماید بهار

۳۹ فلک مانده و یک صدف لاجورد همه رنگهارا نثار تو کرد

به رنگ ارچه طاووس افسانه است صدف دارِ نقّاش این خانه است

۴۱ پر آوازهٔ خوبیت روم و چین سرای شهنشاه باید چنین

شه کشور عدل، شاه جهان جهانبخش، ثانی صاحبقران

۴۳ شه آسمان قدرِ خورشید چهر منوّر ازاو خانهٔ چشم مهر

چو نظّارهٔ عارض او کند به اسکندر آیینه یک روکند

۴۵ به بزمی که شاه است مجلس فروز فلک از ثوابت نهد[4] عود سوز

می بزم را نیست رنگ صفت صراحی است دلهای پر معرفت

۴۷ گُلِ شمع بزمش بهار سپهر ز دود بخورش فلک سبز چهر

چنان خیزد از عود و عنبر دُخان که اختر شود نافه در آسمان

۴۹ فتاده است در پای قدرش هلال رکاب از ازل آمده پایمال

سرایش فلک را سعادت فزا به نُه آشیان کرده جا، یک هما

۱ - م: آفتاب.
۲ - م: گشاد و دل.
۳ - ح: نقش گلزار جزو.
۴ - م: بود.

۵۱ اگــر مــور یـاد آرد از مـحفلش　　شــود بــارگاه ســلیمان دلش
بـه نـام ضـمیرش نـهی[1] گـر بـنا　　شـود خـاک آن جـمله آب و هـوا
۵۳ که از راحت عهدش افسـانه خـوانـد　　که در خواب خوش چشم روزن نماند
نگــردد اگــر در دعــایش بـلند　　شـود دست در آسـتین کـوچه بـند
۵۵ خـور از پـاس آداب در عـهد شـاه[2]　　ز روزن بــه بــزمی نکـرده نگـاه
تـمیزش نـخواهـد از آن بحر آب　　که بـاشد صـدف زیـر دست حـباب
۵۷ گُــلِ خـلق او چـون نـماید ز دور　　کشـد پـرده دامـن بـه عـیب بـخور[3]
نگـارد قـلم گـر ز خُـلقش سخن　　شــود نـطفه[4] نـاف غـزال خـتن
۵۹ عــلوّ کــفش عــلویان را مــدد　　ســپر چــرخ را اخــتر او خـرد
چــو گــردید دولتســرایش بـنا　　بــه تـاریخ او رفت فکــر قـضا
۶۱ رقـم دیـد آخـر بـه لوح ازل
«سرای شهنشاه والا محل[5]»

۱۰۴۸ هـ. ق.

۱ - ح: تهی.
۲ - ح: خود از پاس او آب عهد شاه.
۳ - م: بچشم بخور.
۴ - ح: نقطهٔ.
۵ - این مثنوی تاریخ دار در «م» صفحهٔ ۱۰۷ تا ۱۰۹ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۸ تا ۲۱۲ و در «س» صفحهٔ ۱۱۴ تا ۱۱۶ آمده است.

۱۲

تعریف بارندگی و گل و لای دامن کوه کشمیر

۱ در دامن کوه عیش احباب — کامل آمد چو می به مهتاب

برگ عشرت ببر چو گلبن — پا در گِل و گُل به سرچو گلبن

۳ بگذشته گل از گل سر جمع — مانندهٔ دود از[1] سر شمع

چون خامه سه دستگیر باید — تا از گِل تیره پا برآید

۵ باران بخت سیاه را شست — آلودگی گناه را شست

شب ابر چو گرید از سر سوز — در کار بود چو شمع تا روز

۷ چون ریزد اشک صبحگاهی — از چهرهٔ شب برد سیاهی

از بادهٔ عیش،ایاغها خشک — اسباب تر و دماغها خشک[2]

۹ هرخیمه حباب وار در آب — ما چون موجیم جمله در تاب

در خیمهٔ تر خزیده در هم — گویی به گُلی نشسته شبنم

۱۱ ما راکه خلاب زیر پهلو است — چون خاتم خواب سر به زانو است

چون خیمه کند چکیدن آیین — بگریزم از او به خانهٔ زین

۱ – «پ» و «م»: بر.
۲ – این بیت در «پ» نیست.

۱۳ بـــا کـــاغذ طـــبعِ نـــازکِ مـــا   بـــاران خـصمی است بـی مـحابا

گـــريد بـــر مـا سـحاب هـر دم   خـود كُشـته و خـود گـرفته مـاتم

۱۵ ابـــر از نـــظرم زبس فـــتاده است   گـــويم کـه گـهر حـرام زاده است

طـــفل بـــد خـــوی ابـــر گـــريان   بـــر مـا کـرده است دهـر زنـدان

۱۷ روزی بـــــاشد بـــــه مـــاتم او   خـــود را بـــينم گشـــاده گـــيسو

داريـــم ســـه خـــوردنی فـراوان   غـــصّه، ســـرما و آب بـــاران

۱۹ زيـــن ره کآمـــد کـــدورت انگـيز   هـــر اشـبهی از گـــل است شـبديز

در[1] بـــحر گـــل از گـــرانـی تـن   شـــد کشـــتی فـيل لنگـر افگـن

۲۱ فـــيلان در گـــل بـــه جـانسپاری   گـــنبد بـــه مـــزارشـان عـماری

اسب و فـــيل و پـــياده بـــا هـم   غـــــلطيده و آمـــده فـــراهـــم

۲۳ افـــتاده بـــه تـــنگنای در رنـــج   چـون کيسه و مـهره هـای شـطرنج

اسب تـــــازی زگِـــل نشســـتن   رفـــــتار وزغ کـــند ز جســـتن

۲۵ هـــر پـــالکيی کـــه بـد مُـنَقّش   گرديد ز گِل چـو نـاو[2] گِـل کش

۱ - م: ده.

۲- «پ» و «م» و «س»: ناو.این کلمه همه جا به صورت «ناوه» ضبط شده است که آن وسيلهٔ چو بينی است که به شکل جعبه مانند و از تخته ساخته می شود و در بنّايی برای حمل و نقل گل استفاده می شود و منظور شاعر اين است که از اثر زيادی گل و لايی که به پالکيهای نقش دار پاشيده شده، پالکيها مانند ناوهٔ گل کشی گرديده که هميشه به گل آلوده است ودر اينجا ظاهراًبايستی به صورت مخفف به کار رفته باشد.

هر گُل که به خاک داشت پیوند   بسرشت به گِل به سان گلقند

۲۷ باران از بسکه شد مکرّر   در چشم[۱] صدف گِل است گوهر

از گِل شخص ار به فرض رسته

در مانده به آب، پل[۲] شکسته[۳]

۱ - م: جسم.
۲ - پ: بآب وپل.
۳ - این مثوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۶ و ۴۰۷ و در «م» صفحهٔ ۱۰۹ و ۱۱۰ و در «س» صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹ آمده است.

۱۳

کتابهٔ دولتخانهٔ شاه جهان‌آباد[1]

۱ زهی قصر والای گردون اساس / زمین گشته از سایه‌ات روشناس

تجلّی چنان داده پیرایه‌ات / که شد خاک آیینه از سایه ات

۳ بلندی زتو عالم خاک را / زتو زیور و زیب افلاک را

زمین از توشد با سپهر آشنا / وگرنه کجا بود آن، این کجا

۵ زمین از تو شد در جهان معتبر / پدر[2] گه شود نامدار از پسر

تویی از همه بیتها منتخب / چو مضمون برجسته، گردون نسب

۷ گرفته اساست به تحت الثّری / ز قارون همه گنجها رونما

تو سروی و مرغ نگه فاخته / ز آب طراوت قد افراخته

۹ گِلت را چو بگرفت بنّا در آب / نماند آب در چشمهٔ آفتاب

از آن آب و خاکت[3] جهان تاب شد / که از دیدنت دیده پر آب شد

۱۱ غم از دیدنت رفته از دل بِدر / ز آب گلستان تو بیشتر

تماشایی این خجسته مقام / برد رشک بر چشم احول مدام

۱ - عنوان در «ح» کتابهٔ عمارت شاه جهان آباد.
۲ - ح: کو.
۳ - ح: آب خاکت.

۱۳ نــه میخانه‌ای،[1] لیک صاحب نظر — نـرفته زپـای خـود ایـن جـا بـدر

خـــدایت چـــنان دلبــری داده است — کـه سـایه زتـو دور نـفتاده[2] است

۱۵ نشــد[3] از تـو دوری گـزین نـیم گـام — نـه هـنگام صبح و نـه نـزدیک شـام

اساس تو روزی کـه قـد بـر فـراشت — زمـین شـیوهٔ خـاکساری گـذاشت

۱۷ هــمان دم کـه طـرح تـو بـنّا کشـید — فرح، رخت خـود را بـه آنـجا کشـید

فرح هر کجا هست، جویای تـوست — رخ او بــه مـحراب درهـای تـوست

۱۹ نـــرفته است از آســـتانت نشــاط — چو صورت که شد بافته[4] در بسـاط

بـــــه آرایش بـــاغش آرد بـــهار — اگـــر خـــیزد از آســـتانت غـبار

۲۱ به هر خانه یک شهر[5] عیش و سرور — چسان[6] یافت جا، چشم بد بـاد دور

چنان دامن دل کشی سـوی خـویش — که باد از فضایت نرفته است پیش[7]

۲۳ نگـــه را فـــروغت دهــد آن صــفا — کـه چـون بـاز گـردد سـوی دیـده‌ها

از او دیــده[8] خـورشید تـابان شـود — خــطوط شـعاعیش مـژگان شـود

۱ – ح: ز میخانهٔ.
۲ – ح: افتاده.
۳ – ح: بشد.
۴ ـ ح: بافند اندر.
۵ – ح: خانه و شهر.
۶ – ح: چنان.
۷ – ح: بیش.
۸ – ح: دید.

۲۵ فروغت دهد گر به آیینه تاب   بــرد دست از پنجهٔ آفتاب
تو را دلگشایی بجایی رسید   که قفل از درت وا شود بی کلید
۲۷ چنان دلنشینی که نقش جبین[1]   نرفت از درت همچو نقش نگین
بلند از تو شد نام دهلی به دهر   زطرح تو از نازکی یافت بهر
۲۹ به آن کهنگی تازه شد آن چنان   که گل داد نخلش به فصل[2] خزان
صفا پروری آن چنان کز برون   شمردن توان مردمِ اندرون
۳۱ نهان تو پیداست از آب و تاب   صفا گشته غمّاز تو چون حباب
ز رشک تـوای زینت روزگار   چنان شد دل آینه پر[3] غبار
۳۳ که تا عکس آنجا قدم می نهد   ز بس گرد، دیده به هم می نهد
ز آبی که در طینتت فیض بست[4]   به گلهای تصویر، شبنم نشست
۳۵ بود در هواداریت نا صبور   دوام بقا و ثبات سرور
به روی تو بیند فلک هر سحر   که گیرد دگر ره جوانی زسر
۳۷ زهی دلنشینی نظر باز تو   گشایش، اسیرِ در باز تو

۱ –ح: چنین.
۲ –ح: بفضل.
۳ –ح: بر.
۴ –ح: ز آب که در طینت فیض تست.

تـــرو تـــازگی خـــانه زاد تـوانـد — صـــفا و هـــوا دل نـــهاد تـوانـد

۳۹ شـد ایـن چـار در چـار ارکـانِ تـو — مـــجاور تـــر از نـقش ایـوانِ تـو

خَـم طـاقت آن ابـروی دلکش است — کـز آن مـاه نـو نـعل در آتش است

۴۱ زطـــاقت بـــلندی هـــمّت قـصیر — بـرش طـاق کسری خـم پشت پـیر

بـه دست فـلک طـاقت[1] آمـد کـمان — کـمانی کـه بـاشد زهش کـهکشان

۴۳ پـــی دیـــدهٔ خـــویشتن روزگـــار — غبار از درت جسته یک سـرمه وار

درت بـــر رخ خـلق تـا بـاز شـد — ز نـــقش جــبین سـینهٔ بـاز شـد

۴۵ درت بـاد از جـبههٔ خـاص و عـام — چـو گـردون ز اخـتر منقّش مـدام

دریــن آسـتان بـوسه گـر یـافت بـار — فـــرامش کـــند حـقّ لبـهای یـار

۴۷ دریـــن آســـتانِ ســـلاطین پـناه — دهـــد هـرکه را بـخت و اقـبال راه

بـجای قـدم بـر زمـین سـر نـهد — سـرش مـنّت آنگـه بـر افسر نـهد

۴۹ زطــــرح بـــنای مـــتینت اگـــر — شـــود صـــفحهٔ کـاغذی بـهره ور

تـوان بست از آن بـر رهِ سـیل بند — چـنین کـز متانت شـدی بـهره مـند

۵۱ فـــرود[2] از مـتانت چـنان لنگـرت — کـه کـوه از صـدا شـد سبکتر بـرت

۱ – ح: طاق.
۲ – ح: فزود.

بـه جـنب وقـارت زبـی لنگـری | غـباری بـود سـدّ اسکـندری
۵۳ چـو دیـوارت آیینه‌وش دیـده است | نفس را به خود صبح دزدیـده است
سـرای شـهنشاهی و ایـن ادب | ز روشـندلان، بـا تـو نـبود عـجب
۵۵ سـرای شـهنشاهِ عـادل تـویی | از آن پـادشاه مـنازل تـویی
خدا داده چـونِ بـخت شـاهی تـو را | بـود کـرسیت تـخت شاهی تـو را
۵۷ شـد از نسـبت شـاه مـالک رقـاب | ز افـلاک ، رفـعت پـناهت خـطاب
شـهنشاه آفـاق، شـاه جـهان | بـه تأیـید ثـانی صـاحبقران
۵۹ بـه درگـاه قـصر جـلالش سـحاب | بـبالد بـه سـقّا، شـود گـر حسـاب
ز فـرّو شکـوه سـلیمانیش | کـند فـخر خـاقان بـه دربـانیش
۶۱ فـراخـور بـه قـدرش نـهی گـر بـنا | بـرون رفت بـاید ز تـحت السّـما
فـرازد چـو قـصری[1] فـراخـور بشـان | شـود عـالم خـاک یک خشت آن
۶۳ نشـیند چـو شـاهنشه بـی هِـمال | بـه دولت در ایـوان جـاه و جـلال[2]
ز پـاس ادب، خشت در آن بـنا | کـند از مـرّبع نشسـتن ابـا
۶۵ سـتون راست گـویی زحـلمش نـظر | که چون سقف برداشت باری به سر

۱ - ح: قصر.
۲ - ح: جا و جلال.

زفیض نظر شد چنان کامگار		که با سر فرازی بود برد

۶۷ نهد حفظ او گر بنائی بر آب		شود ساخته زودتر از حباب

به ملکی[1] که حفظ ویش داشت پاس		بود خانه همچون کمان بی اساس

۶۹ زخاک درش سرمهٔ دیده دید		که می بیند آن را که باید شنید

قسم خورده دولت به خاک رهش		که سر بر نمی دارم از درگهش

۷۱ چه[2] درگه؟ پناه بلند اختران		که خاکش بود افسر سروران

به درگاه جاهش، که آورد رو		که سیر[3] از کنارش نشد کامِ او

۷۳ چو یابد سر از آستانش مکان		شود جبهه‌اش خطّ لوح امان

کسی را که آورده او در پناه		زنقش پیَش بادگردانده راه[4]

۷۵ کند سیل گر خانه ای را خراب		زند آتش برق را در سحاب

گر[5] از رنگها شاه روشن نهاد		ز رأفت نظر افکند بر سواد

۷۷ سیاهی دهد زینت و اعتبار		به هر خانه چون خانهٔ چشم یار

اشارت نماید اگر سرمه را		که بر عکسِ طبعش کند اقتضا

۷۹ خلاف طبیعت شود زو پدید		کند خانهٔ چشم اعدا سفید

۱ – ح: بملک.
۲ – ح: چو.
۳ – ح: سبز.
۴ – این بیت در «ح» نیست.
۵ – ح: که.

به تعمیر دل کرده زان سان شتاب   که سیلاب ویرانه سازد خراب

۸۱ شهنشاه از خاطر مستنیر   به نوعی است از حال دلها خبیر

که می بیند از شعلهٔ شمع هوش   که هر روز از روزن چشم و گوش

۸۳ به در چند وارد شده میهمان   از آن خانه کی گشته مهمان روان

نهد خانه بر بادِ حفظش بنا   بدان سان که زین است بر بادپا

۸۵ نیابی ز یک کعبهٔ دل نشان   کز[1] احسانش نبودلباسی بر آن

نیابی ز یک خانهٔ دل سراغ   که از نور مهرش ندارد چراغ

۸۷ به عهدش که سوراخ موری شکافت   کز احسان او خرمن آنجا نیافت

ولی نعمت عالم احسان اوست   زخورشید تا ذرّه برخوان اوست

۸۹ سرای جهان چیست؟مهمانکده   که جودش در او میزبان آمده

بود تا که روی نیاز اُمم   سوی خانهٔ کعبهٔ محترم

۹۱ چو کعبه شهنشاه صاحبقران   زهر ناملایم بود در امان

سوی درگهش روی امیّد باد

رسافیض عامش چو خورشید باد[2]

۱ – ح: گر.

۲ – این مثنوی در «ح» صفحهٔ ۲۰۴ – ۲۰۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۴ تا ۱۱۷ آمده است.

۱۴

کتابهٔ عمارت لاهور[1]

۱ زهی دلگشا قصر خاطر پسند — زکرسی تو شأن رفعت بلند
تو را می رسد از سر کبر و ناز — که بر[2] روی قارون کنی پا دراز
۳ اساس متینت در این خاکدان — بود لنگر کشتی آسمان
قوی دل بود عالم خاک از او — نشان می‌دهد غور ادراک از او
۵ گرفت از فروغ توصبح آب و تاب — بدان سان که آیینه از آفتاب
چنان یافت نور از فروغت رواج — که در شب نداری به شمع احتیاج
۷ فروغ آن چنانت جهان تاب کرد — که شب سایه‌ات کار مهتاب کرد
یکی گشته سقف تو با آسمان — جدا نیست آیینه ز آیینه دان
۹ به کرسیت رفعت قسم خورده است — که مثل تو دوران نیاورده است

۱ - عنوان این مثنوی در «پ» و «س» بدین شکل ضبط شده است وحال آنکه توصیف و شرح این بنا در جلد سوم کتاب عمل صالح، صفحهٔ ۲۱ و ۲۳ تحت عنوان عمارات مستحدثه در دارالخلافهٔ شاه جهان آباد[نام شهر دهلی است که در قرن هفدهم معروف گشت (سرزمین هند صفحهٔ ۴۸ و ۱۱۷ و۳۷۳). نام دهلی (مجمل التواریخ گلستانه صفحهٔ ۳). (از لغت محل شوشتر خطی). لقب این شهر، دارالخلافه است «دهخدا».] آمده است و ابیاتی چند از این مثنوی را نیز به عنوان شاهد آورده که باعنوان این بنا در لاهور مغایرت دارد و ظاهراً مؤلف کتاب عمل صالح باید موجب این نقصان و کوتاهی شده باشد و یا به احتمال ضعیف، کاتب نسخهٔ (س) که نسخهٔ ملکی شاعربوده و اساس این تصحیح قرار دارد دچار اشتباه شده باشد، لذا شرح مضبوط در تاریخ مذکور را در تعلیقات این کتاب می آورم تا باب تحقیق بیشتری درآینده بر اساس مآخذ به‌دست‌آمده مفتوح باشد.

۲ - پ: در.

بــه تـو آسـمان بست دل[1] آن چـنان		که مادر بـه فـرزند و قـالب بـه جـان

۱۱ بـــــــرای دوام بــــــقا وثـــبات		گِـلت شـد سـرشته ز آب حـيات

چـنان نـور بـخش و صـفا[2] گستری		کــه در شب ز آتش نـمايان تـری

۱۳ ز طرح خوش و شكـل مـرغوب تـو		سـزد بـال طـاووس جـاروب تـو

طراوت که از جان هوا خواه تـوست		ز احـــرام بــندان درگـاه تــوست

۱۵ زحسرت بـه پس ديـده در هـر قـدم		کس ار رفــته زيـنجا بـه بـاغ ارم

تـــو از قـدر و شأنـى سـپهر دگـر		بـــود آفـــتابت شــه بــحر وبـر

۱۷ مـــحيط كــرم، پـــادشاه جـــهان		جـــهان بـخش، ثـانى صـاحبقران

شــه عـدل كـيش مـلائک خـصال		سـليمان جـلال و فـلاطون[3] كـمال

۱۹ ضـميرش بـه الهـام همخانه است		خور و راى او شمع و پـروانـه است

فـتد سـايهٔ قـصرش ار بـر زمـين		دمـد نـخل طـوبى از آن سـرزمين

۲۱ اگـر خـواهـد از تـند خـويان وقـار		شـود شعله هـمچون ستون بـردبار

زحــفظش سـفر بـى خـطر آن چـنان		کــه[4] از دل رود حـرف سـوى زبـان

۱ - پ: بتو بسته دل آسمان.
۲ - پ: ضيا.
۳ - پ: جلال فلاطون.
۴ - پ: گه.

۲۳ جهان کهن راست بر وی نظر	چو پیری که او را بود یک پسر

اگر قصر والای اقبال او	ز سایه دهد خاک را آبرو

۲۵ گیاهی کز آن خاک سر بر زند	به جای گلش چرخ بر سر زند

کند قهر او گر به دریا عتاب[۱]	بسوزد همه خانه های حباب

۲۷ سعادت شده صاحب آبرو	ز دربانی قصر اقبال او

به‌رفعت مثل تا بود لامکان

بود قصر جاهش ثریّا مکان[۲]

۱ - پ: عقاب.

۲ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۳ و ۴۰۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۱ و ۱۲۲ آمده است.

۱۵

کتابهٔ دولتخانهٔ لاهور[1]

۱ زهی دولت سرای عالم افروز[2] — فروغ تو جهان را صبح نوروز

رخ افلاک را آیینه بامت — چراغ اختران روشن زجامت[3]

۳ ز شأن تو است گر چرخت به بالا ست — به ضبط مغز بالا پوست را جاست[4]

نمود از رفعت شأنت عیان است — مگر خشتت زخاک سرکشان است

۵ گلت را خضر کرده است آب پاشی — که تاباشد جهان، پاینده باشی

به آن کرسی است از رفعت بنایت — که باشد طاق کسری خاکپایت

۷ سعادت را عجب نقشی نشسته است — رخش بر آستانت نقش بسته است

زمین را سایه‌ات فیض سماوی[5] — گدایی بر درت دریای راوی[6]

۹ به تعریفت سخن کوته کمند است — بلندی از تو[7] بر طاق بلند است

فلک بر[8] آستانت پرده داری — درت را اطلس او پرده واری

۱ - در «پ» عنوان: در وصف قصر پادشاهی.
۲ - پ: آتش افروز.
۳ - پ: ز جاهت.
۴ - پ: از جاست.
۵ - پ: الهی.
۶ - پ: گدایی در برت بهتر زشاهی.
۷ - پ: بلندی تو.
۸ - «پ» و «م»: در.

۱۱ بـه گـردون بسکـه کـردی آشـنایی   زمـــین را از فـلک نـبود جـدایـی[1]

عـجب نـبود اگـر عـرش اشـتباهی   مـــحل جـــلوهٔ ظـــلّ الهـــی[2]

۱۳ شـــهنشاه جـــهان، دارای عـــالم   پـــناه اهـــل[3] عـــالم تـــا بـــه آدم

شـــهنشاهی کـــه از فـــرّ خـدایـی   به گردون کـرده قـصرش خـود نـمایی

۱۵ سر صاحب شکوهان گرچه دریاست   به پای قصر شاه از درسنی هاست[4]

سجود درگـهش بـر جـبهه دِیـن است   به مژگان خاک رُفتن فرض عین است

۱۷ بـــه پـیش هـمّتش در زیـر افـلاک   کف بگشادهای دان این کـفِ خـاک[5]

ز عدلش دست مظلوم آن چنان جیر[6]   کـه از سـهم هـدف ریـزد پـر تـیر

۱۹ همیشه باد از بخت سر آمد

به تخت شاهی عالم مؤیّد

نظر تا سوی این ایوان گذر کرد   ز طـاق آسـمان قـطع نـظر کـرد

۲۱ به رفعت چون کنم تعریف ایوان   گـــذار قـافیه افـتد بـه کـیوان

ز بس بـر رفـته ایـن ایـوان والا   به گِل خورشید اندوده است بنّا

۱ – محل جلوهٔ ظل الهی

۲ – این بیت در «پ» نیست. مصراع دوم این بیت در«پ» به جای مصراع دوم بیت قبل آن آمده است.

۳ – م: جمله.

۴ – این بیت در «پ» نیست.

۵ – این بیت در «م» نیست.

۶ – پ: چیر.

۲۳ مصوّر چون در او صورت نگارد ز زلف زُهره موی خامه آرد
فراز مهرومه طاقش کشیده است که ابرو را مکان بالای دیده است
۲۵ بیابد گر تماشایی در او بار چو در، حیران شود بر روی دیوار
به انداز جلایش صبح و خورشید یکی آهار و دیگر مهره گردید
۲۷ در اوّل، پایه اش از خاک بگذشت سرش زان سوی از افلاک بگذشت
تواضع مایهٔ[1] اقبالمندی است به قدر خاکساری سربلندی است
۲۹ در او شاه جهان مسندنشین است کدامین سربلندی بیش از این است
شهنشاهی که از احسان عامش زمین را چون نگین بگرفته نامش
۳۱ به عهدش آهو از شاخِ گره گیر گره وا کرده از پیشانی شیر
زبیمش هرکه چون شاهین جفاجوست چو بهله خون ندارد در ته پوست
۳۳ ضعیفان را قوی شد آن چنان کار که باشد کاه پشتیبان دیوار
به نیرویش زموی خویش نخجیر کشد زه بر کمان ناخن شیر
۳۵ کبوتر گر به زنهارش در آید تماغه از سر شاهین رباید
ز دین داریش دست شرع بالا ست زقلب شرع این معنی هویداست
۳۷ پناه دین در این ایّام هند است به عهدش قبّةالاسلام هند است

۱ - پ: پایهٔ.

چنان اسلام از او گـردیده[1] مـحکم — که هندو زنده می‌سوزد از این غم

۳۹ نه هندو ماند و نی بتخانه[2] در هند — نـمی‌سوزد بـه‌جز پـروانـه در هـند

طمع را هـمّت او روی[3] داده است — بلی، دریـا بـه‌سقّا رو گشـاده است

۴۱ لبش دُرپاش و دستش گوهرافشـان — نه با دریاست این همتت، نه با کان

همیشه باد درگاهش ز تعظیم

چو کعبه قبله گاه هفت اقلیم

۴۳ نـدارد شش جـهت چـون ایـن مـثّمن — کـه بـاشد هـفت چـرخش زیـر دامـن

مـلائک چـون کـبوتر بـر رواقش — ثـریّا کـوزهٔ نـرگس بـه طـاقش

۴۵ صفای هشت خـلد از وی عـیان است — که هر رکنش زیک جنّت[4] نشان است

نـدیدم، گـرچـه گـردیدم در آفـاق — چنین هشتی که باشد در جـهان طـاق

۴۷ هـمای مـیمنت در آسـتانش — نـیارد یـاد هـرگز زآشـیانش

چـنان کآیـینه گـیرد زنگ از آب — صـفایش صـبح را افگـنده از تـاب[5]

۴۹ بـه هـر کـنجیش گـنجی از سـعادت[6] — بـه جـامش داده خـور دست ارادت

۱ - م: گردید.
۲ - پ: نه بتخانه.
۳ - م: رای.
۴ - پ: رنگش ز پا جنت.
۵ - پ: در تاب.
۶ - پ: بهر گنجی از و گنج سعادت.

زشــــــوق پــــــادشه در راه امـــیّد — دو چشمش چار و چارش هشت گردید[1]

۵۱ شــهنشاه جــهان بخش جوان بخت — بــه فــرق فــرقدینش[2] مــایهٔ[3] تــخت

بــه شــوکت ثــانی صــاحبقران است — جهان نــازان، کـه او شـاه جـهان است

۵۳ در امــــر او نـــفاذ حکـــم تـــقدیر — بـــه فــرمانش بــبرّد[4] طـفل از شــیر

بــه تــخت پــادشاهی راهِ حــق پــوی — حقیقت بین و حق اندیش و حق گـوی

۵۵ چنان اسـلام از او قـوّت نـصیب است — که در هندوستان هـند و غـریب است

غـــریق نـــعمتِ[5] اودور و نــزدیک — غـــلامِ هــمّت او تــرک و تــا جــیک

۵۷ اگــر دریــاست تــر، از هـمّت اوست — و گـرکان خسته دل، از غیرت اوست

همیشه باد درگاهش فلک سای

سران در آستانش بر[6] سر پـای

۵۹ مـثّمن[7] کـه دیـد ایـن چنین دلپـذیر — کــه در هــفت اقـلیم شـد بـی نـظیر

بـه وسـعت جـهان هـمسر او نگشت — که رکن جهان چار و او راست هشت

۱ - این بیت در«پ» نیست.
۲ - «پ» و «م»: فرقدانش.
۳ - پ: پایهٔ.
۴ - پ: نبرّد.
۵ - پ: رحمت.
۶ - پ: در.
۷ - پ: نشیمن.

۶۱ مسرّت فزا، دلگشا، دلنشین / غبار درش آبروی زمین
قضا ریخت در قالبِ خشتِ جان / که حیف است از خاک ترکیبِ آن
۶۳ یکی گشته[1] آیینه را پشت و رو / زبس یک جهت شد به دیوار او[2]
به طاقش زبس رفته[3] صنعت به کار / زطاق دل افتاده ابروی یار
۶۵ گرفتی اگر رونما از سپهر / نماندی به چرخ اختر و ماه[4] و مهر
ز نور و صفا در نظر آینه است / بر او نقش چین زنگ بر آینه است
۶۷ درش همچو محراب، حاجت رواست / گر[5] او از خدا، این زظّل خداست
پناه زمین،[6] پادشاه جهان / جهان بخشِ ثانی صاحبقران
۶۹ زخاک درش ذرّه‌ای عالمی است / زبستان جاهش فلک شبنمی است
به عهدش چنان عالم آراسته است / که خار از چمن رونما خواسته است[7]
۷۱ ز عزّت بود کوکبش بر فلک / چو بیضه نهان زیر بال ملک
به عهدش ضعیفان چنان سر فراز / که رشته زگوهر کند احتراز

۱ - «پ» و «م»: گشت.
۲ - پ: به دیوار رو.
۳ - پ: رفت.
۴ - پ: اختر ماه.
۵ - «پ» و «م»: که.
۶ - پ: پناه زمان.
۷ - این بیت بابیت بعد در «پ» پس وپیش آمده است.

۷۳ امید از درش، بی طلب حاصل است | طلب چیست، چون تشته بر ساحل است

همیشه درش باد عالم مآب
وزو زنده عالم چو ماهی زآب

۷۵ کلید سخن را چو پیدا کنم | در وصف دولت سرا واکنم
زبانی زهمّت بلندان به وام | بگیرم که گویم ز قدرش کلام
۷۷ سر رفعت و پای بنیاد او | که عرش آشنا شد به امداد او
سرا پا چو طوبی است راحت فزا | چو زلف سیه، سایه‌اش دلربا
۷۹ سپر افگند پیش جامش حباب[1] | که با او[2] نمانده است آن آب و تاب
زمانه بسی گرچه آرایدش | ولی مقدم شاه می بایدش
۸۱ شه معدلت کیش[3]، شاه جهان | ملاذِ سلاطین، پناه جهان
که‌بر درگهش صبحدم سر گذاشت[4] | که شب تاج خورشید بر سر گماشت[5]
۸۳ پی راتب شمع، کمتر غلام | مقرّر کند حاصل ملک شام
تواند دو صد صف شکستن به رزم | که یک دل نیارد شکستن به بزم

۱ - پ: سر افکند در پیش جاهش حباب.
۲ - پ: با آن.
۳ - پ: معد لتخواه.
۴ - پ: سر گماشت.
۵ - پ: سر نداشت.

۸۵ درش را زشـــاه و گـدانـیست نـنگ — کـه در پیش دریا، چه خس، چه نهنگ

زمـانش بـهاری است پـر رنگ و بـو — دِرم چـون شکـوفه است ریـزان ازو

۸۷ بـود یـارب از فـضل پـروردگار

حیات خضر سبزه‌ای زین بهار[1]

۱ – این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۵ و در «م» صفحهٔ ۸۸ تا ۹۱ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۹۶ تا ۹۸ امده است.

١٦

در تعریف[1] اکبر آباد و باغ جهان آرا

١ خوشا هندوستان، مأوای عشرت / سواد اعظم اقلیم راحت
زخاک پاک او برداشتن کام / چنان آسان که بر دارد کسی گام
٣ متاع خاطر جمع و دل شاد / بسی ارزان بود در اکبراآباد
سوادش مشق کرده تختهٔ خاک / وز آن تخته سبق خوان است افلاک
٥ هزاران مصر در هرکوچه اش گم / چو نیلش[2] رودهای پر تلاطم
نیارد کرد دورانش مساحت / که آخر می شود در وی مسافت
٧ سواد او گرفته صفحهٔ ارض / نه طول از منتهاش آگاه و نی[3] عرض
چو خور بیرون شود از ملک گردون / رود شب در میان زین[4] شهر بیرون
٩ به سان باد اگر هر سو شتابی / ره بیرون شدن زآنجا نیابی
تعالی الله اگر مصر است اگر شام / بود یک گوشه از[5] این محشر عام
١١ دراو گردیده گم خلق دو دنیا / چو بارانی که می بارد به دریا

١ - «پ»: تعریف.
٢ - پ: چو گنگش.
٣ - پ: منتهاش آگاه و نه. م: منتها پیدا و نه.
۴ - پ: از.
۵ - پ: باز

در آنجا گر خبر گیری زیاری   که باری در چه فکری، در چه کاری؟

۱۳ رسد پیغام تا سوی خبر گیر   خبر گردد کهن، قاصد شود پیر

نماز شهر[1] دارد چند قبله   که در ملکی فتاده هر محلّه

۱۵ درین معمور شهر بی کرانه   مجاور می کند گم راه خانه

اگر صد دشت لشکر زو بر آید   خلل در ازدحامش کی درآید

۱۷ نمی گردد تُنک خلقش زبردن   که دریا کم نمی گردد زخوردن

چنین شهری به عالم کس ندیده است   که در وی هفت اقلیم آرمیده است

۱۹ به هر سر منزل از آب طراوت[2]   همه پر برگ و پر چوب عمارت[3]

درین شهر آهن ار برسنگ آید   به جای آتش از آن[4] آب زاید

۲۱ ز هر کشور در او خلق آرمیده   تعدّی رانه دیده، نی[5] شنیده

در آن از باج و از تمغا خبر نه   ز تکلیفات دیوانی اثر نه

۲۳ نه خرج از مال و حاصل می ستانند[6]   پری رویان همین دل می ستانند

ز بردن بر کسی گر رفت بیداد   غریبان را وطن بردند از یاد

۱ - پ: شام.
۲ - ح: آب و طراوت.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - م: وی.
۵ - «پ» و «م»: نه.
۶ - پ: میشناسند.

۲۵ چه شهری، بوستان[1] نو رسیده … بناها سروهای قد کشیده

همه چون خانه های چشمِ پرگار … به روی هم چو چین طرّهٔ یار

۲۷ عماراتش سر از افلاک بر کرد … زمین یکسر سوی بالا سفر کرد

چنان برداشته رفعت بنا را … که آب از ابر باشد[2] خانه ها را

۲۹ به پای انداز[3] باران شد مهیّا … برای کوچه هایش فرش خارا

عماراتش همه هم قامت هم … همه آیینه دار صورت هم

۳۱ بنا ها سر به سر از سنگ خارا … زهر سنگی هنرها آشکارا

زنقش تیشه ها بر صفحهٔ سنگ … سراسر کوچه ها پر نقش ارژنگ

۳۳ ز صورت بسکه دارد سنگ تزئین … نماید بیستون و نقش شیرین

به پای هر بنای اکبر آباد … به یک پا ایستاده روح فرهاد

۳۵ خیابان‌های بازارش دل‌افروز … به کسب عیش[4]، اهل حرفه هر روز

فتاده در دکان یک مهاجن … همه سرمایهٔ دریا و معدن

۳۷ برون آید اگر باشد خریدار … ز یک دکّان او صدکاروان بار

۱ - پ: بوستانی.
۲ - م: پاشد.
۳ - پ: بپا انداز.
۴ - م: خویش.

بـــه دکّـــانها فـتاده بـر سـر هـم   مـتاع شـــیر مـــرغ و جـــان آدم

۳۹ بـــه دست پـــیر افـــتد رایگـانی   زدکّـــانهاش کـــالای جـــوانـــی

بـــه جـــای دارو از دکّـــان عـطّار   تـوان صـحّت خـریدن بـهر بیمار

۴۱ بـــه بـازارش زخـوبان گـل انـدام   شکـــفته گـلبنی بـینی بـه هـرگام

به هـر دکّـان کـه افتاده است راهت   پـی سـودا بـه جـا مـانده نگـاهت[1]

۴۳ قـــــماشی دلبــــر[2] بــزّاز دارد   کـــه بـر دیـبای چـینی نـاز دارد

قـماشی کـز[3] بـر او نـنهاده انگشت   هـمیشه جـایش از عـزّت پس پشت

۴۵ بت صـرّاف بـاصد عشـوه و نـاز   بـه نـقد قـلب مـاکـی بنگرد بـاز

بـــه پـــیش روی او از خـــرمن زر   نـیاید مشـــتری انـــدر بـــرابـر

۴۷ به این مـغرورِ زر عـاشق چـه سـازد   بـه ایـن پـرفن کـدامین حیله بـازد

بـه دسـتش نقد دل از هـرکه افتاد   درست از وی گرفت و خرده پس داد[4]

۴۹ ز تـــــنبولی دلی دارم هـــمه ریش   زغم پیچیده همچون بیره بر خویش

مـــنه بـــر وعـــدهٔ تـــنبولیان دل   که‌جزخون‌خوردن‌ازوی‌نیست‌حاصل

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۲ - پ: قماش دلبری.
۳ - پ: قماشی کو.
۴ - پ: جزویش داد.

۵۱ قراری نیست با[1] اقرار ایشان   ورق گرداندن آمد کار ایشان

مه[2] جوهر فروش، آن آفت هوش   که گوهر گشته او را حلقه در گوش

۵۳ چه غم دارد اگر عاشق هلاک است   گهر را چه صدف گر سینه چاک است

بت خیّاط، شوخِ جامه زیبی است[3]   صنوبر قامتی عاشق فریبی است[4]

۵۵ بتان را خار در پیراهن از اوست   گریبانها همه در دامن از اوست

بت زرگر به آن عاشق گدازی   سرا پا راحت است و دلنوازی

۵۷ عرق چون از رخش در بوته ریزد   گل تر از میان شعله خیزد

زحسن شستهٔ دوبی چه گویم   از آن بی پرده محبوبی چه گویم

۵۹ ترو تازه شکفته آشنا رو[5]   به سان سرو دایم بر لب جو[6]

چو آخر می شود سودای بازار   بتان خانگی آیند در کار

۶۱ بتان راجپوت[7] و شیخ زاده   شکیب عاشقان برباد داده

همه افغان پسر[8] عاشق نظاره   به دستی زلف و در دستی کتاره[9]

۱ - «پ» و «م»: بر.
۲ - پ: مگو.
۳ - «پ» و «م» زیبست.
۴ - «پ» و «م»: فریبست.
۵ - پ: روی.
۶ - پ: جوی.
۷ - پ: را چپوت.
۸ - پ: بسر.
۹ - م: دست کتاره.

۶۳ غـــرور حســن بـا جـهل پـتانی[۱] ... چـو گـردد جـمع نـتوان زنـدگانی
قضا روزی که نقش خیرو شـربست ... بـه خـوبی راجپوتان[۲] راکـمربست
۶۵ بـــیابد تـا کـمر شـان را بـصارت ... کند شـمشیرشان ز انگشت اشـارت
نباشد چون سـرین لرزان در آن زیـر ... که بر فرقش به موبند است شمشیر
۶۷ کـمر افـزوده بـر تـرکیبشان زیب ... چـنین مـی باید الحق بـند تـرکیب
به خوبی گـر چـه از گـل عـار دارنـد ... گلند، از نـیزه[۳] بـا خـود خـار دارنـد
۶۹ ســـپاهی زاده هـــا در پـردهٔ شـرم ... به سـان تـیغ، هـم تـندند و هـم نـرم
همه چون شعله، خون‌گرمند و مغرور ... چه بوی گل، همه رسـوای مسـتور[۴]
۷۱ اگـر در خـلوت و گـر در بـر جـمع ... به عاشق آشـنا چـون شـعله بـاشمع
چوگل‌خوش‌روی‌وخوش‌بوی‌وشکفته[۵] ... مـــتاع صـــبر عـاشق پـاک رُفـته
۷۳ هـمین نـه دلفـریبی مـردمش راست ... در و دیـوار آن مـحبوب دلهـاست
عـمارتهاش هـریک دلربـایی است ... خراج کشوری، خـرج سـرایـی است
۷۵ عـماراتش کـه بـاشد رو بـه دریـا ... قـوی گـردیده زآنـها پشت دنـیا[۶]

۱ - پ: بیانی. م: بتانی.
۲ - م: راجپودان. پ: راچپوتان.
۶ - پ: گلندار از چه.
۴ - پ: رسوا و مستور.
۵ - پ: خوشبوی و خوش روی و شکفته. م: خوشبوی و خوش روی شکفته.
۶ - پ: پشت دلها.

چنان هریک به رفعت می گرایند　　که آسان در خراسان می‌نمایند

۷۷ زثقل هر بنا هندو در آزار　　که شد بسیار بر گاو زمین بار

نخستین قلعه، آن سرکوب افلاک　　که بالا برده نام عالم خاک

۷۹ به گردون برج او پیوند بسته　　چنان چسبان که با آیینه دسته

کسی با کوه آن را[1] چون شمارد　　که هر سنگش شکوه کوه دارد

۸۱ به هندستان نیاید در نظر کوه　　که صرف این بنا شد سر بسرکوه

جهات اربع از دروازه هایش　　گدایی[2] کرده فیض جانفزایش

۸۳ زیک دروازه‌اش جَون است سائل[3]　　ازین یک شد قیاس آن سه حاصل

به رفعت سر فراز روزگار[4] است　　به راه سائلان چشمش چهار است

۸۵ صفا اندوده دیوارش، جلا دار　　تمامی عکس شهر از وی نمودار

چه دیواری، نگه لب تشنهٔ او　　زموی درز خالی صفحهٔ رو[5]

۸۷ از آن سنگش[6] به سرخی می گراید　　که رنگ آتش از وی می نماید

به سنگش صحبت آتش اثر کرد　　که چون آتش سوی بالا سفر کرد

۱ - پ: او را.
۲ - پ: گوائی.
۳ - پ: دروازه‌اش جو، پست سائل. م: دروازه‌اش چون رفت سایل.
۴ - پ: سر فرازه از روزگار .
۵ - پ: صفحهٔ او.
۶ - پ: چنان سنگش. م: از آن رنگش.

۸۹ فلک را هرچه بود از نقد اختر نثار کنگر او کرد یکسر

زمین را هرچه بود از گنج مدفون به پایش ریخت حتّی گنج قارون

۹۱ به رعنایی و خوبی آن چنان گشت که‌چون‌خندق‌به‌گردش‌می‌توان‌گشت

به نوعی کنگرش سرپنجه بفراشت که دایم از شفق بر کف حنا داشت

۹۳ سعادت دستیارش باد پیوست که باکفّ الخضیب افتاده همدست

به رفعت گرچه رشک آسمان است ولی خاک ره شاه جهان است

۹۵ شکوهش را نمی‌دانم چه کم بود که دولتخانه هم بر شأنش افزود

چه رویی کرده بختش در بلندی[1] که قصر[2] شاه دادش سر بلندی

۹۷ شهنشاهی که از اقبال سرمد چو تاج از پادشاهان بر سر آمد

به دستش چون خدا کار جهان داد خطابش ثانی صاحبقران داد

۹۹ تفاوت در میان این و آن نیست کز اول تا دوم[3] ره در میان نیست

به عالم گیری و کشور ستانی یکی با حضرت صاحبقرانی

۱۰۱ همیشه پیرو حق در همه کار که سایه تابع ذات است ناچار

فلک کز طوع و رغبت شد غلامش به نقد ماه زد سکّه به نامش

۱ - پ: چه رو میکرد در تختش بلندی.
۲ - پ: ز قصر.
۳ - م: دویم.

۱۰۳ خراشی کآشکار از روی ماه است ... به این معنی که می گویم گواه است

بود برفلس ماهی هم به دریا ... همین نام مبارک سکّه آرا

۱۰۵ زهی نامی که از عون الهی ... مسخّر کرده از مه تا به ماهی

یکی برج شرف مأوای شاه است ... که زرّین قبّه‌اش بر اوج ماه است

۱۰۷ زنور قبّه‌اش خور تاب گیرد ... زسنگ مرمرش ابر آب گیرد

به گردون برجها را داغ یابی ... زرشک این همایون برج آبی[1]

۱۰۹ به دریا[2] جمله درهایش گشاده ... تماشایی در او چشم آب داده

همین برجی که شه را دلپذیر است ... چنان در دلگشایی بی نظیر است

۱۱۱ که نامش گر به قفل بسته خوانی ... فتد در پرّه‌اش موج روانی

ستونها جمله مرمر، قبّه از زر ... دمیده از سپیده مهر انور

۱۱۳ زچینیهای طاقش[3] چشم بد دور ... به درگه پیشکش آورده فغفور

ستاند شاه چون باج از سلاطین ... رسد چینی خراج از کشور چین

۱۱۵ صراحیهای طاق از چینی و زر ... فروزان چون به طاق چرخ اختر[4]

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۲ - پ: چو دریا.
۳ - م: سقفش.
۴ - پ: چون ز طاق چرخ اخضر.

بــه پــیش قــصر شــاهنشاه والا	کمر بسته است شهر از پنج[1] دریا
۱۱۷ بــه راه بـندگی بـاید چـنین بـود	که تاب است این کمر را باز نگشود
بـه جَـون انـدر مهیّا مـرغ ومـاهی	کشــیده خـــوان نــعمای الهــی[2]
۱۱۹ چه خوانی[3] رفته از مشرق به مغرب	دو عــالم بــر کـنارش از دو جـانب
دو جـانب شـهر و دریـا در مـیانه	کـــنار بـــحر، بـحر بـی کـرانـه
۱۲۱ کدو بر خویش چرخ از مهر و مه بست	مگر بگذشتن از جَونش دهد دست[4]
زکشـــتی پـــل بـه روی آب بـنگر	بـه سـان کـهکشان از چـرخ اخـضر
۱۲۳ زکشتیها که هر جـانب روانـه است[5]	بـه دریـا بیشتر از شـهر خـانه است
زکشـــتیهای گـــردون سـیر پـرگار	بـناها بـر سـر آب است بسـیار[6]
۱۲۵ دریــن انـدیشه حیران است ادراک	بنا بـر آب و سـر رفـته بـه افـلاک[7]
کـمان هـیأت[8]، ولیکــن تیز رفتار	که دید این سان سبک سیر گـرانبار

۱ - پ: پیچ.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: چو خوانی.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: روانست.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - پ: بنابر روی آب و سر بافلاک. این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۸ - م: هیهات.

۱۲۷ گـه سـیرش بـود[1] بـر تیر تـقدیم / بـه مـرغابی پـریدن داده تـعلیم
هـلال عـید را مـاند بـه صـورت / کـه در دیـدن بـرد از دل کـدورت
۱۲۹ بـه سیر کشتی از دل غـم بـدر کـن / سـوی بـاغ جـهان آرا گـذرکن

■ ■ ■

بـرای رونـمای ایـن گـلستان / خـیال یـار را از دیـده بسـتان
۱۳۱ نسـیم گـلبنش تـا رفت هـر سو[2] / حباب جَون شد[3] چون غنچه خوشبو[4]
نـهالش را کـه طـوبی احـترام است / ز سـرو بـاغ جنّت صـد سـلام است
۱۳۳ هـوایش دلگشـا، آبش روان بـخش / نسیمش مغزها[5] را عطر جـان بـخش[6]
ز شـادابـی ایـن[7] خـرّم گـلستان / مـیان شـبنم و گـل فـرق نـتوان
۱۳۵ درختانش که سـر بـر ابر[8] بـرده است / ز راه بـرگ دایـم آب خـورده است
زمـین در سـبزه، سـبزه درتـه گـل / نـهان گـردیده هـمچون نشأه در مـل
۱۳۷ هـوا از پـرتو گـلهای الوان / پـی قـوس قـزح بگـرفته سـامان

۱ - پ: گه شیرش بود. م: که سیرش را بود.
۲ - پ: هر سوی.
۳ - پ: جوی شد.
۴ - پ: خوشبوی.
۵ - پ: عطرها.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۷ - م: ازین.
۸ - پ: سر در ابر.

شـــرابـــی دارد انـــدر جـــام لاله   کـــه در مـــی گـــیرد از تـــابش[1] پـــیاله

۱۳۹ گـــل خـــورشید کآمـــد عـــالم افـــروز   بـه پـیش لالهاش شـمعی است در روز

ز نـــرگسهاش کـــز انـــدازه بیش است   ســـرا پـا دیـده و حـیران خـویش است

۱۴۱ چـــه نـــرگس دیـــدهٔ روشـــن چـمن را[2]   از آن[3] گـــلشن تـــوان کـــرد انـــجمن را

زســـــاق آن[4] قـــلم ســـازد اگـــر کس   دواتش نـــــاف آهـــــو[5] زیـــــبد و بس

۱۴۳ بـــه بـــاده تـــا کـــه را بـاشد اراده   هـــمیشه جـــام بـــر کـــف ایســتاده[6]

ز شـــبنم جـــام زرّیـــنش پـــر از مـــی   صـــــبا در گـــــردشش دارد پـــیاپی

۱۴۵ بـــه شکـــل نـــاف، امّـــا نـــاف آهـــو   پـــیاز از نســـبتش گـــردیده خـــوشبو

مگو نرگس، به خوبی چشم بـاغ است   که گر چشم است او چنبه چراغ است[7]

۱۴۷ چه چنبه[8]، شعلهٔ شمعی است بی دود   کـــه آتش مـــی زنـــد در خـــرمن عـــود

نـــهالش تـا بـه گـلشن قـد بـر افـراشت   ز ســـر قـمری هـوای سـرو بگـذاشت

۱ – پ: جامش.
۲ – پ: ز نرگس دیده روشن شد چمنرا.
۳ – پ: کزو.
۴ – پ: ز ساق او.
۵ – پ: ناف گوهر.
۶ – این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۷ – پ: حنبه چراغست.
۸ – پ: چو حنبه.

۱۴۹ گلی چون چنپه[۱] از وی می‌توان چید   چه خیر از سرو بی بر می‌توان دید

دماغ خشک اگر زین گل ببوید   زفرقش موی[۲] ازین پس چرب روید

۱۵۱ به صورت چون گل خورشید زرد است   ولی گل را زخجلت سرخ کردست

نشنید گر به شاخ چنپه[۳] بلبل   شود موی دماغش نکهت گل

۱۵۳ به پیش قامت او سرو کشمیر   زبا افتاده‌ای باشد زمین گیر

به هر باغی که رو آرد نسیمش   درختان را کند صندل شمیمش

۱۵۵ ز برگش سایه تا بر خاک افتاد   زمین طومار مدح خویش بگشاد

نهالی را که اینش برگ و بار است   به خاک پای او روی بهار است

۱۵۷ زموزونان نظر در یوزه دارم   که وصف بولسری را می نگارم

نهالش بسکه افتاده است موزون   کجی را برده است از ریشه بیرون

۱۵۹ نهال بولسری در دور لاله   خیاره دار می گیرد پیاله

زبوی خویش چندان می شود مست   که افتد هر دمش پیمانه از دست[۴]

۱۶۱ به گرد طبع می گردم چو پرگار   که یابم بهر تدویرش نمودار

۱ - پ: حنبه.
۲ - «پ» و «م»: مو.
۳ - پ: حنبه.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

به سر سبزی سر افراز است پیوست — که باچتر شهنشاهش سری هست

۱۶۳ به صد گلزار معنی فکر گردید — که یک گل لایق دستار او چید

گلش چون چشم ترکان تنگ خانه است — برای مرغ نکهت آشیانه است

۱۶۵ زچشم بد بود این چشم مستور — که بویش رفته چون نور نظر دور

گلش در رشتهٔ فکرت کشیدم — دماغ از نکهت آن مست دیدم

۱۶۷ ازین گل رشته چون زینت پذیرد — گهر را بعد ازاین در بر نگیرد

چومحبوبان سرو بر را نوازند — از آنکه طرّه، گاهی هار سازند[۱]

۱۶۹ زبویش، ناف آهو خاک گلشن — بتان را منّت هارش[۲] به گردن

هر آن رشته که گیرد عطر ازین گل — زبوی خویش بندد پای بلبل

۱۷۱ به تحریک نسیم افتد دمادم — ازین گل بر عذار سبزه شبنم

نسیمی بر نهالش[۳] تا وزیده است — گلستان را به زیر گل کشیده است

۱۷۳ گلش از باد چون گردد هواگیر — تو گویی برف می بارد به کشیمر

زمین باغ را تامتن جدول — هزاره گسترانده[۴] فرش مخمل

۱ – پ: تار سازند.
۲ – پ: پایش.
۳ – پ: عذارش.
۴ – م: گستراند.

۱۷۵ عجب نبود ز شور بلبل زار / که مخمل را کند از خواب بیدار
نگه بر هر نهال این گلستان / بپیچد خویش را چون عشق پیچان
۱۷۷ به پیش گلبن او بال طاووس / چو برگ گل کند هردم زمین بوس
همیشه جدول از عکس ریاحین / نماید چون پر طاووس رنگین
۱۷۹ چنان رنگی به روی کار آورد / کز آبش کاغذ ابری می توان کرد
همیشه شبنمش از سبزهٔ تر / نگردد دور چون از تیغ جوهر
۱۸۱ ز گلهایش که صد رنگ آشکار است / صدفها پیش نقّاش بهار است
نسیمش عطرسایی چون کند سر / زخیری می ستاند هاون زر
۱۸۳ به بالیدن نهال ار کرده[1] تقصیر / کشیده[2] عشق پیچانش به زنجیر
زهر سبزه گلی رسته است ناچار / گزیری[3] نیست طوطی را زمنقار
۱۸۵ به خوبی سوسنش بر کرده آن رنگ / که برده است از دل تیغ خودش رنگ[4]
عروس خوش نظر، هر هفت کرده / عجب رنگین برون آمد[5] ز پرده
۱۸۷ نهالی را که هر برگش بود گل / دهد آبش زخون خویش بلبل

۱ - پ: کرد.
۲ - پ: کشانده.
۳ - م: گریزی
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: رنگی برون آرد.

رگ سرخی که از برگش عیان است　　لب سبزان هند و رنگ پان است

۱۸۹ ز رنگ آمیزش[1] باغ است رنگین　　بهارش خوانده طاووس الرّیاحین[2]

سراپا همچو شعله درگرفته است　　چه سان آتش به برگ تر گرفته است

۱۹۱ به هم تاج خروس و جعفری یار　　نشسته باهم اندر بزم گلزار

چنان باهم به سر یارانه بردند　　که آبی در چمن بی هم نخوردند

۱۹۳ در آغوش همند از مهربانی　　چو یاقوتی که اندر زر نشانی

برای شاهدان این گلستان　　به دست کیوره[3] بین بیرهٔ پان

۱۹۵ چه پانی دست صنعش بیره بسته　　دماغ از نکهتش در گل نشسته

میان جمله گلها سر فراز است　　زبان برگ او بر گل[4] دراز است

۱۹۷ گل گدهل نفهمیده است موسم　　شکفته چون رخ یار است دائم

زبس در پایداری بر سر آمد　　ز عیب بی وفایی گل بر آمد

۱۹۹ ز بیهوشی سمن بر سبزه غلطید　　ز بدمستی، معلّق می‌زند بید

پر از لیلی است باغ از سرو موزون　　عبث بیدش نگردیده است مجنون

۱ - پ: ز رنگ آمیزش.
۲ - پ: طاوس و الریاحین. م: طاوس ریاحین.
۳ - م: لیوره.
۴ - پ: گل بر او.

۲۰۱ مـدام از جـوش گـل بینی دریـن بـاغ   فـتاده گـل بـه گـل چـون پـنبه بـر داغ

نهال نیمش از بس خـوش نسیم است   دل طــوبی ز رشک آن دونـیم است

۲۰۳ زشـاخش[1] دسـته دسـته سـنبل تـر   فــرو آویــخته چــون زلف دلبــر

بـه هـر بـرگش چـو انگشت هـنرمند   نـهاد ایـزد جـدا خـاصّیتی[2] چـند

۲۰۵ چنان پـر[3] مـنفعت کـز ریشـه تـا بـرگ   عــلاج[4] پـیری است و داروی مـرگ

اگــر در سـایه‌اش خـوابـیده بـیمار   صحیح از خواب خوش گردیده بیدار

۲۰۷ زمــینی را کـه سـازد سـایه پـرورد   ز خــاک آن زمـرّد مـی تـوان کـرد

بـهارش قـدر شاخ گـل شکست است   گـلستان از نسیمش نیم مست است

۲۰۹ بـه سـر سـبزی چـو بـخت ارجـمندان   بــه رفـعت، فـطرت هـمّت بـلندان

خیابان گرچـه بـاشد فـرشش از سـنگ   پر از گل گشـته هـمچون نـقش ارژنگ

۲۱۱ که سنگش بسکـه هست آیـینه کـردار   بــود عکس ریــاحین زو پــدیدار

از آن آب طــــراوت آشکــــارا   نـمایان مــوج از او[5] مــانند خـارا

۲۱۳ بر این گلشن گذر[6] هرکس که انداخت   خــیابان را ز جـدول بـاز نشـناخت

۱ - پ: ز شاخ.
۲ - م: خاصیت.
۳ - پ: چنان با.
۴ - پ:طلوع.
۵ - پ: از آن.
۶ - پ: نظر.

در این فردوس، قصری دلفریب است　　　کـه چشـم از دیـدن او نـاشکیب است
۲۱۵ صـــفای خـــلد، فـــرش آسـتانش　　　گـــــرفته دلگشـــایی در مـــیانش
سه جانب گلشن و در پیش دریاست　　　که هر موجش خمی زلف فرح زاست[۱]
۲۱۷ در و دیـــوارش از تـــصویر گـــلزار　　　درو بـــاید نشســـتن رو بـــه دیـوار
گـــه نـــظّارهٔ[۲] ایـــن قـــصر دلکش　　　گـــریزد غـم زدل چـون دود از آتش
۲۱۹ ولی در دل بـه جـا مـاند هـمین درد　　　کـه نـتوان چشم دیگـر عـاریت کـرد
درآن حـوضی پـرآبِ زنـدگانی است　　　که موجش را خبر از ساحلش نیست
۲۲۱ بـود چشـم حـبابش رهـزن هـوش　　　کـــمند مـــوج او در گـردن هـوش
زهـــر فّـــوارهاش آبـی بـر افـلاک　　　روان هـــمچون دعـا از سـینهٔ پـاک
۲۲۳ گـــر اوّل آمـــدی بـاران[۳] زگـردون　　　زمـین بـر آسـمان مـی بـارد اکـنون
زبس تـر دسـتی و صـنعت نـمایی[۴]　　　ز آب انـــداخـــته تـــیر هـــوایـی
۲۲۵ زمین تـا از وجـودش سـر فـراز است　　　زبـان او بـه گـردون خـوش دراز است
ز وصفش چون توانم بـود خـاموش　　　که چون فوّاره معنی مـی زنـد جـوش

۱ - پ: فرح ساست.
۲ - پ: که از نظارهٔ.
۳ - پ: ازین بیش آب باریدی.
۴ - پ: وصفت نمائی.

۲۲۷ بـه تـوصیفش سخن را تـا روانیست   زبـــان فـــوّارهٔ آب مـــعانی است

بـــنای گـــلشن و ایـــن قـــصر والا   شـــد از مـــمتاز دوران مـــهد عـلیا

۲۲۹ فـرشته عـصمت بـلقیس[1] سـیرت   چـــو مـریم از تـقدّس پـاک طـینت

چـــنانش زاهـل عـالم بـرتری بـود   کـه بـا شـاه جـهانش هـمسری بـود

۲۳۱ چـــو بـانوی جـهان بـلقیس دوران   بـه جـنّت می شـد از بزم[2] سلیمان

هـمین جـنّت کـه از وی گشت آبـاد   بـــه فـــرزند جـهان آرای خـود داد

۲۳۳ مـــهین[3] دلبـــند شـه سِـتر مـعلاّ[4]   گـــرامـــی یـــادگار مـــهد عـــلیا

بـــر اوج ســـروری خـورشید دولت   ولی دارم[5] نـــهان در ابـــر عـصمت

۲۳۵ هـــمیشه بـــاد ایـــن ثـانی مـریم   حـــریم افـــروز شـــاهنشاه عـــالم

به فرقش سایه باد از ظلّ یزدان

نشان تاباشد ازخورشید تـابان[6]

۱ - پ: عصمت و بلقیس.
۲ - پ: بجنت رفت از بزم. م: بجنت میشد از تخت.
۳ - پ: چنین. م: همین.
۴ - پ: سرّ معلی.
۵ - پ: ولی دائم.
۶ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۴۰ تا ۳۵۱ و در «م» صفحهٔ ۶۸ تا ۷۵ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۱ و۲۰۲ ودر «س» صفحهٔ ۷۵ تا ۸۲ آمده است.

۱۷

کتابهٔ عمارت باغ فیض بخش

۱ زهـــی دلربـــا قـــصرِ آراســـته | بـــه دل بـــردن چـــرخ بـــرخـــاسته

کـنـد آسـمـان چـون تـماشای تـو | سـتون وار بـر سر دهـد جـای تـو

۳ درون و بـــرونت تـــجلّی سـرشت | شده صرف تـو آب و رنگ بـهشت

ســپهرت زبس دلربـا دیـده است | به گرد تو چون حوض گردیده است

۵ مـتانت چـنان کـرده سنگین تـو را | که با حوض عکست چو شد[1] آشنا،

زثـقلش چـنان مـوج گـردیده پست | که چون سکّه بر فلس ماهی نشست

۷ چـنان از طـراوت شـدی کـامیاب | که از سایه‌ات حوض گـردد پـر آب

زهـــی دلگشـــایی هـــوا دار تـــو | عـــلاج دل تـــنگ دیـــدار تـــو

۹ بـه دیـوارت از دل فـتد عکس راز | بـــنازم بـــه بـــنّای آیـــینه سـاز

بـه آبـی کـه گیرد زعکس تـو نـور | ســیاهی تـوان کـرد از بـخت دور

۱۱ زخاکی کـه از سایه ات یـافت تـاب | تـــوان ســـاخت پـــیمانهٔ آفـتاب

بـود فـیض بـخشی مسـلّم بـه تـو | کـه روشـن بـود چشـم عـالم بـه تـو

۱۳ هـمای سـعادت چـو جـوید مکـان | بـــه ســـرو ســتونت کـند آشـیان

۱ - پ: چو با حوض عکست شود.

در ایوان زنقّاش مانی قلم[1] — بود جلوه گر گلستان ارم

۱۵ چو پرداخته صورت شاخسار — شده شکل نشو و نما آشکار

نگارد اگر صورت رزمگاه — غبارش شود سدّ راه نگاه

۱۷ شجاعت ز صورت هویدا کند — طپیدن ز دل آشکارا کند

کشد صورت کینه در دل چنان — که افتد به چار آینه عکس آن

۱۹ تنی را که از زخم سازد فگار — بود شکل جانش به لب آشکار

اگر مجلس بزم را کرده ساز — عیان کرده[2] از تار، آوازِ ساز

۲۱ چو زنگ[3] غم از می زداید زدل — پی رفتن غم نماید زدل

چو سازد زمی شخص راتر دماغ — کشد صورت نشأه را در دماغ[4]

۲۳ کشد شکل الحان مطرب چنان — که سیر مقامات گردد عیان

کند بزم را چون که زینت پذیر[5] — زتخت شهنشاه گردون سریر

۲۵ ز پیشانی شاهِ اقبالمند — مجسّم نموده است بخت بلند

شه هفت اقلیم، شاه جهان — فلک رتبه، ثانی صاحبقران

۲۷ ز قصر جلالش جهان گوشه‌ای است — زکشت کمالش[6] فلک خوشه‌ای است

۱ - پ: مانی رقم.
۲ - پ: عیان گردد.
۳ - پ: رنگ.
۴ - پ: ایاغ.
۵ - پ: صورت پذیر.
۶ - پ: جلالش.

بـه قـصری کـه قـدرش گـزیندمکان		کـند سـایه اش عـار ازیـن خـاکـدان

۲۹ بـه مـلکی کـه نـور ضـمیرش رسـید		صدف سان شود خانه بی گچ سفید

شگون است خـورشید را هـر سـحر		کـه بـر روی قـصرش گشـاید نـظر

۳۱ بـه هـر جـاکـه بـاد عـطایش وزیـد[۱]		زر از خـانه چـون غـنچهٔ گـل دمـید

بـه دوران حـفظش بـه هـر کشـوری		چـو گـل مـخزن زر نـدارد دَری

۳۳ وزد بـر زر گـل چـو بـاد بـهار		بسـوزد در آتش نگـهبانِ خـار

ز بست حـراست نـبینی دگـر		کـه قـفلی شـود چـین ابـروی در

۳۵ در ایـوان قـدرش دبـیر سـپهر		که در نیک و بد شد مشیر[۲] سپهر

کـتابه نـویسی کـند اخـتیار		مگـر بـاعثی یـابد از بـهر بـار[۳]

۳۷ اساس است تا نـاگـزیر بـنا

بود قصر اقبال او عرش سا[۴]

۱ - م: رسید.
۲ - «پ» و «م»: مسیر.
۳ - م: بهر یار.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۰ و ۴۰۱ و در «م» صفحهٔ ۱۱۰ و ۱۱۱ و در «س» صفحهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ آمده است.

۱۸

مثنوی کتابهٔ عمارت شهنوازخان[1]

۱ زهی قصری که گردونت دهد باج سخن را برده تعریفت به معراج

زشوق دیدن ایوانت خورشید نخوابد همچو طفل اندر شب عید

۳ ملائک بال بر سقفت کشیده به طاقت شیشهٔ افلاک چیده

کشیده طاقت از همّت نشان است کمان قُدرت بازوی خان است[2]

۵ که بحر همّتش را طی نمودی اگر زین طاق بر وی پل[3] نبودی؟

سبک سیری چنین[4] کم دیده ایّام که طی کرده است عالم را به یک گام

۷ نثار کُنگر او نقد گردون فدای پایهٔ او گنج قارون

به جز نوّاب، دیگر هیچ موجود به گِل خورشید نتوانست اندود

۹ ز انبوهِ سرانِ سجده پرداز درش از نقش جبهه سینهٔ باز

نگه تا بسته اینجا آشیانه غریبی می کشد در چشم خانه

۱۱ فلک را رشتهٔ جان در کشاکش ز استغنای این معشوق سرکش

۱ – عنوان در«پ»: کتابهٔ عمارت شاهنوازخان (از امرای شاه جهان).
۲ – م: جانست.
۳ – پ: پل بر وی.
۴ – م: چنان.

کـند تـا صـورت ایـوان تـماشا　　　نـهاده عـرش کـرسی در[1] تـه پـا

۱۳ فـلک از مـهر عـالمگرد پـرسید　　　که بر خـاک کـه دیـدی روی امیّد؟

سـوی ایـن آسـتان کـاو بـاد جـاوید　　　به ده انگشت اشارت کرد خـورشید

۱۵ قدم کی در خور این سـرزمین است　　　که فرش این زمین نقش جبین است

بـلندی داده خـاکِ پـی سـپر را　　　چـو فـرزند خـلف نـام پـدر را

۱۷ بـه او بـاید کـه نـازد عـالم خـاک　　　که از طاقش شکسته طـاق افـلاک[2]

مـلائک جـمله زآنـجا رخت بسته　　　کـه نـتوان مـاند در طـاق شکسته

۱۹ تـلاشی[3] کـهربایی کـرده خـورشید　　　کـزین دیـوار کـاهی دارد امـیّد

گل خورشید از خـاکش تـوان چـید　　　فـروغ آتش از سـنگش تـوان دیـد

۲۱ فلک را بین کـه بـا چـندین بـضاعت　　　به یک خورشید چون کـرده قـناعت

در او از صـورت نـوّاب دوران　　　به هر سو هست صد خورشید تابان

۲۳ زبس افـراخت او را دستِ هـمّت　　　به چین صـورتگران حـیران صـورت

چه خـوش کـار تـماشا گشـته آسـان　　　به مـحرومانِ سـاکـن در خـراسـان[4]

۱ - پ: تا.
۲ - پ: پشت افلاک.
۳ - «پ» و «م»: تلاش.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

۲۵ به عاشق‌پروری زان‌سان سر آمد — که در آغوش چندین کشور آمد
محیطِ حوض را تا ابر دیده — به سان موج از دریا رمیده
۲۷ گهی کز آب پاکش مایه دارد — بجز بر گلشن جنّت نبارد[۱]
زلال کوثر است و صاف زمزم — نم او زخم جدول راست مرهم
۲۹ ز تمثال شه و گلهای بی خار — در ایوان بینی ابراهیم و گلزار
شهِ عادل، خدیوِ ملک اقبال — گشاد جبهه‌اش امیّد را فال
۳۱ به نزد همّت او داشتن عار — خوشش ناید گرش خوانم جهاندار
بر آن یوسف لقای مسند آرا — عروس حسن[۲] مفتون چون زلیخا
۳۳ خلیل آسا به نوعی بت شکسته — که نظمِ با و تا[۳] از هم گسسته
چو گیرد گاه مرگ، اعداش راتب — به هم پیوندد آن هم نا مرتّب
۳۵ ستم در روزگارش میر عدل است — سر زلف بتان زنجیر عدل است
به زیر خاتمش زان سان زمین است — که پنداری زمین نقش نگین است
۳۷ زتیغ تیز و از تدبیر نوّاب — پی تسخیر عالم دارد اسباب[۴]

۱ - پ: نیارد.
۲ - «پ» و «م»: ملک.
۳ - پ: نظم باد تا.
۴ - پ: ابواب.

وزیـــر پـیش بـین، دسـتور دانـا　　　دلش آیـــینهٔ احـــوال فـــردا

۳۹ زحال دشمنان زان سـان خـبر یـاب[۱]　　　که می داند چه مـی‌بینند در خـواب

خـــبر دار ازدل بـیگانه و خـویش　　　چو صاحب خانه از کـاشانهٔ خـویش

۴۱ ز دسـتش آنـچه نـاید، انـتقام است　　　که تـیغ کـینه‌اش عـاشق[۲] نـیام است

کســی کــز آسـتانش رو بـتابد　　　عـجب ز آیـینه هـم گـر رو[۳] بـیابد

۴۳ همیشه شاهد بختش جوان باد　　　پـناه دوسـتان و دشـمنان بـاد[۴]

۱ - پ: خبر یافت.
۲ - پ: عالم.
۳ - پ: عجب کز آینه هم رو.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۹ تا ۳۷۱ و در «م» صفحهٔ ۸۷ و ۸۸ و در «س» صفحهٔ ۹۴ تا ۹۶ آمده است.

۱۹

مثنوی که بواسطهٔ دست شکستن خود گفته[۱]

۱ کیم من، داغداری از[۲] زمانه زهر[۳] داغی خدنگی را نشانه

زگمنامی به شهر خود غریبی شکسته خاطری، محنت نصیبی

۳ هدف وارم همیشه روگشاده به پیش تیر تقدیر ایستاده

ز رفعت بی نصیبیم دارد ایّام عجب نبود اگر افتادم از بام

۵ ز اوج بام، تا منزلگه خاک به یکدم طی شد این راه خطرناک[۴]

عجب راهی که بیش از ده قدم نیست درو از خوف و محنت هیچ کم نیست

۷ کسی راکاین چنین راهی به پیش است خطر در منزلش از راه بیش است

کنون سامان دردم بیشتر شد شکستِ دست سودِ این سفر شد

۹ سپهر از بهر آن دستم شکسته که نگشایم گره از کار بسته

فلک کس را مسلّم کس رها کرد شکسته بسته ای در کار ما کرد

۱۱ کسی از دست او سالم نجسته است فلک دست همه بر تخته بسته است

۱ - عنوان در «پ»: در شکستن دست خود گفته.
۲ - م: در.
۳ - «پ» و «م»: بهر.
۴ - پ: متاعی خوش نکرد این جان غمناک.

از آن بر[1] گردنم بسته است این دست — که اندر گردنم ناموس دردست

۱۳ کسی کو خدمت محنت پسندد — چنین باید به سینه دست بندد

شکستِ دست می باید زدل بیش — اگر دستی نهد کس بر دل ریش

۱۵ بجای پا کلیم از شوق دیدار — به سر میرفت تا سر منزل یار[2]

از آن بنهاد چرخ مردم آزار — به گردن کُندش از[3] دست ورم دار

۱۷ به چشم دهر بودم خار پیوست — کنونم بر ندارد چون به یک دست

به جرم اینکه دایم می پرستم — به گردن چون سبو بسته است دستم

۱۹ ز دستم قفل بر صندوق سینه — فلک زد، گشت چون غم را خزینه[4]

ز تاب درد بی قوّت چنان است — که نبضم گر[5] بجنبد بشکند دست

۲۱ تحرّک پا کشیده از میانه — شده انگشتها، انگشت شانه

چه پرسی حال انگشتان افگار — به یک بستر فتاده پنج بیمار

۲۳ پیاله سوی[6] لب آید همیشه — ز دست دیگری مانند شیشه

به کف شد کار گیرایی چنان تنگ — که نتواند گرفتن از حنا رنگ

۱ - م: در.
۲ - پ: تا منزلگه یاز.
۳ - م: کندم از.
۴ - دو مصراع این بیت در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۵ - «پ» و «م»: که گر نبضم.
۶ - پ: چو باده سوی.

۲۵ امیدم از گرفتن خوش بریده است — کسی شاعر به این[۱] همّت ندیده است

مرا سامان محنت گرچه کم[۲] نیست — به کف از باد دستی جز ورم نیست

۲۷ ز صدمه صاعدم نرم آن چنان است — که او مغز، آستینم استخوان است

به یک سو می رود از دوش بازو — به این شاهین نمی استد ترازو

۲۹ گرفت از بار غم[۳] انگشتها خم — شد از تأثیر صحبت همچو خاتم

بود خم گشته دست درد پرور — به روی سینه‌ام چون[۴] حلقه بر در

۳۱ همیشه بسته است این دست افگار — به مهد سینه همچون طفل بیمار

زتاب درد می غلطم به هر سو — که خواهد مهد جنبان طفل بد خو

۳۳ مرا درد آن چنان بی تاب دارد — که بختم آرزوی خواب دارد

به نوعی داردم این دست دلگیر — که هر انگشت بر من میزند تیر

۳۵ تو گویی پنجه‌ام دست چنار است — که از موج نسیمی بی قرار است

ز دست دیگری نالد همه کس — زدست خویش می نالم من و بس

۳۷ به سان نامه سر تا پا شکستم — شکسته چند جا چون قرعه دستم

۱ - پ: بدین.
۲ - پ: هیچ کم.
۳ - پ: بار درد.
۴ - پ: سینه همچون.

دو دستم قرعه آمد تخته سینه   بنه علم رمل هستم بی قرینه

۳۹ پی این فال دایم قرعه انداز   که کی آید[۱] درستی از سفر باز

نمانده[۲] هیچ عضوم[۳] ناشکسته   چو شمشیرم سرا پا تخته بسته

۴۱ به هر شهری که ظلم از حد رود بیش   چسان[۴] بیرون روند از خانهٔ خویش

به ملک پیکرم از جور گردون   ز جای خود شده هر بند[۵] بیرون

۴۳ فتاده ساعد و بازوی افگار   به روی صفحهٔ سینه چو پرگار

خط زخم بتان مسطر همی خواست   به این پرگار مسطر می‌کنم راست

۴۵ به تنگ آمد دلم از درد بازو   کنم پهلو تهی زین یار بد خو

به نوعی گشته‌ام از درد بی تاب   که دارم رشک بر آرام سیماب

۴۷ کند چون ناخن آهنگ درازی   من آیم در مقام چاره سازی

که ترسم بسکه ضعفم گشته افزون   کشد دست مرا از شانه بیرون

۴۹ شکست خاطرم خود بود ظاهر   شکسته ظاهرم[۶] اکنون چو خاطر

۱ - پ: که آید کی.
۲ - «پ» و «م»: نماندم.
۳ - پ: عضوی.
۴ - پ: کسان.
۵ - م: هر عضو.
۶ - پ: خاطرم.

نبینی در میان این خلایق — چو من یک ظاهر و باطن موافق[1]
۵۱ همین چرخم نه دست بسته داده است — زبان طعن خلقی هم گشاده است
ز هرکس چشم پرسش بیش دارم — جگر از طعنهٔ او ریش دارم
۵۳ ز هرکس بود امید مومیایی — ازو دیدم شکست دل فزایی
برای جان شمع این شعله بس نیست؟ — دگر این سرزنش هر لحظه از چیست؟
۵۵ بر اطراف من خاطر شکسته — همیشه مهربان یاران نشسته
کشیده بر من رنجور دلگیر — زبان اعتراضی همچو شمشیر
۵۷ به این حرفم یکی دل می‌خراشد — چرا باید کسی بر بام[2] باشد؟
یکی گوید چو پایت رفت از جا — ز ره بایست برگردی به بالا
۵۹ دگر گوید چو ظاهر شد فتادن — میان راه بایست ایستادن
چه میگوید ببین آن یار دلسوز — نبایستی فتادن تا شود روز
۶۱ شب تاریک و راه بام بس دور — از آن گردیده ای زین گونه رنجور
یکی گوید ره نارفته رفتی[3] — بلد بایست همره می‌گرفتی[4]

۱ - پ: یک باطن و ظاهر موافق.
۲ - «پ» و «م»: در.
۳ - پ: نا رفته رفتن.
۴ - پ: بر گرفتن.

۶۳ به این کلفت[۱] مرا از خلق پیوست سخن باید شنیدن جمله زین دست
از اینها آنکه بهتر می سراید زبان در طعن مستی می گشاید
۶۵ زهی غافل ز بازیهای ایّام نمی افتد مگر هشیار از بام؟
نمی داند چو آمد وعدهٔ کار تو خواهی مست باش و خواه هشیار
۶۷ چو[۲] جاری گشت تقدیر الهی بلا نازل شود خواهی نخواهی

چو شد[۳] تقدیر کس می افتد از بام
اگر گیرد درون چاه آرام[۴]

۱ - پ: محنت.
۲ - پ: چه.
۳ - پ: چه.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۳ - ۳۶۶ و در «م» صفحهٔ ۸۳ - ۸۵ و در «س» صفحهٔ ۹۱ - ۹۳ آمده است.

۲۰

مثنوی در تعریف و مذمّت اسب[۱]

۱ مـرا تـا افگـند هـر روز جـایی / نـصیبم کـرده[۲] گـردون بـاد پـایی

بـه سیر هـر دیـاری چـون کـنم میل / به ره منزل نـفهمیده است چـون سـیل

۳ ز خـوش رفـتاری آن بـرق آیـین / مسـافر را وطـن شـد خـانهٔ زیـن

کـند گـوشه نشـین هـم ایـن تـمنّا[۳] / کـه انـدر دامـن زیـنش کشـد پـا

۵ ز سـر تـا پـا هـمه شیرین و مرغوب / سکون و جنبشش چون نبض مطلوب

فشـاند نـقش بـند بـاغ و بسـتان / غـبار یـال او بـر سـنبلستان

۷ دمش را دلبـران آرنـد در پـیش / زنند آن سـان گره[۴] بر طرّهٔ خویش

بـه او گـر آشـنا سـازند ران را / بـرد از یـاد عـاشق دلبـران را

۹ ز مـویش گـر بـبندی تـار بـر چنگ / نـوایش مـی رود فـرسنگ فـرسنگ

همه اعضاش بـر هـم سبقت انـدیش / کفل داغ است از پس[۵] ماندن خویش

۱۱ ز نـام کـاه از غـیرت رمـیده / کـه حـرف کـاهلی در کـاه دیـده

ز نـعلش گـر کسـی پـیکان بسـازد / ز گـرمیِ تکش جـوشن گـدازد

۱۳ در آرد تـیر را بـی خـود بـه رفـتار / پـرد چـون مـرغ از دست کـماندار

۱ - عنوان در «پ»: در تعریف اسب و توصیف بیماری او.
۲ - م: کرد.
۳ - پ: آن تمنا.
۴ - پ: آسان گره.
۵ - پ: بر پس.

ز مـــویش گـــر بـــبافد دام صـیّاد   کـــند چـــون بـال در پـرواز امـداد

۱۵ ســـم ســـختش ز قـید نـعل رسـته   نـــباشد کـــاسه هـایش بـند بسـته

قـــلم چـــون نسـبتی دارد بـه آن پـا   بـــه مـــیدان سـخن گـردد سـرا پـا

۱۷ ز جـــولانش صـفاخیز است مـیدان   پـــرد[1] پـاشیده آب از گـرد جـولان

مگر روزی به یالش[2] خورده سوگند[3]   کـــه مـی لرزد صـبا را بـند از بـند

۱۹ ز یـــالش بـــر دلِ ســـنبل غـباری   دمش کـــــوهِ کـــفل را آبشـــاری[4]

ســپه کــی حـمله اش را آورد تـاب   کس از لشکـــر نـــبندد راه سـیلاب

۲۱ درون گـــرد فـــوج آن بـرق کـردار[5]   نـــمایان هـــمچو آتش در شب تـار

بـه سـیرش چشـم اخـتر کـرد تأثیر   در آخـر کُـند شـد بـرّنده شـمشیر

۲۳ ز بـــیماری نـــماندش آن تک و تـاز   تـو گـویی بـال و پـر را ریـخت شـهباز

اگـر بـاشد دمـی چـون شـعله چـالاک   دم دیگـر چـو اخگـر خفته بـر خـاک

۲۵ به گل تشبیه ایـن گـلگون[6] تـمام است   که ضعف و قوّتش هر صبح و شام است

سبک چـون رنگ از رو جسـتی از جـا   کـــنون رنگ حـنا مـی بـنددش پـا

۲۷ ســوار او چـو گشـتی خـصم افگـن   بـه میدان کَندی از سم گـور دشـمن

۱ - «پ» و «م»: بر او.
۲ - «پ» و «م»: بپایش.
۳ - پ: خورد سوگند.
۴ - این بیت در «پ»نیست.
۵ - پ: برق رفتار.
۶ - پ: آن گلگون.

کنون دیوار راهش برگ کاه است / نشان میخ نعلش چاه راه است[1]

۲۹ روان گردیده آب ایستاده / در او هرگاه عکسِ او فتاده[2]

کنون بر راه سیلش گر بدارم / به پیش سیل دیواری بر آرم

۳۱ به راه کاهلی تا پا نهاده / یکی دانسته طول و عرض جاده

ز بس خشک است نِی بست تن او / شرار[3] آتش زند در خرمن او

۳۳ کشم از سنگلاخش بر کناری / مبادا نعلش انگیزد شراری

گرفته زخم پشتش در بغل تنگ / حنای زین او پیوسته خوش رنگ[4]

۳۵ به پهلو استخوانش در خزیده / به سان کاغذ مسطر کشیده

اگر بر دیدهٔ مورش فتد[5] راه / چنان افتد که گویی رفت در چاه

۳۷ چو پا بر سایهٔ گردن نهاده / به گردنگاه راهش اوفتاده

رکاب او به سان حلقهٔ در / بود بیگانهٔ[6] پا تا به محشر

۳۹ نخواهد گشت دیگر صحّت اندوز / تنزّل میکند چون سیل هر روز

ز دست آخر عنانش رفت بیرون / سوارم بر خر خود کرد گردون

۴۱ هوای صید آهو کرد ایّام / قضا اسب مرا افگند در دام

۱ - پ: چار راهست.
۲ - پ: عکسی او فتاده. م: عکسش او فتاده. دو مصراع این بیت در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: شرر.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: مور افتدش.
۶ - پ: بیگانه با پا.

اجل را طرفه دامی صید[1] بند است — که پای باد هم آنجا به بند است[2]

۴۳ نمی گویم که اسبم رفت بر باد[3] — نسیمی می وزید، از جنبش افتاد

سگان از خوردن او پر بر آرند — همان بهتر که در خاکش سپارند

۴۵ به خاک آن آتشِ افتاده از[4] تاب — نیارامد بسان باد در آب

صبا را سوخت از درد یتیمی — نشسته بر رخش گرد یتیمی

۴۷ سزد گر برق هم ماتم گزیند — به جای شمع بر خاکش نشیند

چگونه تنگش از آغوش بگذاشت — عنان از گردنش چون دست بر داشت

۴۹ ز پهلویش به راحت بود شاید — که از چشم رکابش اشک آید

همه تازی نژادان تعزیت کیش — پریشان کرده بر سر کاکل خویش

۵۱ کنند از شیهه شیون در طویله

تو گویی مرده لیلی در قبیله[5]

۱ - م: صیدی دام.
۲ - پ: نه بند است.
۳ - م: رفته بر باد.
۴ - پ: افتادست از.
۵ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۶ - ۳۶۹ و در «م» صفحهٔ ۸۵ - ۸۷ و در «س» صفحهٔ ۹۳ و ۹۴ آمده است.

۲۱

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ جلد صدف کاری[۱]

۱ چو دست قضا نقش این جلد بست ... پر و بال طاووس در هم شکست

کتابش چو گوهر بود از شرف ... مناسب فتاده است جلد از صدف

۳ کند خرده کاریش را چون نگاه ... گذارد فلک عینک از مهر و ماه

چو خود را سزاوار این جلد دید ... صدف دامن از دست گوهر کشید

۵ چنین جلد، ایّام کم دیده است ... که بر مغز این پوست چربیده است[۲]

گر از عرش آید کتابی فرو ... تواند نشستن به پهلوی او[۳]

۷ مگو جلد بستان پَرِ یاسمین ... چو رخسارهٔ دلبران دل نشین[۴]

ازین جلد تا تکیه گه[۵] کرده است ... صدف آب گوهر بر آورده است[۶]

۹ تراوش کند بسکه این[۷] آب از او ... گلش را نشسته است شبنم برو

برای تماشای این نوبهار ... نگه باز گردانم از روی یار

۱۱ کتابی کز او گشت زینت پذیر

میان دو گلشن شود جای گیر[۸]

۱ – عنوان در «پ»: برای نقش کردن بر حاشیهٔ جلد کتابی که صدف کاری شده بوده است.
۲ تا ۴ – این سه بیت در «پ» نیست.
۵ – ح: تکیه گهر.
۶ – این بیت در «پ» نیست.
۷ – پ: تراوش ز بس میکند.
۸ – این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۲ و در «م» صفحهٔ ۸۲ و ۸۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۲ و در «س» صفحهٔ ۸۹ و ۹۰ آمده است.

۲۲

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ سرا پردهٔ پادشاهی[1]

۱ بـــرای ســـرا پـــرده‌ات[2]، آفـتاب   ز زر تـــار[3] تــابیده زرّیـن طـناب

چـــنان ابـــرهٔ زرکشش[4] تـا بـناک   که زرّین شود میخ چوبین بـه خـاک

۳ شـــود اطـلس چـرخش ار آسـتر   بـــیابد زاقـــبال روی دگـــر

چـنان از طـراوت صـفاگستر است   کـه از پردهٔ چشـم روشـن تـر است

۵ ز صـــنعتگر او هـــنر کـــامیاب   بـه تـر دسـتی خیمه دوز حـباب[5]

جـدایـی ازیـن پـرده تـا مـی کشـید   چه خواب[6] پریشان که مخمل نـدید

۷ بـه جـایی کـه او سـایه گستر شـود   ز زربـــفت او خـــاک پـر زر شـــود

زگـــلهای تـــصویر دیـــبای او   مـــعطّر شـــود خـــاک در پـــای او[7]

۹ به نقش و نگارش چو طـاووس دیـد   ز پـر بـیش از پـا خـجالت کشـید

ز بـــزمت چـــنان عـــزّت انـدوخته   کـــه زر خـــویشتن را بـــر او دوخـته

۱ - عنوان در «پ» و«ح»: بجهت نقش کردن بر حاشیهٔ سرا پردهٔ شاهی.
۲ - پ: سراپرده‌اش.
۳ - پ: ززرتاب.
۴ - پ: چنان ابره از زرکشی. م: ابرهٔ زرکش.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: چو خواب.
۷ - این بیت در «پ» نیست.

۱۱ به خدمت فشرده است پای درنگ — نمی آید از ایستادن به تنگ

زهی خدمت اندیش صاحب حیا — که گیرد عصا از درون قبا

۱۳ نکرد از ادب پشت بر بزم شاه — که دارد چو او حدّ خدمت نگاه

ز قربش همه محرمان در حساب — چو استد کند پشت بر آفتاب

۱۵ به هر سر زمینی که شاه جهان

نهاده است پاگشته برگرد آن[1]

۱ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۲ و ۳۶۳ ودر «م» صفحهٔ ۸۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۲ و ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۹۰ آمده است.

۲۳

بواسطه نقش کردن بر دور سپر پادشاهی گفته[۱]

۱ پیش رخ شه نه سپر شد حجاب / پارهٔ ابری است بر آفتاب
شاه جهان، ثانی صاحبقران / یک سپر از اسلحه اش آسمان
۳ بند گیش فخر سران دیار / گوش همه همچو سپر حلقه دار
تیغ به روی فلک افراخته است / کاهکشان دست، سپر ساخته است
۵ در کف دریاوش[۲] مالک رقاب / تیغ و سپر آمده موج و حباب
پشت سپر بسکه بود گرم از او / از دم شمشیر نگردانده زو[۳]
۷ برده اگر زرگر باغ و بهار / خردهٔ زر در سپر گل به کار
هر زرو گوهر که نهان داشت کان / این سپر آمد طبق عرض آن
۹ دامن دریوزه گشاده است باز / پیش کف[۴] همت عالم نواز
چرخ نوی آمده بر روی کار / ساخته بر محور ساعد مدار
۱۱ گرچه فلک‌شکل فلک‌خوی[۵] نیست / کینه‌کش و کج‌رو و بی‌روی[۶] نیست
او فلک حادثه زا آمده است / این فلک دفع بلا آمده است
۱۳ حفظ الهی سپر شاه باد
چرخ سپر دار و هوا خواه باد[۷]

۱ - عنوان در «پ»: برای نقش کردن بر دور سپر پادشاهی.
۲ - پ: دریاکش.
۳ - پ: نگردانده رو. م: نگرداند رو.
۴ - م: پیش کفت.
۵ - پ: ملک خوی.
۶ - م: کجرو بیروی.
۷ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۳ و در «م» صفحهٔ ۸۳ و در «س» صفحهٔ ۹۰ و ۹۱ آمده است.

رباعیّات

۱

از شـاه جـهان زمـانه میمون بادا * عـدلش مـعمار ربـع مسکون بـادا
زنـجیر عـدالت سـعادت اثـرش[۱] * چون سبحه به‌دست پیر گردون بادا[۲]

۲

پرداغ دل از جـور جـهانی است مرا * از هر که نشان دهی نشانی است مرا
تـنها نـه هـمین ستمکش افـلاکـم * هـر ذرهٔ خـاک آسمانی است مرا[۳]

۳

گـیرند ز تـو دادهٔ جـان و تـن را * دادن نـتوان گـفت چـنین دادن را
زان‌گونه که کاه و دانه از دهقان است * هـرچـند بـه‌باد مـی‌دهد خـرمن را[۴]

۴

دسـتی نـبود بـر تـو بـدانـدیش تـو را * دارنـد دم و ریش[۵] پس و پـیش تـو را
در قید دو شاخه هر دو دستت خواهم * تـا پـایه شـوند مـنبر ریش تـو را[۶]

۵

ای خواجه تو گر سری تن قـافله را * یـارب بـزنند گـردن قـافله را
بـوی... خـفتهٔ تـو بـیدار کـند * ... طـمع[۷] راهـزن قـافله را[۸]

۶

هم زلف پریشان تو برگشته ز ما * هم عشوهٔ پنهان تـو بـرگشته ز مـا
مـی‌داد گـهی داد اسیران نگـهت * او نیز چو مژگان تو برگشته ز ما[۹]

۱ - پ: زنجیر عدالتش سعادت‌اثر است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» حاشیهٔ ص ۲۵۱ به‌خط کلیم آمده است.
۴ - این رباعی در «م» ص ۲۸۶ و در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۵ - پ: دارد حسد و کینه.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۷ - ح: گیرد طمع.
۸ - این رباعی در «م» ص ۲۸۸ و در «ح» ص ۲۳۸ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

۷

از رخش تو شد کام ستان رنگ حنا　　رخ سود بر آن سینه در آن[۱] رنگ حنا
تا رخصت پای‌بوس اسبت دریافت　　دامن کشد از دست بتان رنگ حنا[۲]

۸

ای آینهٔ صبح ز رشکت در تاب　　سرمایه ز آب مرمرت برده سحاب
ثابت ز بقای دولت پادشهی است　　نقاشی مرمرت که نقشی است[۳] بر آب[۴]

۹

این روزی گرم حق تعالی است نه تب　　وین پرتو مهر[۵] لایزالی است نه تب
این گرمی صلح است نه افروزش خشم　　ای طور معالی، این تجلی است[۶] نه تب[۷]

۱۰

دی زلزله چرخ را بر او می‌انداخت　　در[۸] سینه بنای آرزو می‌انداخت
هر ذره چو از جهان به‌جایی افگند　　ای کاش مرا به‌کوی او می‌انداخت[۹]

۱۱

تیغ غضبت خون همه اعدا ریخت　　یک بندهٔ تو آب رخ دریا ریخت
جمعیتشان سبحهٔ تزویری بود　　بگسست و چو[۱۰] دانه بر درت سرها ریخت[۱۱]

۱۲

بنگی عربی سوار جمّازهٔ چرت　　از خویش سفر کند به‌اندازهٔ چرت
هرگز نگسیخت چرتش از چرت دگر　　بسته است ز تار مژه شیرازهٔ چرت[۱۲]

۱ - م: سینه و ران.
۲ - این رباعی در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۳ - ح: نقش بست. تصحیح قیاسی.
۴ - این رباعی در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۵ - م: روی.
۶ - پ: این‌طور معانی تجلی است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۸ - م: وز.
۹ - این رباعی در «م» ص ۲۸۲ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۱۰ - پ: بگسست چو.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۱۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.

۱۳

شاها یک ره به‌هر که افتد نظرت　　ایمن شود از حادثه چون خاک درت
خورشید نیارد که بر آن تیغ کشد　　خاکی که بر او سایه فتد از سپرت[۱]

۱۴

ای نقش جبین سرکشان فرش درت　　آراسته از شکوه پا تا به‌سرت
ای نور و صفا خانهٔ چشمی چه عجب　　گر ابروی کهکشان بود بر ز برت[۲]

۱۵

ذاتت که ز مجموعهٔ گل منتخب است　　حرف تب و لرز او خطایی[۳] عجب است
کس موج محیط را نگوید لرز است　　کی گرمی خورشید جهانتاب تب است[۴]

۱۶

شیرینم و مغز سخنانم تلخ است　　عیش همه عالم از زبانم تلخ است
من هم از خویش در عذابم که مدام　　از گفتن حرف حق دهانم تلخ است[5]

۱۷

با ما کین سپهر و انجم پیداست　　ناسازی بخت بی‌ترحم پیداست
چون خشکی آشیانه در گلبن سبز　　بی‌برگی ما میان مردم پیداست[۶]

۱۸

شاهی که حمایت خدایش سپر است　　مایل به‌سپر نه بهر دفع ضرر است
از هیچ مصاف رو نمی‌گرداند　　منظور شجاعتش ازین رهگذر است[۷]

۱۹

از شاه جهان جهان به‌برگ و ساز است　　کوس عدلش بسی بلندآواز است
زنجیر عدالتش سراپا چشم است　　پیوسته به‌راه دادخواهان باز است[۸]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ آمده است.　　۳ - م: خطای.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

۲۰

ای دل گر رفع احتیاجت هوس است   بر خویش مگیر[1] تنگ تا دسترس است
حاجت[2] کمتر چو دستگه نیست فراخ   خاریدن گوش رایک انگشت‌بس است[3]

۲۱

در معرکه این تفنگ فریادرس است   خصم‌افگن و گرم‌خوی و آتش‌نفس است
موقوف اشاره‌ای است در کشتن خصم   سویش نگهی ز گوشهٔ چشم بس است[4]

۲۲

از رنج سفر گفتم اگر دل ریش است   در برهانپور مرهم از حد بیش است
اکنون پی خانه[5] دربدر می‌گردم   ره طی شد و همچنان سفر در پیش است[6]

۲۳

از باده گذشتیم به‌پاکان قسم است   شستیم ز جام دست اگر جام جم است
توفیق ثبات هم خدا خواهد داد   آری تاریخ هم «ثبات قدم» است[7]

۱۰۴۷ هـ. ق.

۲۴

شاه از حسب و نسب شه شاهان است   یک‌یک اجداد او سکندر شان است
فرزندی او نام پدر کرده بلند   چون ابر که روشناس از باران است[8]

۲۵

هر چیز که مایهٔ تن‌آسانی تو است   برگشت چو بخت دشمن جانی تو است
آن آب که در گل وجود است تو را   سیلاب شود چو وقت ویرانی تو است[9]

۱ - پ: بگیر.   ۲ - پ: حاجب.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۵ - م: چاره.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۷ - این رباعی تاریخدار در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۱ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

۲۶

راحت زین‌سان‌طرب‌سرایی[1] می‌خواست — عشرت در بزم دهر جایی می‌خواست
فواره‌اش آستین ز دُر پر کرده[2] — آیینهٔ حوض رونمایی می‌خواست[3]

۲۷

ای آنکه دلت ز راز غیب آگاه است — بی‌جایی و برشکال بس جانکاه است
جز خانهٔ زین خانه نداریم آن هم — چون دست به‌آن رسید پا کوتاه است[4]

۲۸

تا وزن شهنشاه ترازو کرده است — شه گنج گهر به‌دامن او کرده است
گستاخ به‌پای شاه چون روی نهاد — دارد دو سر این جرأت از این[5] رو کرده است[6]

۲۹

از معدلتت زمانه آگاه شده است — زنجیر عدالتت ستمکاه شده است
از قلعهٔ فانوس برون آمد شمع[7] — دست ظالم ز بس که کوتاه آمده است[8]

۳۰

این خانه که فیض را مکان آمده است — همسایهٔ برج آسمان آمده است
فواره چه‌سان جسته ز بالاخانه — آب ارنه ز جوی کهکشان[9] آمده است[10]

۳۱

از حادثه دورتر به‌صد مرحله است — آنکس که ستمکارتر از سلسله است
یکبار نشد خانهٔ زنجیر خراب — با آنکه تمام عمر در زلزله است[11]

۱ - م: طرب‌فزایی. ۲ - ح: برکرده.
۳ - این رباعی در «م» ص ۲۸۷ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۵ - م: از آن.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۷ - م: آمده شمع.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۹ - م: آسمان.
۱۰ - این رباعی در «م» ص ۲۸۷ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.

۳۲

هرچند که مرد قول و فعلش تبه است   بـرداشـتن پـرده ز کـارش گـنه است
رسوا شـود آنکـه مـی‌درد پـردهٔ کس[1]   زر قلب برآید[2] و محک روسیه است[3]

۳۳

دست هـــوسم را ز درم بـیزاری است   طبعم از فکر جـمع سـامان عـاری است
چیزی که توان گفت کـه دارم روزه است   وآن‌هم چو نکوبنگری از ناداری است[4]

۳۴

زنـجیر عـدالتت بـه‌عالم رقـمی است   فـرمان بـه‌درکردن هـر جـا سـتمی است
آرایش روزگـــــار امـــروز از اوست[5]   بر روی زمانه زلف پرپیچ و خمی است[6]

۳۵

دسـتت اگـر ای قـدوهٔ احـرار شکست   نـه از سـتم چـرخ جـفاکـار شکست
تـــو نـخل ریـاض کـرمی و دسـتت   شاخی است که از گرانی بار شکست[7]

۳۶

با عقدهٔ غـم خـوشم کـه کـام دلم اوست   اینجاست که هـر چـه حل شـود مشکلم اوست
بـی‌ناله دمـی نـیم کـه از خـرمن عـمر   هر چیز به‌باد می‌دهم[8] حـاصلم اوست[9]

۳۷

اسبت کـه حـنا زیب‌فـزای تـن اوست   کوهی است که لاله‌زار در دامن اوست
نـی‌نی غـلطم کـه آسـمان دگـر است   وز رنگ حنا شفق بـه‌پیراهـن اوست[10]

۳۸

این تازه بنا که عرش همسایهٔ اوست   رفـعت حـرفی ز رتـبهٔ پـایهٔ اوست

۱ - «پ» و «م»: خلق.   ۲ - پ: درآید.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۰ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۵ - پ: از دست.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۸ - پ: میدهد.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۱۰ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.

باغی است که هر ستون سبزش سروی است   کاسایش خاص و عام در سایهٔ اوست[1]

۳۹

ای قصر کـه دلنشینی ارزانـی اوست   هر جا چشمت وقف حیرانی اوست
کی همسر اوست طاق کسری هر گاه   کسری در قـدر بـندهٔ بـانی[2] اوست[3]

۴۰

گویند ز رخ طرهٔ پیچان بـرداشت   از شاخ گل آشیان مرغان بـرداشت
او زلف برید یا صبا ز آتش حسـن   خاکستر دلهای پریشان برداشت[4]*

۴۱

آزاده ز سـر هـوای دسـتار گـذاشت   قـانع هـوس انـدک و بسـیار گـذاشت
در خانهٔ دهر حرص چون جاروب است   هر چیز که جمع کـرد نـاچار گـذاشت[5]

۴۲

روزی کـه تـن شـاه جـهان از تب تـافت   آن نیست که عیسی به‌علاجش نشتافت[6]
می‌رفت دعای صحتش بس کـه بـه‌چرخ   می‌خواست که آیـد بـه‌زمین راه نـیافت[7]

۴۳

ای بـارگهت چـو[8] زیـنتی دوران یـافت   زو عرش وفرش هرچه می‌جست آن‌یافت
از مـیخ زرش کـه گـنجها یـافت زمـین   وز قـبهٔ[9] او فـلک سـروسامان یـافت[10]

۴۴

شـاها بـختت کشـور اقـبال گـرفت   تیغت ز عدو ملک و سر[11] و مال گرفت

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ و در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۲ - ح: بنده‌های. تصحیح قیاسی.   ۳ - این رباعی در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۴- این بیت به‌خط کلیم در حاشیه جایگزین بیت قبلی آن شده است که با وصالی صفحه بیت قبلی محذوف و محو شده است. این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۶ - پ: بشتافت.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۸ - ح: چه.   ۹ - ح: وز جستهٔ.
۱۰ - این رباعی در «م» ص ۲۸۴ و در «ح» ص ۲۳۸ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۱۱ - پ: ملک سر.

چل قلعه به‌یک سال گرفتی که یکیش   شاهان نتوانند به‌چل سال گرفت[1]

۴۵

از کسب هنر خوشدلی از دستم رفت   سرمایهٔ ناقابلی از دستم رفت
طرفی که ز سعی خویش بستم این بود   کاسودگی کاهلی از دستم رفت[2]

۴۶

افسوس که جمعیت از احوالم رفت   شیرازهٔ اوراق مه و سالم رفت
من بلبل بینوایم از بی‌برگی   هم گلشن رفت و هم پر و بالم رفت[3]

۴۷

برگشتن عمر را نمود آمدنت   بسیار به‌کام شوق بود آمدنت
از آمدنت که نوبهار طرب است   دانی که چه بهتر است زود آمدنت[4]

۴۸

از جلوهٔ شاهدان فرّخ‌پی فتح   داد از پی هم ساقی دوران می فتح[5]
تاریخ فتوحات شهنشاه جهان   کلکم بنوشت: «آمده فتح از پی فتح»[6]

۱۰۴۶ هـ. ق.

۴۹

عالم روشن ز شمع اقبالت باد   عیش دو جهان قرین احوالت باد[7]
هر جا شب‌وصل و روز عیدی باشد   جمع آمده اجزای مه و سالت باد[8]

۵۰

آنکس که تو را رخصت می‌خواری داد   صیقل پی آیینهٔ هشیاری داد
تا باده ز کم‌حوصلگان رسوا شد   از موج به‌مستان خط بیزاری داد[9]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۲ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۲ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۵ - م: پی فتح.
۶ - این رباعی تاریخدار در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۷ و ۸ - دو مصراع دوم و چهارم این رباعی در «پ» جابجا آمده است. این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۳ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.

۵۱

همت سه طلاق دختر رز را داد　　بر فرق کلاه ترک را کج بنهاد
در پیش نظر[۱] ز جلوهٔ ساقی نیست　　از هر چه گذشتی، به‌پس پشت افتاد[۲]

۵۲

حافظ چو به‌نغمه روح‌فرسا افتد　　در سیر مقامات که از پا افتد
جز در ره آهنگ به‌هر سوی رود　　چون آب که از جوی به‌صحرا افتد[۳]

۵۳

از راز دو کون گر کس آگاه افتد　　چون جاده سر به‌راه هر راه افتد
بیچاره به‌تنگنای دنیا[۴] چه کند　　مانند شناوری که در چاه افتد[۵]

۵۴

ابر آب دگر به‌روی دنیا آورد　　باید به‌میان ساغر و مینا[۶] آورد
این حرف نه من ز پیش خود می‌گویم　　باران خبر از عالم بالا آورد[۷]

۵۵

نی از گریه است ضعف چشمم نه ز درد　　این پرده به‌روی کار هجران آورد
هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن[۸]　　ناچار در او[۹] غبار بنشیند و گرد[۱۰]

۵۶

آنان که به‌خوان رزق روزی‌خوارند　　رمزی است که از حلال[۱۱] حاجت دارند
یعنی چیزی که روزیت نیست در او[۱۲]　　گر در دهن تو است برون می‌آرند[۱۳]

۵۷

اجداد شه جهان همه تاجورند　　اولاد چو آفتاب عالی گهرند

۱ - ح: فطر. تصحیح قیاسی.　　۲ - این رباعی در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۴ - پ: دولت.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۰ آمده است.
۶ - پ: سبزه مینا.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۸ - م: از او.　　۹ - پ: آن.
۱۰ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۱ و در «ح» ص ۲۳۷ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۱۱ - پ: که از خلال. م: که کز حلال.　　۱۲ - پ: یعنی چیزیکه نیست روزی تو آن.
۱۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

تا آدمش اجداد شه هفت اقلیم   تامحشرش اولاد شه بحر و برند[1]

۵۸

آتش چو گذر به‌دشت پرخار کند   با سبزهٔ تر لطف خود اظهار کند
یارب مپسند کاتش دوزخ تو   بر تردامن کمتر ازین کار کند[2]

۵۹

گویند کلیم توبه آسان شکند   در میکده آنگاه نه پنهان[3] شکند
فصل گل و خونگرم حریفان بسیار[4]   تا توبه بود خاطر یاران شکند[5]

۶۰

تا تکلیف تو جا مهیا نکند   در انجمن تو بوالهوس جا نکند
بی‌قدر منم که هر[6] کجا بنشینم[7]   تا دل نطپد[8] جای مرا وا نکند[9]

۶۱

بلبل هوس گلبن باغم نکند   پروانه هم آهنگ چراغم نکند
زینگونه که روزگار برگشته ز من   گر آب شوم تشنه سراغم نکند[10]

۶۲

دل در غم آن سرکش جاهل چه کند   بی‌حوصله با عقدهٔ مشکل چه کند
خواهد که ز زلف نشنود نالهٔ دل   آواز به‌شب دور رود دل چه کند[11]

۶۳

بر فیل سفیدت[12] که مبیناد گزند   شد بخت بلند هر که او دیده فگند
چون شاه جهان برو برآید گویی   خورشید شد از سفیدهٔ[13] صبح بلند[14]

۱ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۲ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۳ – پ: آشکار و پنهان.   ۴ – م: حریفان چنین.
۵ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۶ – م: بهر.   ۷ – پ: بنشستم.
۸ – پ: نخلد.
۹ – این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۱۰ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۱۱ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۱۲ – پ: پیل سپیدت.   ۱۳ – پ: سپیدهٔ.
۱۴ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.

۶۴

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بود این کیف دو بالاچه نشاط‌افزا بود
از رفتن دریا سر بیرا هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود[1]

۶۵

تاریخ بنای ایوان در کشمیر[2]

این خانه نگاه را عنان گیر بود حوضش مرآت مهر تنویر بود
تاریخ بنای آن[3] ز معمار خرد جستم گفتا «زینت کشمیر بود»[4]

۱۰۴۹ هـ. ق.

۶۶

ساز تو همیشه غم‌فزای دل بود سرتاسر بحر نغمه‌ات[5] باطل بود
باد نفست گلشن آهنگ ندید چون آب به‌هرزه رفته بی‌حاصل بود[6]

۶۷

در خلق ز راستی علامت نبود * جز بردن حقّ کس دیانت نبود
آنکس که گرفته را تواند پس داد امروز به‌جز شیشهٔ ساعت نبود[7]

۶۸

دل قافلهٔ درد تو را مرحله بود وین دشت بلاخیمه‌اش از آبله بود
تا رفت غم تو هر چه بود از دل رفت آبادی کاروان که از قافله بود[8]

۶۹

دل در بر توست گر بر من می‌بود[9] در خانهٔ سینه بی‌تو شیون می‌بود[10]
دور از تو چه روز سیهی می‌دیدم گر دیدهٔ اشکبار روشن می‌بود[11]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۲ - عنوان از تذکرهٔ شعرای کشمیر بخش سوم، ص ۱۴۰۵ است.
۳ - ح: بنابی آن.
۴ - این رباعی تاریخدار در «م» ص ۲۸۷ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۵ - پ: سرتاسر نغمه‌ات همه.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۷ - این رباعی در «م» ص ۲۸۱ و در «س» حاشیهٔ ص ۲۵۴ به‌خط کلیم آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۹ تا ۱۱ - ح: بودی. این رباعی در «م» ص ۲۸۴ و در «ح» ص ۲۳۸ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

۷۰

با مژده اگر ز در درآیی چه شود	یا تاخته پیش از خبر آیی چه شود
زودآمدنت نظر به‌شوقم دیر است	از زود اگر زودتر آیی چه شود[1]

۷۱

خواری از دهر دانش اندوخته دید	وز[2] بی‌ادبان جور ادب آموخته دید
با تیره‌دلان زمانه را کاری نیست	آفت از باد شمع افروخته دید[3]

۷۲

راز دو جهان به‌تنگ‌دستان بسپار	اسرار بلند را به‌پستان بسپار
می‌خورده سفال نم به‌بیرون ندهد	هر[4] راز دلی هست به‌مستان بسپار[5]

۷۳

شکار آهو[6]

چون شاه جهان پادشاه شیر شکار	گردید به‌دولت پی نخجیر سوار
روزی به‌تفنگ خاصبان چل آهو	افگند و نیفگند به‌یک صید دو بار[7]

۷۴

شبها ز چراغ و شمع در نورسپور[8]	هر ذره زند لاف تجلی با طور
هر روز ز شوق این چراغان تا شب	خورشید فتیله تابد از رشتهٔ نور[9]

۷۵

چون شاه جهان پادشه کشورگیر	افگند به‌صیدگاه پالم نخجیر
روزی به‌تفنگ خاصبان چل آهو	افگند که نفگند به‌یک صید دو تیر[10]

۱ - این رباعی منحصراً در کتاب عمل صالح جلد دوم ص ۱۹۶ ضبط شده است.
۲ - پ: از.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۴ - پ: گر.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۶ - عنوان از تذکرهٔ شعرای کشمیر است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۸ - پ: سبور.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۱۰ - این رباعی در عمل صالح جلد اول ص ۵۱۹ ضبط شده است.

۷۶

ای عارضهٔ تو عمر کاه همه کس　　شـام المت روز سیاه همه کس
تـا درد تو را پیش مسیحا گویند　　دوشینه به‌چرخ رفت آه همه کس[1]

۷۷

ای شوخ به‌غمزه بر سر جنگ مباش　　وی گل ز خزان حسن بیرنگ مباش
شمشیر که زنگش بزدایند خوش است　　ابروی تو گر ریخته دلتنگ مباش[2]

۷۸

با گردش دهر و خلق پرشور و شرش　　کاری که نداری چه غم است از ضررش[3]
خـاری کـه تـمام مـایهٔ آزار است　　در پا نخلد تا نزنی[4] پا به‌سرش[5]

۷۹

قسمت کردند ماه و خور بی‌کم و بیش　　بـر خـود الم شـهنشه عـدل‌اندیش
بـرداشت بـه‌منّت مه نو ضعفش را　　خورشید پسندید تبش بر تن خویش[6]

۸۰

چون شمع خودم آتش پیراهن خویش　　بـرقم امـا فـتاده در خـرمن خـویش
خـود را دایـم بـر آب و آتش زده‌ام　　پروانه کجاست همچو من دشمن خویش[7]

۸۱

چون لاله خودیم آتش خرمن خـویش　　ما خود شده‌ایم خار پیراهـن خـویش
ما را به‌دو جرعه ساقی از خود بـرهان　　تا چند به‌سر بریم با دشـمن خـویش[8]

۸۲

خوبان که همی رمند ز افسون ملک　　رامـــند بـــه‌بی‌تعیّنان بـــیشترک

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۳ - پ: حذرش.　　۴ - «پ» و «م»: ننهی.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

در صید بتان جامهٔ صیّادی پوش پــاتابه و گــیوه و کــلاه و کـپنک[1]

۸۳

از حق چـو نـدا شـنیده[2] مـمتازمحل زود از هــمگی بـریده[3] مـمتازمحل
رضوان در خلد بهر تـاریخش گـفت: «فردوس محل گزیده[4] ممتازمحل»[5]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۸۴

شد تنگ ز کم ظرفی ما مشرب جام مشکل که دگر دور[6] کند کوکب جـام
آیـد بـه‌فغان ز دست بـدمستی مـا انگشت زند اگر کسی بـر لب جـام[7]

۸۵

بـا آنکـه پـیاله‌گـیر ایـن بـزم مـنم ممتاز بـه‌لطف سـاقی از انـجمنم
گیرد هر کس از کف ساقی جامی گردد چو پیاله آب انـدر دهـنم[8]

۸۶

زنــهار مگــو کــه بـندهٔ گـمراهـم هر جا که روم به‌کویت افتد راهم
عالم هـمه آسـتانهٔ درگـه تـوست هر جا باشم ساکن این درگـاهم[9]

۸۷

دلخســـته ز پـیش دادرس مــی‌آیم آزرده ز گـــلشن بـــه‌قفس مــی‌آیم
چون ساغری به‌هر زیان[10] در سفرم پـر مـی‌روم و تـهی بـه‌پس مـی‌آیم[11]

۸۸

با خویش همیشه ما در جنگ زدیم صد عقده به‌کار این دل تنگ زدیم

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۸ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۲ - پ: شنید. ۳ - پ: برید.
۴ - پ: گزید.
۵ - این رباعی تاریخدار در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۶ - پ: سیر.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و ۴۱۴ و به‌تکرار در ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۱۰ - پ: زمان.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

رفـــتیم و بـــه‌یار ســـنگدل بســتیم   خود شیشهٔ خویش برده بر سنگ[1] زدیم[2]

۸۹

هـنگام بـهار سـیر گـلشن نکـنیم   ما بلبل را به‌خویش دشـمن نکـنیم
تـا نسـتانیم رخـصت از پـروانـه   در خانهٔ خود چراغ روشن نکـنیم[3]

۹۰

بـــر گـــرد تـــو ای قـدوهٔ نـیکوکاران   روزی دوسه تب گشت چو خـدمتکاران
می‌خواست که از خـلق خـوشت آمـوزد   راه و روش[4] ســـلوک بـــا بـــیماران[5]

۹۱

ای همچو مگس بر همه طبعی تو گران   طاعون صفت از تو محترز پیر و جوان
زان‌گـــونه ثـقیلی کـه ز رفـتن مـاند   افـتد اگـر از تـو سـایه بـر آب روان[6]

۹۲

غـم جـای دگـر نـمی‌رود از بـر مـن   تـا هست نشـان از دل غـم‌پرور مـن
پـژمرده نـمی‌شود گـل بـاغ[7] جـنون   تا می‌گذرد سیل سرشک از سر من[8]

۹۳

جا کـرده اگـر شـاخ گـلی در دل مـن   تنگ آمده است از دل بی‌حاصل من
خاک که شدم که او سر از من نکشید   از خاک چمن سرشته گویی گل من[9]

۹۴

دریاست کفت سحاب می‌خیزد از او   یعنی سـپرت کـه فتح مـی‌ریزد از او

۱ - پ: خود برده و بر سنگ.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۴ - پ: راه روش.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۸ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۷ - پ: داغ.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.

شمشیر شکسته از[1] مصافش برگشت خرمن دیدی که برق بگریزد از او[2]

۹۵

اسبت که به‌تک باد صبا ماند از او از گرم روی برق بجا ماند از او
چسبیده به‌موی موی او رنگ حنا ترسد که پویه‌اش جدا ماند از او[3]

۹۶

ای نقش بدیع شکل جان‌پرور تو آیینهٔ روی اختران مرمر تو
بخت و دولت سعادت و یمن و شرف دربان شده‌اند روز و شب بر در تو[4]

۹۷

آنم که نجویم از غم دهر پناه تا جور بود نمی‌کنم ناله و آه
اخلاص غلام کرد در هند مرا مانند غلام روی اخلاص سیاه[5]

۹۸

ای با افلاک عقد الفت بسته رفعت در پای کرسیت بنشسته
طاق تو به‌طاق کهکشان چسبان شد مانند دو ابروی به‌هم‌پیوسته[6]

۹۹

محسن دایم سرش در سینه زده از شنبه چرت تا به‌آدینه زده
با سجدهٔ ایزد آشنا نیست سرش پیشانی او ز پینکی پینه زده[7]

۱۰۰

یارب دایم کمر به‌همت بندی دست ستم فلک به‌قدرت بندی
زنجیر عدالتت بود پاینده این سلسله بر پای قیامت بندی[8]

۱ - پ: وز.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۳ - این رباعی در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ آمده است. ۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ آمده است.
۶ - مصراع در «پ»: مانند دوا بروی هم پیوسته. این رباعی در شرح و معرفی نسخهٔ مورخ ۱۰۸۵ هـ. ق. شاهنامهٔ کلیم، فهرست کتب خطی کاخ گلستان، جلد دوم، ص ۹۹۹ مضبوط است که مقابله و تصحیح شد و در «پ» ص ۴۱۲ نیز آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

۱۰۱

کس نیست در این زمانه غمخوار کسی   دوری است که کس نمی‌شنود یار کسی
همچون ناخن سرش سزای تیغ است   هر کس گرهی گشاید از کار کسی[۱]

۱۰۲

در بادیه گر دو گام بی‌آب شوی   بی‌درد چرا این‌همه بیتاب شوی
از آبلهٔ پای تو یک ره خاری   سیراب نشد چرا تو سیراب شوی[۲]

۱۰۳

ای خاک در تو سرمهٔ بینایی   افسوس که بعد ازین جهان پیمایی[۳]
لشکر همه در شهر فرود آمد و من   در خانهٔ زین بماندم از بی‌جایی[۴]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۳ - م: بماندم تنهایی.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.

تعليقات

تعلیقات غزلها

۵

۶) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره.

۹

۸) چشمهٔ ورناک: ورناک به‌کسر اول نام چشمه‌ای در کشمیر است. ابونصر نصیرای بدخشانی:

آن بت کشمیری من ناز چشم من بـرفت   چشـم مـن از اشک رشک چشـمهٔ ورناک شـد

(آنندراج)

در جلد دوم کتاب عمل صالح ص ۳۶ و ۳۷ شرحی در باب تعریف این چشمه و ابنیهٔ آن‌که به‌دستور جهانگیرشاه ساخته شده دارد که بیانگر موقعیت طبیعی و وضعیت ممتاز آن است. این چشمه سرچشمهٔ رودخانهٔ بهت در کشمیر است. بر بالای این چشمه کوهی است که پوشیده از درختان سرسبز است و تصویر این کوه پردرخت در آبگیر این چشمه دیده می‌شود. عرض ابتدای آبگیر چشمه چهل ذراع و بعد که باریک‌تر می‌شود به‌سی ذراع بالغ می‌گردد و عمق آب آن ده ذراع است. جهانگیرشاه به حیدرملک کشمیری که داروغهٔ آن سامان بود دستور داد عمارتی ابوابی به‌طول هفده و به‌عرض دوازده ذراع که یک روی آن به‌طرف کوه سرسبز سرانگیز (= مشرف) بر این چشمه، و روی دیگر آن به‌طرف آب‌نمای چشمه باشد بنا کنند. و در وسط این بنا نیز جویی بـه‌عرض پـنج ذراع بگذرد و بر دو سر این جوی دو عمارت طنبی که هر یک شاه‌نشینی رو به‌فضای سرسبز بالاسر چشمه داشته باشد بسازند و از هر طرف این دو عمارت طنبی هـفت ایـوان رو به‌فضای سبز بالاسر چشمه که مجموعاً چهارده ایوان می‌شود بنا کنند و از طرفین این ابنیه دو جوی به‌عرض چهار گز بسازند تا آب دائمی در آن جاری باشد. بخشی از این ابنیه در سال ۱۰۲۹ هـ. ق. و بقیهٔ آن در سال ۱۰۳۶ هـ. ق. به‌اتمام رسیده است. دو کتیبهٔ تاریخدار که تصویر آن در پایان بخش سوم کتاب تذکرهٔ شعرای کشمیر آمده است عیناً نقل می‌شود:

کتیبهٔ اول

پادشاه هفت کشور، شهنشاه عدالت‌گستر، ابوالمظفر نورالدیـن جـهانگیر پـادشاه ابن‌اکبر پادشاه غازی، به‌تاریخ سنهٔ ۱۵ جلوس درین سرچشمهٔ فیض‌آیین نزول اجـلال

فرمودند. این عمارت به‌حکم آن حضرت صورت اتمام گرفت.

از جهانگیرشاهِ اکبرشاه — این بنا سرکشیده بر افلاک

بانی عقل یافت تاریخش: — «قصر آباد و چشمهٔ ورناک»

۱۰۲۹ هـ. ق.

کتیبهٔ دوم

این کتیبه به‌صورت قطعه‌ای تاریخدار سه‌بیتی به‌شرح زیر است:

حیدر به‌حکم شاه‌جهان پادشاه دهر — شکر خدا که ساخت چنین آبشار و جوی

این جوی داده است ز جوی بهشت یاد — زین آبشار، یافته کشمیر آبروی

تاریخ جوی آب بگفتا سروش غیب — از «چشمهٔ بهشت» برون آمده است «جوی»

۱۰۳۶ هـ. ق. = ۱۹ـ۱۰۵۵

مصراع تاریخ کتیبه دارای تعمیه‌ای با صنعت اخراج است بدین وجه که بایستی از جمع عددی عبارت «چشمهٔ بهشت» که به‌حساب جمل برابر با ۱۰۵۵ است معادل عددی واژهٔ «جوی» راکه به‌حساب جمل برابر ۱۹ می‌شود کم کنیم تا تاریخ مورد نظر که همان سال ۱۰۳۶ هـ. ق. است به‌دست آید.

آنچه که از این چشمه و ابنیهٔ آن بجا مانده و شادروان علی‌اصغر حکمت آنها را دیده و در کتاب خود «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۴۳ـ۴۵ چنین آورده است: «سرچشمهٔ ویرناک در ۵۳ میلی شرق شهر سرینگر در کشمیر، در دامنهٔ کوههای شرقی موسوم به پیرپنجال، جنب شاهراه و گردنهٔ بنی‌هال، چشمهٔ عظیمی از زمین فوران دارد که منبع و سرچشمهٔ رود جهلم است. این چشمهٔ بزرگ در دامنهٔ تل مرتفعی که مستور از جنگل کاج است در ارتفاع ۵۹۰۰ پا واقع شده و قصبهٔ آبادی به‌نام ویرناک در جنب آن است. در این سرچشمه به‌امر جهانگیر پادشاه حوضی مثمن ساخته‌اند که قطر آن ظاهراً پنجاه متر به‌نظر می‌آید و گرداگرد آن بیست‌وچهار دهنه طاقنمای ظریف بنا کرده‌اند. سپس به‌امر شاه‌جهان از آن حوض به‌طول پانصد متر امتداد داده‌اند که بعد از آبشار خوش‌منظری به‌قریهٔ ویرناک می‌رود. شاه‌جهان در کنار آن نهر، قصری و باغی ساخته بوده که اکنون خراب شده و اثری از آن جز بعض پایه‌ها و دیوارها باقی نمانده و بر روی خرابه‌های آن اخیراً دبستانی بنا کرده‌اند. اکنون در دو طرف آن نهر که قریب سه متر عرض دارد و پارک بسیار مصفّا و بانزهتی وجود دارد مستور از چمن سبز و گلهای نغز و چنارهای باشکوه و

بیدهای خرّم که گردشگاه سیاحان و محل تماشای جهانگردان است». به‌دنبال شرح مزبور دو کتیبهٔ مذکور نقل شده است.

۱۰

۶ و ۴ و ۲ و ۱) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۱

۹) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، ظفرخان

۱۳

۷) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۱۸

۶) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۱۹

۹ و ۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۰

۶) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۲

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۲۵

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۷

۶ و ۴) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۸

۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۸) ← مقدمه، پایان بحث تأثیر کلیم بر آیندگان

۳۵

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم و تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۳۷

۱) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۸) در کتاب **چهل‌مقالهٔ** شادروان **حسین نخجوانی** شرحی زیر عنوان **منازعهٔ صائب تبریزی با کلیم** آمده است که این بیت کلیم یکی از ابیات مورد بحث مقالهٔ مذکور است. این مطلب نیز با اختلافی در کتاب صحف ابراهیم در شرح حال **ظفرخان احسن** با معاشرینش آمده و نیز همین موضوع را صاحب **تذکرهٔ شعرای کشمیر** به‌نقل از **صحف ابراهیم** در شرح حال **ظفرخان احسن** در بخش اول ص ۴۳ آورده است. بر اساس اختلافی که در شواهد مقالهٔ شادروان **نخجوانی** و مأخذ مذکور مشهود است نمی‌توان به‌صحت واقعیت برخورد لفظی و در نهایت مشاجرهٔ بین این دو شاعر را درست دانست به‌ویژه اینکه نخجوانی استشهاد به‌بیتی از سرودهٔ صائب در جواب کلیم، کرده است که آن بیت از سروده‌های کلیم است نه صائب. بیت مورد بحث این است:

باشد به‌لبش نشان دندان   نقشی که به‌مدعا نشیند

بیت مزبور بیت پنجم از غزل شمارهٔ (۳۲۸) در طبع حاضر است.

۴۴

۷ و ۶) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان شیرازی و ظفرخان.

۴۷

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۴۸

۵ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۴۹

۵ و ۳) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۵۴

۱۰) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۶۰

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۷۰

۱۰) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۷۴

۸) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۷۶

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۷۸

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۷۹

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم

۹ و ۶) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۸۶

← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، صائب

۷) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۸۹

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹۰

۱) این بیت نیز یکی دیگر از ابیاتی است که مؤید پیری کلیم است. ← مقدمه، سن و سال کلیم

۳) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۹۴

۲) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۹۷

۹) ← مقدمه، شهرت کلیم

۱۰۰

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۱۰۵

۴ و ۲) ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از سنجر کاشانی

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۰۶

۸ و ۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۱۰

۱۰) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۱۱

← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از سنجر کاشانی

۱۱۳

۲) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی

۱۱۵

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۲۲

۷ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۱۲۷

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، نجیب کاشانی

۱۲۸

۹) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۲۹

۸) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۳۵

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۳۶

۵) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۴۲

۱۰) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۱۴۵

۷) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۵۰

۶) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۶۲

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱) ← مقدمه، سن و سال کلیم و تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی، بیدل، منشی، فیضی، مشفق و لاهوتی

۱۱ و ۱۰ و ۶ و ۱) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۱۶۳

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۱۷۶

۹) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۷۷

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۰۳

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۰۴

۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۱۲

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۱۷

۸) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی، سفرهای کلیم

۲۲۶

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهجهان

۲۳۳

۱) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۵۳

۸) ← مقدمه، تجرد کلیم

۲۵۵

۵) ← مقدمه، سفرهای کلیم، شیوهٔ سخن کلیم

۲۵٦

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲٦۱

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۷۵

۷) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۸٦

۴) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۵) ← مقدمه، تجرد کلیم

۲۹۱

۷) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۳۰۵

۱) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۱۲

۳) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۲۰

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۳۲۲

۷ و ۵ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۳۲۴

۹) ← مقدمه، تجرد کلیم

۳۲۸

۵) ← مقدمه، تعلیقات غزل شماره (۳۷)

۳۳۱

۶) ← مقدمه، تجرد کلیم

۳۳۳

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۷ و ۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۳۶

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۳۴۲

۱۲) با اینکه در این بیت مشخص نیست که لفظ «خان» ناظر بر کدام‌یک از دو «خان» ممدوح کلیم یعنی نواب شاهنوازخان شیرازی و نواب ظفرخان است ولی می‌توان حدس قوی زد که این بیت ناظر بر ظفرخان است زیرا ظفرخان از ممدوحان کلیم است و ظاهراً اشاره به‌غزلی دارد که ظفرخان آن‌را طرح کرده است. ← مقدمه، بخش ممدوحان و تعلیقات ابیات شمارهٔ ۶ و ۷ غزل شمارهٔ (۴۴).

۳۴۸

۲) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۳۵۱

۹) ← مقدمه، شهرت کلیم

۳۵۸

← مقدمه، تأثر کلیم از پیشینیان، حافظ

۴) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۳۶۵

۸) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۳۶۷

۱۰) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۳۷۳

۱۱) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۳۸۰

۵) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، قصاب کاشانی

۳۸۵

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۳۸۸

۱۴) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۹۷

۴) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۰۳

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۵) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۴۰۷

۲) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۴۰۸

ضمن اینکه غزل را شاعر با ردیف «گوالیار» سروده است در بیت مقطع ممدوح خود شاه‌جهان را نیز ستوده است. رک. به‌مقدمه بخش ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

گوالیار = گوالیور: شهری است از هند وسطی که دارای ۳۴۵۰۰ تن جمعیت است. این شهر در زمان اسلام‌شاه پایتخت بوده است. قلعهٔ معروف و معابد و مساجدی از قرون وسطی در این شهر باقی است. (دهخدا)

۴۰۹

۹ و ۸) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۴۱۱

← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، قصاب کاشانی ابیات شمارهٔ ۲ و ۴ و ۹ و پرتو بیضایی کاشانی

۴۱۳

۵ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۴۲۹

۵) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی

۴۴۲

← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، نجیب کاشانی، قصاب کاشانی ابیات شمارهٔ (۱ و ۹)

۴۵۰

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۴۵۲

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۴۵۵

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۵۹

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی

۴۷۶

۲) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۷۸

۱۰) ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی

۱۱) ← مقدمه، خلق و خوی کلیم و اعتقادات او

۴۷۹

۱) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۴۸۱

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۸۵

۷) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹) ← مقدمه، چهره و اندام کلیم

۵۰۱

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۵۰۷

۱۰) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۵۱۲

۶) **احسن‌الله تربتی ملقب به‌ظفرخان** و متخلص به‌احسن یکی از ممدوحان مورد توجه کلیم بوده که او را در قالبهای مختلف شعری ستوده است. بعد از عزل **ظفرخان** از صوبه‌داری کشمیر به‌سال ۱۰۵۶ ه. ق. و رفتن او به‌هند، جای خالیش در خطهٔ کشمیر برای کلیم سخت گران آمده و کلیم این غزل را از سوز درون در فراق ممدوح خود ــ که در حقیقت می‌توان عنوان «فراقنامهٔ ظفرخان» بر آن نهاد ــ سروده است [تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش اول، ص ۶۳]. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، ظفرخان

۵۲۲

۳) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۵۲۴

۸) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان

۹) **میرزا جلال‌الدین محمد پسر میرزا مؤمن شهرستانی اصفهانی متخلّص به‌اسیر.** از سادات محترم اصفهان بود که به‌سال ۱۰۲۹ ه. ق. متولد شد و در دوران **شاه‌عباس بزرگ و شاه‌صفی و شاه‌عباس دوم** زندگی کرد. وی به‌دامادی **شاه‌عباس** مفتخر گردید. در شاعری رتبه و اعتباری والا یافت تا آنجا که هم کلیم در این غزل طبع وی را ستود و برتری طبعش را بر طبع خود استاد دانسته است. صائب هم در بیتی اسیر را چنین می‌ستاید:

خوشا کسی که چو صائب زصاحبان سخن   تتبّع سخن **میرزا جلال** کند

در عین حال اسیر نیز توجه زیادی به‌سخن صائب دارد و ضمن یاد استادش **فصیحی**، صائب را هم می‌ستاید:

با وجود آنکه استادم **فصیحی** بوده است   مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

اسیر عادت به‌شرابخواری بیش از اندازه داشت. چنانکه گفته‌اند اشعارش را بیشتر در حال مستی می‌سرود و به‌همین علت افراط در شرابخواری در جوانی درگذشت و سال مرگ وی را مآخذ مختلف ۱۰۴۹ و ۱۰۶۹ ه. ق. نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتر ← تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش دوم، ص ۱۲۱۲ــ۱۲۲۳. و نیز ← مقدمه، خلق و خوی کلیم و اعتقادات او.

۵۳۵

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۵۳۸

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۹) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، قصاب کاشانی

۵۴۷

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۵۵۱

← مقدمه، تأثر کلیم از پیشینیان، محتشم کاشانی

۵۵۲

۲) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۵۵۸

۹) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۵۶۰

۱) ← مقدمه، سن و سال کلیم و تأثر کلیم از پیشینیان، محتشم کاشانی

۵۷۰

۲) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۵۷۲

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۵۷۶

۷) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۵۹۰

← مقدمه، تأثر کلیم از پیشینیان، عراقی

تعلیقات قصاید

۳

← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۴

← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۳۳)

۵

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۶

۳۴ و ۲۹ و ۲۸) **میرمحمد امین میرجملهٔ شهرستانی اصفهانی** از رجال معروف سدهٔ یازدهم بود که در شعر و ادب نیز نام برآورده و شهرت یافته است. نامش در تذکره‌ها، گاه ذیل عنوان **میرجملهٔ شهرستانی** و گاه ذیل تخلص وی یعنی **روح‌الامین** آمده و از همه جا بهتر در **مآثر الامرا میر عبدالرزاق خوافی** زیر عنوان «**میرمحمد امین میرجملهٔ شهرستانی**» بازگو شده است. **میرمحمد امین شهرستانی اصفهانی** از اعیان سادات **اصفهان** مشهور به«**سادات شهرستان**» است. چه اصلشان از **شهرستان اصفهان** و از خاندانی بزرگ در آن سامان بود... ولادتش چنانکه از اشارهٔ وی در مثنوی **شیرین و خسرو** برمی‌آید به‌سال ۹۸۱ هـ. ق. اتفاق افتاد. اوائل شباب را در **اصفهان** به‌تحصیل دانش و ادب گذراند و در بیست‌ونه‌سالگی روانهٔ **هندوستان** شد و نخست به‌خدمت **سلطان محمدقلی قطب‌شاه** (۹۸۹ـ۱۰۲۰) پادشاه **گلکندهٔ دکن** درآمد و پس از یک سال مقامی از او یافت و چون شش سال دیگر برآمد به‌مقام میرجملگی (وزارت) ارتقاء یافت چنانکه گوید:

چو نه بر بیست افزون شد ز سالم	بیامد آیت دولت به‌فالم
روانم کرد سوی هند اختر	به‌آب خضر شد کامم روان‌تر
پس از سالیم دولت یار گردید	ز خوابم چشم دل بیدار گردید
....	....
چو هفده شد فزون بر الف تاریخ	درخت دولتم را سخت شد بیخ

خلاصهٔ این سخن آنکه او در بیست‌ونه‌سالگی به**هند** رفت و یک سال بماند تا در خدمت فرمانروایی مقامی یافت و چون شش سال دیگر بر آن برآمد (= بیست‌ونه سال به‌اضافهٔ یک سال به‌اضافهٔ شش سال مساوی است با سی‌وشش سال) یعنی به‌قول خود او در سال ۱۰۱۷ به‌مقامی که از همهٔ مرتبه‌ها بالاتر بود (= میرجملگی، وزارت) نائل

گشت. با مختصر تحلیلی درین قول می‌توان دریافت که او در تاریخ ۱۰۱۷ سی‌وشش‌ساله بود، پس ولادتش در سال ۹۸۱ هـ. اتفاق افتاد و بدین تقدیر بیست‌ونه‌سالگی او مصادف بود با سال ۱۰۱۰ هـ. و در همین سال بود که او سفر هند اختیار کرد و...

روح‌الامین در سال ۱۰۲۳ هـ. از هند به‌ایران مراجعت کرد و پس از اقامت چهارساله در ایران و گذرانیدن پیشکشهای لایق چون منصبی عالی چنانکه می‌خواست نیافت و احساس کرد که مقصود شاه‌عباس آنست که او را به‌دلگرمیهای زبانی سرگرم دارد و نفایسی را که با خود از هند برده بود ازو بگیرد. به‌ملازمان پادشاه ملتجی شد ولی آنان حقیقت حال او را دگرگونه جلوه دادند و شاه‌عباس به‌خط خود فرمانی خاص در احضار میرمحمد امین نوشت و میر که از حقیقت حال باخبر شده بود از اصفهان فرار کرد و در سال سیزدهم پادشاهی جهانگیر (۱۰۲۸ هـ.) به‌ملازمت او پذیرفته شد و «به‌منصب دوهزاروپانصدی و خدمت عرض مکرر سرافراز گردید» و در سال پانزدهم (۱۰۲۹) درجهٔ «میرسامانی» یافت و این سمت اخیر را در عهد شاه‌جهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸) نیز چندی حفظ نمود تا آنکه در سال هشتم پادشاهیش (= ۱۰۴۴ هـ.) به‌مرتبهٔ «میربخشی‌گری» و «منصب پنجهزاری دوهزار سوار» ارتقاء جست و در همان مقام بود تا به‌سال ۱۰۴۷ هـ. (سال دهم شاه‌جهانی) در دهلی بدرود حیات گفت.

دربارهٔ او نوشته‌اند که مردی بخشنده و دستگیر تهی‌دستان بود اما خویی تند داشت و... روح‌الامین از شاعران پرکار بود که در مثنوی و دیگر انواع شعر دست داشته و اثرهای متعددی پدید آورده است.

از مثنویهایش یکی لیلی و مجنون است که به‌نام محمدقلی قطب‌شاه سرود. در آغاز این منظومه شاعر به‌اثر دیگر خود دربارهٔ عشقبازی خسروپرویز (= شیرین و خسرو) و نیز به‌مثنوی مطمع‌الانظار اشاره کرده و گفته است که این سومین منظومه از خمسهٔ اوست. در مقدمهٔ منظومهٔ دیگر خود که آسمان هشتم نامیده گفته است که مثنوی لیلی و مجنون را در مدت هفت ماه سروده... غیر از اینها که دیده‌ایم میرجمله «بهرام‌نامه» در مقابل هفت‌گنبد نظامی و جواهرنامه در برابر اسکندرنامه سروده است و بدین منظومهٔ اخیر در شیرین و خسرو اشاره نموده.

(تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش دوم، ص ۱۱۱۷ـ۱۱۲۶)

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۷ و ۹ و ۱۰

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۱۱

← استدراکات، فائت مقدمه، تأثر کلیم از امیرخسرو دهلوی

۱۲ و ۱۳

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۱۴

۷) در کتاب **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۵۳ به‌نقل از «**کلمات‌الشعراء**» در باب لقب **شاه‌جهان** و این بیت می‌نویسد: «خواندگار روم در تهنیت‌نامهٔ جلوس والا تحریر نمود: شما که خود را «**شاه‌جهان**» لقب کرده‌اید اگر ملک ما و **ایران** و **توران** داخل جهان است شما پادشاهی اینجا ندارید. بهترین نامها نزد خدا، **عبدالله** و **عبدالرحمن** است از این اسما، اسمی اختیار کنید. بعد مطالعه به‌یمین‌الدوله (آصف‌خان) مصلحت کردند که باید این خطاب را تغییر داده. **ابوطالب کلیم** خبر یافته این بیت را گذرانید:

هند و **جهان** ز روی عدد چون برابر است　　بر شه، خطاب **شاه‌جهان**، زان مقرر است

همین بیت کلیم را در جواب نوشتند و وی را به‌زر کشیدند».

تا آنجا که نگارنده دریافته است ظاهراً اولین شاعری که به«ایهامهای جملی» در حساب جمل پی برده و در کار تاریخ‌سازی خود در شعر به‌کار گرفته محتشم کاشانی است. محتشم کاشانی قطعه‌ای سروده است که متضمن به‌تاریخ ورود همایون پادشاه (فرزند بابر) و پناهنده‌شدنش به‌دربار شاه‌طهماسب است. بیت مورد بحث ما در این قطعه این است:

تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت:　　«بوسید کامجوی جهان‌شاه را رکاب»

محتشم در مصراع تاریخ عبارت «کامجوی جهان» را بجای «کامجوی هند» ـ یعنی همایون پادشاه که دوباره می‌خواهد به‌پادشاهی هند دست یابد ـ به‌کار گرفته و هر دو عبارت به‌حساب جمل با هم برابرند و اولین‌بار در شعر فارسی است که چنین ایهامی به‌کار گرفته شده است. بعد از محتشم میرحیدر معمایی کاشانی شاعر هم عصر محتشم از این ابتکار و نوآوری محتشم در کار حساب جمل سود برده. وقتیکه میرحیدر در هند

بود و در دستگاه اکبرشاه به‌کار شاعری مشغول بود. روزی اکبرشاه به‌میرحیدر می‌گوید شما از شهری هستید (=کاشان) که با عقرب برابر است. میرحیدر که از حضور ذهنی آماده برخوردار بود فی‌البداهه گفت: «کاشان» با «پادشاه جهان» برابر است و این بیت را سرود و بر اکبرشاه خواند:

کاشان به‌لطف شاه ننازد چرا از آنک   کاشان و پادشاه جهان در عدد یکی است

در پایان می‌توان نتیجه گرفت که کلیم در این بیت کاملاً متأثر از دو شاعر همشهری سلف خود بوده است. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌داند که اشاره‌ای مختصر به‌سابقهٔ «ایهامهای جُملی[1]» در شعر بنماید ایهامهای جملی چه در نظم و چه در نثر به‌ایهامهایی گفته می‌شود که دو واژه از نظر معنایی با هم معکوس و یا موافق و متناسب باشند در مورد اول می‌توان به‌دو واژهٔ «سپیذ» و «سیاه» اشاره کرد که دارای تضاد معنایی و در نهایت نقطهٔ مقابل یکدیگرند. ولی به‌حساب جمل معادل عددی هر یک از این دو واژه برابر با عدد (۷۶) است. مورد دوم واژه‌هایی هستند که مترادفند یا تناسب معنایی دارند مانند واژهٔ «دانش» با واژهٔ «فرهنگ» که هر یک از دو واژه دارای عددی برابر با (۳۵۵) هستند و دیگر مانند دو واژهٔ «کاشان» با واژهٔ «عقرب» که به‌حساب جمل هر یک برابر با عدد (۳۷۲) است.

۱۵

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۱۶

در **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۷۹ در این باب نوشته شده است که کلیم این قصیده را به‌سال ۱۰۴۵ هـ. ق. برای جشن وزن پادشاه و فتح دکن سروده و تقدیم ممدوح خودکرده. مؤلف کتاب مذکور هفت بیت این قصیده راکه به‌ترتیب ابیات شمارهٔ چهاردهم، پانزدهم، هفدهم، بیستم، بیست‌ودوم، بیست‌وچهارم و بیست‌وپنجم است آورده است.

۳۵ و ۳۴ و ۳۳) جنیر و درب و اودگیر و اوسه از قلاع معتبر و مستحکم و معروف خطّهٔ پادشاهی دکن بوده است و در کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، ذیل

۱ - این عنوان را نگارنده به‌ایهامهایی که هم از سویی معنی مورد نظر شاعر را اراده می‌کند و هم از سویی به‌حساب جمل با هم برابرند نهاده است.

وقایع سال ۱۰۴۵ هـ. ق. در باب فتح این قلاع مؤلف می‌نویسد: «چنانچه ثناسنج دولت تأیید اعتصام، کلیم جادو کلام از یقین و تعلیم الهام در این رباعی اشاره به‌عدد حصون و اشکال تسخیر آن نموده رباعی:

شاها بختت کشور اقبال گرفت   تیغت ز عدو ملک سر و مال گرفت
چل قلعه به‌یک سال گرفتی که یکیش   شاهان نتوانند به‌چل سال گرفت

... ملخّص سخن چون در این سرحد امری که باعث توقف موقف اقبال باشد نمانده فتح جمیع بلاد و حصون که پیشنهاد خاطر عاطر بود به‌وجه احسن روی نمود مگر همین قلعهٔ اوسه و اودگیر و جنیر که در تصرف ساهوی مقهور بود آنها را به‌حسن تدبیر و ضرب شمشیر خان دوران و خان زمان تفویض نموده بودند». کلیم در این قصیده خود را ملزم دانسته تا آنجا که می‌تواند اعلام این واقعه را یاد کند. در مآخذ مربوط اعلامی به‌نام الکی و پالکی نیافتم. در لغت‌نامهٔ دهخدا، اُلکی به‌معنی قسمی تمرین نظامی و پالکی در آنندراج به‌معنی مرکبی است مخصوص هند که امرا و اعنیا بر آن سوار می‌شوند و نالکی به‌نون در رتبهٔ افزون‌تر از آن است و مخصوص به‌سواری پادشاهزادگان. در ذیل واژهٔ پالکی در همین مأخذ واژهٔ پالکیر به‌معنی «نام قومی است در ملک دکن» آمده است ظاهراً شاعر به‌ایهام و یا به‌تخفیف اینکه، این قلعه در ملکیت این قوم بوده آورده است. انکی و تنگی نام دو قلعهٔ دیگر از قلاع سرزمین دکن است. انجرایی نیز یکی از قلاع خطّهٔ پادشاهی دکن است که در کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۱۳۹، شرحی بدین عبارت در باب آن آمده است: «... و در این باب نخست کنهر راو قلعه‌دار حصار انجرایی کس فرستاده درخواه امان و التماس عهدنامه نمود. آن خان کاردان متوقعات او را مبذول داشته غائبانه به‌نامه‌نوشتن و پیغام‌دادن مشمول انواع استماله و دلدهی ساخت راو مذکور هشتم فروردی‌ماه حصار را با اسباب قلعه‌داری تسلیم اولیای دولت نموده و...»

۳۷) دریای شور (= رودخانهٔ شور): رودخانه‌ای است نزدیک کشمیر.

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان و قصیدهٔ شمارهٔ (۲۴).

۱۷ و ۱۸ و ۱۹

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۰

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان و نیز قصیدهٔ شمارهٔ (۱۶) و تعلیقات آن

۱۸) مراد از جشن گلاب‌ریزان عید گلابی است. در تعلیقات جهانگیرنامه ص ۵۲۲، زیر عنوان «مجلس عید آب‌پاشی» آمده است: مراد عید گلابی است. این جشن در عهد تیموریان در روز تیر از تیرماه برگزار می‌شد. این جشن را عید ترکان نیز می‌گفتند. در این عید امرا و بزرگان صراحی‌های مرصع از گلاب خالص پر کرده به‌حضور پادشاه می‌بردند. این امر اندک‌اندک میان مردم عامه نیز معمول گشت که به‌صورت تحفه هم گلاب می‌برند. در کتاب عمل صالح جلد دوم ص ۱۲۲ در باب جشن عید گلابی که در حضور شاه‌جهان برپا شده است اشارتی دارد: روز تیر از ماه تیر که جشن عید گلابی بود انجمن حضور پرنور پادشاهی به‌دستور معهود آذین‌پذیر شده سایر لوازم این روز برکت‌اندوز چهره‌افروز ظهور گشته از شاهزاده‌های والاقدر گرفته تا ارباب مناصب و اصحاب خدمات نزدیک به‌گذرانیدن صراحیهای مرصع و زر ناب میناکار و چینی و شیشهٔ سرشار از گلاب، ادای رسم معهود هرساله نمودند.

و در ص ۳۱۱ جلد اول همین مأخذ اشاره‌ای به‌پیشینه و گذشتهٔ این عید دارد که ملوک عجم نیز از عهد قدیم پیوسته این روز را عید می‌گرفتند.

در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه در آغاز بهار عیدی بود که امرا شیشه‌هاي گلاب پیشکش می‌کردند و در اواسط عهد محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه این رسم برافتاد. ملاابوالبرکات منیر: ز خلقش تا صبا در فیض‌یابی است ــ به‌گلشن هر سحر عید گلابی است. و له: به‌بزم عشرتش از نشأه یابی ــ کند در شیشه می عید گلابی. (آنندراج)

جهانگیرشاه در کتاب جهانگیرنامه، ص ۱۵۱ در باب مجلس گلاب‌پاشی می‌نویسد: چهاردهم تیرماه مجلس گلاب‌پاشی که در زمان قدیم به‌آب‌پاشی مشهور است و از رسوم مقرب پیشینیان است منعقد گشت.

نورالدین محمد شریف کاشانی متخلّص به‌نجیب در تاریخ کشیکخانه در باب آب‌پاشان کاشان در روز سیزدهم تیرماه می‌نویسد: «در روز سیزدهم تیرماه دستور است که اهل کاشان به‌یکدیگر آب می‌پاشند و در آن روز تفاوتی در میان رعیت و حاکم و بزرگ و کوچک و اعلی و ادنی نمی‌باشد هر که به‌هر که برمی‌خورد جام آبی در دست و بر روی رخت یکدیگر می‌پاشند و این را لتّان می‌گویند و از قدیم‌الایام معمول بوده و هست». گفتنی است که تا حدود سی سال پیش مسگرهای بازار کاشان تحت واژهٔ عامیانهٔ

آن «لتّو» در همین روز با خواندن اشعاری به‌صورت دسته‌جمعی که ویژهٔ این مراسم بود آن‌را به‌جا می‌آوردند ولی متأسفانه این مراسم منسوخ شده است.

۲۱ و ۲۲

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۳

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد دوم، ص ۳۵۵، ذیل وقایع سال ۱۰۵۵ هـ. ق. می‌نویسد: «بیست‌وهشتم [صفر] در بارهٔ مولا نزول اجلال واقع شد. در این تاریخ ظفرخان ناظم کشمیر با نوارهٔ پادشاهی و سایر تعینان آنجا آمده ملازمت نمود. روز دیگر شهنشاه فلک‌جاه با پردگیان مشکوی دولت کشتی‌نشین شده قریب به‌شام نزدیک به‌خانهٔ قاضی محمد قاسم بخشی کشمیر رسیده شب در سفاین گذرانیدند. بامداد غرهٔ ربیع‌الاول موافق نهم اردیبهشت ساحت دولتخانهٔ سپهر نشانه از پرتو ورود مسعود، پادشاه فرخنده‌مقدم مسیحادم، حسرت‌افزای بهشت برین گشت. موسم شکوفه و گل گذشته، لالهٔ نافرمان و سوسن به‌آخر رسیده بود. چهارم ماه به‌تماشای باغچهٔ منزل آصف صفات مرحوم که به‌جهت بودن خان دوران مقرر شده بود تشریف برده از تفرج آن محظوظ و مسرور گشتند، خان مذکور یک قطعه لعل گرانبها با دو مروارید که قیمت همگی یک لک روپیه باشد به‌عنوان پیکش گذرانید و طالب کلیم که در کشمیر به‌نظم مآثر دولت ابد طراز می‌پردازد قصیده‌ای در تهنیت مقدم مبارک به‌سمع اشرف رسانیده به‌انعام خلعت و دویست اشرفی مباهی گردید».

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۴

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان. نیز ← تعلیقات قصیدهٔ شمارهٔ (۱۶)

۲۵

کلیم این قصیده را به‌سبب سوختگی جهان‌آرابیگم، دختر شاه‌جهان سروده است. در باب این حادثه شرحی مؤلف کتاب عمل صالح نوشته است که در شب بیست‌وهفتم ماه محرم‌الحرام ۱۰۵۴ هـ. ق. جهان‌آرابیگم، هنگام برخاستن از نزد پدر یعنی شاه‌جهان، عطف دامنش به‌شعلهٔ شمعی که در آن مکان روشن بود گرفت و چون لباس وی آغشته به‌عطر و روغن معطّر بود به‌یک چشم بهم‌زدن تمامی لباس جهان‌آرابیگم درگرفت و بر اثر

این آتش‌گرفتگی مجروح شد. **شاه‌جهان** که به‌این فرزند دلبستگی بیشتری نسبت به‌سایر فرزندان خود داشت از هیچ کوششی در بهبود وی دریغ نمی‌داشت و به‌دنبال این کوششها مؤلف کتاب مذکور می‌نویسد: «نخست به‌معالجات روحانی پرداختند و از شب‌بیداران زنده‌دل و خلوت‌گزینان پیوندگسل و ارباب صدق و صفا و اصحاب ورع و تقوی، التماس فاتحهٔ فایحه نموده، ابواب خیرات و مبرات بر روی عجزه و مساکین مفتوح ساختند. چنانچه روز اول شصت‌هزار روپیه به‌ارباب استحقاق و احتیاج مرحمت نمودند و تا سه روز دیگر هر روز پنج‌هزار مهر و پنج‌هزار روپیه به‌فقرا و مساکین قسمت کردند و بیست‌ودوم صفر که روز تولد آن صفوت کونین بود همین مقدار زر به‌اهل احتیاج دادند و از غرهٔ ربیع‌الاول حکم نمودند که تا صحت‌یافتن آن اسوهٔ طاهرات زمان هر روز هزار روپیه به‌ارباب استحقاق می‌داده باشند و جمعی از اصحاب جرائم عظیمه که از مدت مدید در قید و زندان بودند و به‌هیچ‌وجه خلاصی آنها متصوّر نبود و دیگر عاملان و کارکنان را آزاد فرمود. مبلغ هفت لک روپیه مطالبهٔ عین‌المال بخشیدند و بعد آن جراحان و حکمای پایتخت و گروهی دیگر که از اطراف و اکناف جمع آمده بودند شروع به‌معالجه نمودند. آن حضرت (= شاه‌جهان) خود به‌نفس نفیس در خورانیدن ادویه و اغذیه و وضع و رفع مراهم توجه می‌فرمودند». شدت جراحات سوختگی به‌حدی بود که دو تن از خدمتکاران چهارگانهٔ **جهان‌آرابیگم** که از این آسیب دور نمانده بودند یکی بعد از هفت روز و دیگری بعد از بیست روز درگذشتند. پس از گذشت چهار ماه و معالجهٔ مداوم اطبّاء، معالجهٔ **حکیم داوود** که طبیب خاصهٔ **شاه‌عباس بزرگ** بود و به‌سبب بدسلوکی **شاه‌صفی** رنجیده و در این ایام از **ایران** آمده و سعادت ملازمت **شاه‌جهان** را یافته مؤثّر افتاده و بهبودی در چهرهٔ وی ظهور نمود. در روز اول ملازمت، **شاه‌جهان** حکیم مذکور را به‌مرحمت خلعت و بیست‌هزار روپیه نقد و منصب هزاروپانصدی و دوصد سوار سربلند گردانید. همین حکیم به‌اتفاق **حکیم مسیح‌الزمان** که از **لاهور** احضار شده بود مشترکاً به‌ادامهٔ معالجات پرداخته و معالجات آنها مورد تحسین و آفرین **شاه‌جهان** واقع شد. اگرچه پس از چهار ماه امراض دیگر رو به‌تنزّل نهاد امّا معالجهٔ دیگر جراحان هیچ سودی نمی‌بخشید تا آنکه به‌مرهم **عارف**‌نامی از غلامان خاصه، زخمها تمامی بهبود یافت. **شاه‌جهان**، **عارف** مذکور را به‌زر سنجیده، هفت‌هزار روپیه همسنگ با خلعت و اسب و فیل به‌او مرحمت فرمودند. (← عمل صالح، جلد دوم، ص ۳۳۲ـ۳۳۴)

۲۶

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان

۲۷

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهجهان

۲۸

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان

۲۹)← استدراکات، فائت مقدمه، تأثر کلیم از ظهیر فاریابی

۲۹

در تذکره شعرای کشمیر، بخش سوم، پاورقی ص ۱۲۷۶ـ۱۲۷۷ شرحی در باب ایجاد و توصیف باغ فیض‌بخش به‌نقل از پادشاهنامه آمده است و به‌لحاظ اهمیت تاریخ باغ‌سازی که این خود نیز یکی از مشترکات فرهنگ دیرپای ایران و هند است عیناً نقل می‌گردد: «درین ولا به‌فرمان قدر توان، عقب باغ فرح‌بخش باغی دیگر طرح نموده، به‌فیض‌بخش موسوم گردانیدند و حکم شد که: خیابان آن به‌پهنای خیابان فرح‌بخش بسازند و شاه نهر به‌عرض پانزده گز از میان بگذرد و سه قطار فواره در آن جوشان باشد و وسط باغ حوضی شصت گز در شصت [گز] که شاه نهر مذکور از ارتفاع دو گز آبشار شده در آن بریزد ترتیب داده، یکصدوچهل‌وچهار فواره نصب نمایند و میان حوض عمارتی طنبی [متن: طبقی] ده گز در هشت گز و بر دو طرف طولانی آن دو ایوان سنگین، هر یکی به‌طول بیست‌وچهار گز و عرض هفت گز و بر در جانب آن دو حجره هر کدام به‌طول هشت گز و عرض پنج [گز] بنا نهند. و نهر مذکور از این حوض برآمده از سه جانب سه آبشار شده بریزد. هر آبشاری به‌عرض ده گز تا دروازهٔ فرح‌بخش جاری باشد و در آن سه رشته فواره و یک جانب نزدیک دیوار باغ، جهروکهٔ دولتخانهٔ خاص و عام و قرینهٔ آن عمارتی دیگر مرتب گردانند تا هر گاه این مکان نزاهت نشان به‌قدوم اشرف رشک‌افزای بهشت برین گردد. منازل باغ فرح‌بخش محل مقدس و عمارت میانهٔ فیض‌بخش دولتخانهٔ خاص و پیش جهروکه جانب بیرون باغ، دولتخانهٔ خاص و عام باشند».

این بنا را که کلیم در این قصیده به‌توصیف و تاریخ ایجاد آن پرداخته از ابنیهٔ مستحدثهٔ شاه‌جهان در قلعهٔ سرخ اکبر در شهر اکبرآباد (= اگره) است. مرحوم علی‌اصغر

حکمت در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۲۵ـ۲۶ سه بیت این قصیده را که بر کتیبهٔ این کاخ منقور است به‌نام کلیم کاشانی نقل کرده است. و این سه بیت به‌ترتیب ابیات دهم و دو بیت پایانی قصیدهٔ مذکور است و لازم به‌ذکر است که سه بیت کتیبه با ابیات متن اختلافی ندارد. نیز ← مقدمه، اشعار کلیم بر سنگ‌نبشته‌های تاریخی هند.

۳۱

در کتاب **عمل صالح**، جلد دوم، ص ۷۳ـ۷۴، ذیل وقایع سال ۱۰۴۴ هـ. ق. در باب این قصیده آمده است: «یگانه شاعر نادرسخن جادوکلام، طالبای کلیم قصیده‌ای در تهنیت اعیاد ثلاثهٔ عید نوروز و عید فطر و عید قدوم اسعد به‌دارالخلافهٔ عظمی سمت نظم داده و چند بیت در تعریف آن برج شمس و قمر در ضمن آن درج نموده و آن ابیات که پادشاه دقیقه‌سنج هنرنواز او را بر این سر به‌زر وزن نموده، بی‌ملاحظهٔ ترتیب با مطلع در این نامهٔ نامی ایراد یافته. ابیات: ...».

شایان ذکر است که ده بیت منتخب از این قصیده در مأخذ مذکور ضبط شده با این تفاوت که بیت سوم ابیات ده‌گانه جزء ابیات این قصیده در طبع حاضر نیست و آن بیت این است:

شرف پذیرد نوروز در چنین عیدی   که پادشاه نشیند به‌تخت استقلال

بقیهٔ ابیات منتخب به‌ترتیب ابیات اول، سی‌ام، چهل‌وششم، چهل‌وهفتم، پنجاه‌ودوم، چهل‌وهشتم تا پنجاهم و شصتم این قصیده است.

و نیز در کتاب **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۴۹ در باب به‌زر سنجیده‌شدن کلیم چنین آمده است: «به‌روز جمعه سیوم شهر شوال (۱۰۴۴ هـ.) وقتی که پادشاه (= شاه‌جهان) بر تخت طاووس جلوس فرمود، طالب کلیم که به‌مناقب گستری این دولت فلک‌صولت رطب‌اللسان است چون قصیدهٔ رنگین به‌عرض اقدس رسانید به‌حکم شهنشاه دانش‌پرور به‌زر سنجیده آمد و به‌انعام مبلغ همسنگ که پنجهزاروپانصد روپیه بود کامیاب گشت». نیز در باب تخت طاووس ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۲۲) در طبع حاضر. همچنین ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۳۲

← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۳۳

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۳۴

مؤلف کتاب مرآت‌العالم (برگ ۴۰۹)، در باب احداث این مسجد می‌نویسد: «شاه‌جهان به‌دارالخیر اجمیر ورود سعادت آمود فرموده، دولتخانهٔ واقعه در ساحل تالاب اناسکر را به‌نزول معلی فروغ آمود گردانیدند و از دولتخانه تا مزار خلدآثار، اسوهٔ ارباب تحقیق حضرت خواجه معین‌الدین قدس‌سره پیاده رفته زیارت نمودند و ده‌هزار روپیه به‌خدمه عنایت کرده به‌مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر، عقب روضهٔ منوره حکم بنای آن صادر شده بود. پس از جلوس به‌صرف چهل‌هزار روپیه به‌اتمام رسیده تشریف فرمودند. بی‌بدل‌خان (= سعیدای گیلانی) تاریخ اتمام آن یافته: (قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاه‌جهان)».

۱۰۴۷ هـ. ق.

مرحوم علی‌اصغر حکمت در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۵۴ می‌نویسد: «این مسجد در عقب روضهٔ خواجه معین‌الدین چشتی واقع و به‌سال ۱۰۴۷ هـ. ق. بنا شده است». سه بیت از ابیات این قصیده که مربوط به‌کتیبهٔ این مسجد است و به‌ترتیب ابیات چهاردهم و پانزدهم و بیت تاریخی آنکه همان بیت پایانی قصیدهٔ مذکور است نقل کرده است. نیز ← مقدمه، اشعار کلیم بر سنگ‌نبشته‌های تاریخی هند.

۳۵

← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۳۶

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

تعليقات قطعات

۱

در کتاب **عمل صالح**، جلد اول، ص ۶ـ۷ ذیل وقایع سال ۱۰۰۰ هـ. ق. در باب ولادت شاه‌جهان آمده است: «... طلوع نیر اعظم اوج خلافت و پادشاهی از مشرق عظمت ظل‌اللهی یعنی ولادت باسعادت سلطان سلاطین روی زمین، ثانی صاحبقران سعادت قرین، **شهاب‌الدین محمد شاه‌جهان** پادشاه غازی. بعد از انقضای دوازده گهری (= واحد زمان، هر گهری برابر با بیست‌وچهار دقیقه) و پنجاه پل که عبارت است از پنج ساعت و ده دقیقه از شب پنجشنبه سلخ ربیع‌الاول از روی رؤیت و غرهٔ ربیع‌الثانی به‌حسب دستورالعمل اهل تنجیم از مشهور سنهٔ هزار هجری موافق بیست‌وپنجم دی‌ماه الهی (= خورشیدی) سال سی‌وشش اکبری در دارالسلطنت **لاهور** وقوع یافت... اعیان شعرا در باب تهنیت درر غرر اشعار آبدار آویزهٔ گوش و گردن روزگار ساختند و تواریخ بدیعه در سلک نظم کشیده به‌صلات کرامند خرسند گشتند. از جملهٔ آن یافتهٔ تاریخ کلیم:

.... شاه شاهان جهان قبلهٔ عالم آمد»

۱۰۰۰ هـ. ق.

در کتاب مذکور فقط ابیات اول و سوم و پنجم این قطعه ضبط شده است.

آنچه جهانگیرشاه در باب تولد فرزندش تحت عنوان (تولد خرم) در **جهانگیرنامه** ص ۱۲ نوشته این است: «... از جگت‌ساین، دختر موته راجه، **سلطان خرم** در سنهٔ سی‌وشش از جلوس همایون (= ۹۶۳ هـ. ق.) والد بزرگوارم [=اکبرشاه] مطابق سنهٔ ۹۹۹ هجری در بلدهٔ **لاهور** عالم را به‌وجود خود خرم ساخت. رفته‌رفته به‌حسب سن در احوال او ترقیات ظاهر گشت. خدمت والد بزرگوارم را از همهٔ فرزندان بیشتر و بهتر می‌کرد و ایشان از او و از خدمت او بسیار راضی و شاکر بودند. همیشه سفارش او به‌من می‌کردند. بارها می‌فرمودند که او را به‌فرزندان دیگر تو هیچگونه نسبتی نیست و این را من فرزند حقیقی خود می‌دانم». شایان ذکر است بجز جهانگیرنامه تمامی مآخذ تاریخی عصر شاه‌جهان تولد شاه‌جهان را به‌سال هزار ضبط کرده‌اند. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

۲

مؤلف کتاب **عمل صالح**، در جلد اول، ص ۷۶ـ۷۷، ذیل وقایع سال ۱۰۲۴ هـ. ق. در باب تولد اولین فرزند ذکور شاه‌جهان یعنی داراشکوه می‌نویسد: «... بعد از انقضای

دوازده‌گهری [=واحد زمان، هر گهری برابر با بیست‌وچهار دقیقه] و چهل‌ودو پل که عبارت است از پنج ساعت و چهارده دقیقهٔ نجومی از شب دوشنبه بیست‌ونهم صفر سنهٔ هزاروبیست‌وچهار هجری مطابق شب نهم فروردی‌ماه الهی [=خورشیدی]، دهم جلوس جهانگیری رو نمود... بالجمله چون خجسته مقدم نوروز گیتی‌افروز چند روز قبل از عید قدوم سعادت‌لزوم شاهزادهٔ فرخنده‌قدم به‌عالم ظهور نورگستر گردیده مژدهٔ ورود آن خجسته‌مولود مسعود به‌عالم شهود آورده بود. پادشاه عالم بنا بر ادای رسم آن دو عید سعادت منزل، سعادت نزول شاه بلنداقبال [را] فیض ورود مسعود مبذول داشته از نور حضور انور فرخنده جشن مذکور را که در کنار تالاب دارالبرکت اجمیر انعقاد یافته بود مزین و منور ساختند. شاه والاتبار به‌مراسم نثار و پاانداز پرداخته به‌اقامت رسم‌کشیدن پیشکش قیام نمودند. و هزار مهر به‌صیغهٔ نذر گذرانیده درخواست نام نمودند. حضرت سلیمان منزلت آن شاهزادهٔ نامدار را که فرّ فریدون و شکوه دارایی از صفحهٔ روی دل آرایش فروغ ظهور داشت به‌سلطان داراشکوه موسوم ساختند و سایر ثناسنجان پایتخت که سرآمد سخنوران روی زمین و زینت صفحهٔ روزگارند مانند ارباب تهنیت، از این فرخنده ولایت عارض صفحات رسائل را به‌زیور محسنات بدیعه آراستند. از جمله ابوطالب کلیم تاریخ ولادت چنین یافته. مصرع: گل اولین گلستان شاهی». نیز ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۲۱)

۳

ملک‌محمد قمی متخلص به‌ملک از شاعران معروف سدهٔ دهم و یازدهم است. دوران شاعریش از آغاز جوانی شروع شد و هم در جوانی از قم به‌کاشان که مجمع شاعران بود، سفر کرد و چندی در آنجا به‌کسب دانش و ادب سرگرم بود و سپس به‌قزوین پایتخت صفویان در آن روزگار رفت و نزدیک به‌چهار سال در آنجا ماند تا آنکه در سال ۹۸۷ هـ. ق. به‌دکن رفت و به‌خدمت نظامشاهیان احمد نگر رسید و از سران آن طایفه با نظامشاه مرتضی معروف به‌دیوانه (۹۷۲ـ۹۹۶ هـ. ق.) و نظامشاه میران حسین (۹۹۶ـ۹۹۷) و نظامشاه اسمعیل (۹۹۷ـ۹۹۹) و نظامشاه برهان ثانی (۹۹۹ـ۱۰۰۳) معاصر و به‌ویژه از بخششهای مرتضی و برهان برخوردار بود، و چون احمد نگر به‌سال ۱۰۰۳ بر دست میرزا عبدالرحیم خانخانان فتح شد. چندی در ملازمت آن سردار ادب‌دوست گذرانید و با شاعرانی چون نظیری و شکیبی و جز آنان که در ملازمت خان

بودند، معاشرت نمود و قصیده‌هایی در مدح خانخانان سرود و با اجازهٔ او عازم سفر مکه شد لیکن چون در راه به‌بیجاپور مستقر حکومت عادلشاهیان دکن رسید همانجا رحل اقامت افگند و به‌دربار عادلشاه ابراهیم ثانی (۹۸۷ـ۱۰۳۵) اختصاص یافت و او را در قصیده‌های خود ستود و مجموعهٔ گلزار ابراهیم را به‌دستور او و با مشارکت ظهوری فراهم آورد و در آن سامان چنان حرمتی به‌هم رساند که او را با عنوان «ملک‌الکلام» یاد می‌کردند و گویا در همین شهر بود که ظهوری دختر ملک را به‌زنی گرفت. قسمت اخیر عمر ملک به‌تمامی در بیجاپور و در مصاحبت خویشاوندش ظهوری و ملازمت ابراهیم ثانی گذشت تا سال ۱۰۲۵ درگذشت و او را در بیجاپور نزدیک به‌مقبرهٔ سنجر کاشانی به‌خاک سپردند. میرزا ابوطالب کلیم تاریخ مزبور را در رثاء ملک سرود...

ملک هنگام مرگ نود سال داشت و بدین تقدیر بایست به‌سال ۹۳۴ یا ۹۳۵ زاده شده باشد. از جمله شاعرانی که ملک در مدت اقامت دکن ملاقات کرده و با او مدتی معاشرت داشته فیضی فیاضی بود...

ملک از شاعران پرکار عهد خویش و در قصیده و غزل و مثنوی توانا بود... دیوان غزلهای ملک در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار به‌شمارهٔ ۲۶۸۱ دارای هفت‌هزاروصد بیت است. نورس‌نامه یا منبع‌الانهار او به‌استقبال مخزن‌الاسرار نظامی در دوهزار بیت سروده شده و او اثرهای دیگری هم به‌مشارکت ظهوری فراهم آورد یعنی گلزار ابراهیم در نه‌هزار بیت از اقسام سخن در ستایش ابراهیم عادلشاه، و خوان خلیل به‌نام عادلشاه.

← تاریخ ادبیات در ایران بخش دوم جلد پنجم ص ۹۴۹ـ۹۵۳

۴

مؤلف کتاب عمل صالح، در جلد اول، ص ۷۹ـ۸۰، ذیل وقایع سال ۱۰۲۵ ه. ق. در باب تولد وی می‌نویسد: «شب یکشنبه یازدهم تیرماه الهی [= خورشیدی] سال یازدهم جهانگیری موافق هژدهم جمادی‌الثانی سنهٔ هزاروبیست‌وپنج، خجسته‌اختر سعادت‌اثر در حرمسرای شاه بلنداقبال از نواب قدسی القاب مریم ثانی، ممتازالزمانی ظهور باسط‌النور نمود... آن حضرت به‌رعایت، لوازم پانداز و پیشکش پرداخته، هزار مهر به‌عنوان نذر گذرانیده درخواست نام نمودند. حضرت والارتبت آن شاهزادهٔ نامدار را به‌شاه‌شجاع موسوم ساخته به‌انواع مهربانی تدارک گرانی خاطر آن گرامی نیز اوج جهانبانی فرمودند. شاعر سحربیان نیرنگ‌کلام طالبای کلیم از جملهٔ ثناطرازان درگاه

والاست. تاریخ ولادت آن والاگهر چنین یافته، مصرع: دومین نیر بادا فلک شاهی را».

۵

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول، ص ۱۰۲ـ۱۰۳، ذیل وقایع سال ۱۰۲۷ هـ. ق. در باب این ولادت می‌نویسد: «... شب یکشنبه یازدهم آبان‌ماه الهی [= خورشیدی] موافق پانزدهم ذیقعدهٔ سنهٔ هزارویبیست‌وهفت هجری، شبستان دولت و حرمسرای خلافت از پرتو طلوع اختر اقبالمند شاهزادهٔ والانژاد، فروغ انوار ظهور و ضیای تجلی طور یافت. این ولادت همایون بعد از انقضای بیست‌وهفت‌گهری [= واحد زمان، هر گهری برابر بیست‌وچهار دقیقه] و سی‌وهشت پل از شب مذکور در پرگنهٔ [= زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند] دهود اتفاق افتاده... شاه بلنداقبال بنا بر رسم معهود و آیین مقرر هزار اشرفی به‌صیغهٔ نذر از نظر اشرف گذرانیده التماس نام آن شاهزادهٔ والاگوهر نامور نمودند. آن حضرت خلافت‌مرتبت آن قرهٔ جبین روی زمین را، که زینت افسر خلافت و زیب اورنگ سلطنت است به‌سلطان اورنگ زیب موسوم ساختند و چون در موضع دهودگل زمینی که لیاقت جشن ولادت آن نوگل بوستان سرای سعادت داشته باشد یافته نشد از این‌رو انعقاد محفل طوی [= جشن] به‌ولایت مالوه که در این ولا به‌تیول آن حضرت مقرر بود قرار یافت و در باب تاریخ میلاد این قدسی‌نژاد، شاعر جادوکلام، طالبای کلیم داد سخن داده و حق سخنوری ادا نموده، چنانچه الفی از آن بر وجه تعمیه با لطف وجوه اسقاط کرده، ابیات:

....	....
چون به‌این مژده آفتاب انداخت	افسر خویش بر هوا چو حباب
خامه از بهر سال تاریخش	زد رقم: آفتاب عالمتاب».

۱۰۲۷ هـ. ق. = ۱ـ۱۰۲۸

چنانکه مؤلف مذکور اشاره کرده تعمیه در تعبیر «انداختن افسر آفتاب» یعنی حذف حرف «الف» اول واژهٔ «آفتاب» که به‌حساب جمل برابر با عدد یک می‌شود و بایستی از مجموع عبارت تاریخ یعنی «آفتاب عالمتاب» کم شود تا سال مورد نظر شاعر به‌دست آید. این قطعه به‌تمامی در مأخذ مذکور ضبط شده است.

گفتنی‌است نجیب کاشانی به‌تعمیهٔ کلیم توجه داشته و از آن در یک قطعه و یک مثنوی که مربوط است به‌تاریخ مرگ شاه سلیمان صفوی و تاریخ تعمیر گنبد شیخ

صفی‌الدین اردبیلی به‌عینه سود برده است:

آفتاب افسر ز سر انداخت چون کلک نجیب زد رقم: «فوت سلیمان پادشاه نوجوان»

■ ■ ■

دهد اول و ثانی او نشان ز آغاز تعمیر و انجام آن
نخستین چو شد سر حساب آفتاب رقم کرد این بیت بهر حساب
«بتعمیر سلطان عادل حسین» «شد این قبهٔ نور چون نیرین»
۱۱۰۶ هـ. ق. = ۱ + ۱۱۰۵ ۱۱۰۷ هـ. ق.

نیز ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، نجیب کاشانی

۶

در تذکره‌های نصرآبادی، ص ۲۲۰ و شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۷۷ در این باب می‌نویسند که کلیم در ماه رمضان یا شوال ۱۰۲۸ هـ. ق. همراه قافلهٔ حاجیان از بیجاپور عازم ایران شد و دو سال در ایران ماند و بعد از این مدت دوباره به‌هند مراجعت کرد. ← مقدمه، سفرهای کلیم و تأثر کلیم از پیشینیان، میرحیدر معمایی کاشانی.

۷

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول، ص ۱۵۳، ذیل وقایع سال ۱۰۳۳ هـ. ق. می‌نویسد: «در این ایام به‌مقتضای ارادت کاملهٔ ایزدی، چهارگهری [= واحد زمان، هر گهری برابر با بیست‌وچهار دقیقه است] از شب چهارشنبه بیست‌وپنجم ذیحجهٔ سنهٔ هزاروسی‌وسه، سال نوزدهم جلوس جهانگیری، باقی مانده. دولت‌سرای سعادت آن حضرت و مهد عصمت، نواب اقدس نقاب ممتازالزمانی از نور ظهور تجلی ورود شاهزادهٔ والاگهر که در قلعهٔ سنگین اساس رهتاس به‌عالم شهود روی نموده نمودار ساحت طور آمد و آن شاهزاده به‌مرادبخش موسوم گشته. این گزیدهٔ مصرع موافق تاریخ مذکور زبانها شد. مصرع:

مراد شاه‌جهان پادشاه دین و دو دل.»

۱۰۳۳ هـ. ق.

۸

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی.

۹

مؤلف کتاب **عمل صالح** در جلد اول، ص ۲۷۶ــ۲۷۷ ذیل وقایع سال ۱۰۳۸ هـ. ق. می‌نویسد: «از سوانح دولت خدیو زمانه که غائبانه در سرحد **کابل** چهره‌نما گشته بود و نوید آن همین ولا در ضمن وقایع آن صوبه به‌عرض اعلی رسید اینکه **خنجرخان** و **عوض‌بیک قاقشال** برای فتح **قلعهٔ بامیان** که میانهٔ **بلخ** و **کابل** واقع است روانه شدند و آن سرحد را ترکتاز نمودند. **اوزبکان** از روی عدم ثبات قدم تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و ایشان آن قلعه را که از دیرباز در تحت تصرف اولیای دولت بود و در این نزدیکی **اوزبکان** بر آن استیلا یافته بود با خاک رهگذر برابر کرده، قرین ظفر بازگشتند».

بیت تاریخ این قطعه دارای تعمیه است و تعمیهٔ آن در تعبیر «افکندن رایت اقبال» است که «افکندن رایت اقبال» یعنی افتادن پرچم اقبال و مراد از آن حذف حرف «الف» اول واژهٔ «اقبال» است که به‌حساب جمل برابر با عدد یک می‌شود و این عدد یک بایستی از مجموع مصراع تاریخ کم شود تا تاریخ مورد نظر شاعر به‌دست آید.

۱۰

مؤلف کتاب **عمل صالح** در جلد اول، ص ۳۰۴ــ۳۰۵ ذیل وقایع سال ۱۰۳۹ هـ. ق. می‌نویسد: در اوائل ربیع‌الثانی سنهٔ هزاروسی‌ونه هجری موافق بیست‌وپنجم دی‌ماه الهی [= خورشیدی] بنا به‌دستور **شاه‌جهان** لشکری را برای تسخیر دکن و سرکوب **خان جهان** که از حکومت روگردان شده و به‌**نظام‌الملک** در دکن پیوسته بود فرستاد و این لشکر به‌سرداری **مؤتمن‌الدوله اسلام‌خان** بود.

گفتنی است که در مآخذ دیگر به‌ویژه **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۴۵، هم در باب عنوان درست این قطعه و هم در نقل و محاسبهٔ تاریخ آن دچار خطا شده‌اند و در زیرنویس ص ۱۳۴۵ مأخذ مزبور شرحی را از کتاب **حیات کلیم** بر آن افزوده‌اند که هیچ ربطی به‌این قطعه ندارد. بیت تاریخ این قطعه دارای تعمیه است و تعمیهٔ آن در تعبیر «تاج اقبال را به‌سرنهادن» است و مراد از تعبیر «تاج اقبال» حرف «الف» اول واژهٔ «اقبال» و آن هم به‌حساب جمل برابر با عدد یک، می‌شود که با تعبیر «به‌سرنهادن» یعنی اضافه‌کردن عدد یک است به‌مجموع عبارت تاریخ در مصراع دوم بیت یعنی «لشکر فتح». نیز در باب ابیات شماره (۴)، (۶) و (۸) این قطعه ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی.

مؤلف کتاب **مرآت‌العالم** در برگ ۴۰۱ ذیل وقایع سال ۱۰۴۰ هـ. ق. در باب فوت ممتازمحل می‌نویسد: «در این سال ملکهٔ عفت‌نقاب ارجمند **بانو بیگم** صبیهٔ **یمین‌الدوله آصف‌خان**، ملقب به**ممتازمحل** به‌سرای جاودانی شتافت و آن گنجینهٔ عفت در **باغ زین‌آباد برهانپور** به‌رسم امانت مدفون گردید و بعد از آن **شاه‌شجاع** و **وزیرخان** و **ستی‌خانم** نعش را به‌**دارالخلافهٔ اکبرآباد** آورده، بر کنار **دریای جون** به‌خاک سپردند و حکم شد که در آنجا مقبره‌ای رفیع بنا کنند. **بی‌بدل‌خان** (= سعیدای گیلانی) تاریخ رحلت را، جای **ممتازمحل** جنت‌باد، یافته. اعلیحضرت تا دو سال از اقسام مستلذات خصوصاً سماع ساز و نغمه و جواهر و اقمشه و لبس گرانمایه اجتناب نمودند. سی‌وهشت سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یک ماه و شش روز در مشکوی اقبال بود و چهارده فرزند از آن مرحومه به‌وجود آمد هشت پسر و شش دختر. **میرزامظفر حسین صفوی** که به‌**قندهاری‌محل** موسوم بود پیش از ازدواج **مهد علیا** به‌یک سال و هشت ماه شرف ازدواج یافته بود و از صبیهٔ قدسیه **پرهیزبانوبیگم** به‌وجود آمده و دختر **شاهنوازخان‌بن عبدالرحیم خانخانان** به‌تزویج آن حضرت درآمد امّا به‌منزلت و اختصاص **مهد علیا** کسی نرسیده. متروکات آن مغفوره که از نقد و جنس زیاده بر یک کرور بود نصف به‌**بیگم‌صاحب** (= جهان‌آرابیگم) و نصف به‌دیگر فرزندان بخشیدند و چهار لک روپیه بر سالیانه بیگم صاحب که شش لک روپیه بود افزودند».

کلیم تاریخی دیگر در قالب رباعی برای درگذشت **ممتازمحل** سروده. ← رباعی شمارهٔ (۸۳).

یکی از ایرانیان هنرمند بر پایهٔ ذوق خود که مقابر سرزمین بزرگ هند را دیده، کتابی به‌نام «شرح مقابر هند» تألیف کرده است. این کتاب به‌خط نستعلیق عالی کتابت شده و ظاهراً بایستی به‌خط خود مؤلف آن یعنی اسمعیل پسر صحافباشی باشد که مضبوط در کتابخانهٔ ملی ایران است. کتاب مذکور دارای هفده تابلوی نقاشی آبرنگ عالی از مقابر معروف و معظم هند را در بر دارد و بنا به‌شرحی که مؤلف در مقدمه بیان نموده نقاشی این بناها از نظر رنگ‌آمیزی برابری با شکل اصل بنا را دارد. در اولین قسمت این کتاب شرح صورت مقبرهٔ **تاج‌محل** با سه تابلو نقاشی است و از جهت اینکه هم این کتاب تاکنون مکتوم مانده و هم بیش از یک قرن پیش تألیف شده است عیناً

نوشتهٔ مؤلف آن‌را در خصوص بنای این مقبره به‌نقل می‌آورم:

صورت مقبرهٔ تاج‌محل

این مسجد در شهر آگرا بنا شده بنّایی و حجاری که در این مسجد به‌کار رفته است در تمام عالم منحصر است. الحق قابل این است که شخص از بلاد بعیده محض تماشای این مسجد بیاید والحق مایهٔ تحیر و تعجب است که چنین بنایی از دست بنی‌نوع انسان به‌ظهور آمده باشد. مقبرهٔ شاه‌جهان و حرم محترمه‌اش در سردابی است که چهارپنج پله می‌خورد، روی قبر هر یک تخته‌سنگی است مرمر و بالای سرداب وسط مسجد زیر گنبد مشابه همان دو تخته‌سنگ زیرین دو پارچه سنگ مرمر است که از احجار ملوّنه منبت شده‌اند. روی سنگ قبر آیات قرآن و ازهار و نباتات بسیار ممتاز منقش شده و روی سنگ قبر شاه‌جهان هیچ آیات کلام‌الله نیست فقط اسم و تاریخ وفاتش مرتسم است. سبب اختلاف را از متولی مسجد پرسیدم گفت: سنگ قبر ملکه [=ممتازمحل] را به‌فرمان شاه‌جهان منبت‌کاری کرده‌اند ولی سنگ قبر شاه‌جهان را به‌فرمان اورنگ‌زیب پسرش ساخته‌اند. چون این پادشاه خیلی متعصب بود شایسته ندید آیات ربانی را روی سنگی که لطمه‌خور پای مردم است بکنند. خلاصه قبر ملکه در وسط مسجد و قبر شاه‌جهان در طرف یسار آن واقع است. ملکه موسوم بود به‌مینوتاج‌محل رانی‌بیگم در سنهٔ ۴۹۵ [مؤلف در ضبط این تاریخ دچار اشتباه شده است] عالم فانی را بدرود نمود و شاه‌جهان در سنهٔ ۵۳۰ [مؤلف در ضبط این تاریخ نیز دچار اشتباه شده است] به‌عالم بقا شتافت. از قراری که مذکور است ملکه هنگام وداع دو وصیت به‌شاه‌جهان کرد یکی آنکه دیگر زن نگیرد مبادا اولادی بیاورد که در سر تاج و تخت با پسران او درآویزند، دیگر آنکه مقبره‌ای برای او بسازد که اسمش باقی بماند. شاه‌جهان مطابق وصایای او رفتار نموده فوراً حکم به‌ساختن مقبره نمود. گویند روزی بیست‌هزار نفر عمله تا بیست‌ودو سال در این مسجد کار می‌کردند و مبلغ سه کرور [و] هفده لک و چهل‌وهشت‌هزار و شش روپی [=روپیه] مطابق پانزده کرور [و] چهارصدوهفت‌هزار و شش تومان و نیم پول ایران خرج شده. از طرف شمال مشرف است به‌رود جمنه و از سه طرف دیگر دیوارهای بلندی است از سنگ سرخ، مدخل مسجد از دروازهٔ جنوبی مقابل مقبره است. طرفین دروازه دو مسجد بسیار ممتاز یکی برای نماز [و] دیگری راحتگاه سیاحان است. سطح تمام مسجد باغچه‌های گلکاری است، اشجار دیگر به‌خصوص سرو آزاد

زیاد دارد. در وسط، حوض بزرگی است با فواره‌های متعدّد، اینجا تفرّجگاه مذاهب مختلفه است از مسلمان و انگلیس و هندو و برهمن و غیره. روزها هنگام غروب برای گردش اینجا می‌آیند. روی سنگ قبر و گنبد و مناره‌های مرمر جواهرات نفیسه نصب کرده بودند ولی نادرشاه و سایر سلاطین خارجه که به‌هندوستان یورش آوردند تمام جواهرات درشت و قیمتی را کنده، برده‌اند. اکنون کمی باقی است. سنگهای مرمر را از جیپور هفتادفرسخی و سنگهای سرخ را از فتح‌پور و دولی‌پور که قریب آگرا است آورده‌اند. از قرار مذکور شاه‌جهان از روی کردهٔ اکبرشاه این سنگهای قرمز را فرستاده آورده‌اند. چون دید شهر آگرا و دهلی همه از آجر است حکم کرد اکثر جاها را از سنگ مرمر ساختند و هر بنای جدیدی که بنا می‌کرد تماماً از سنگ مرمر بود. از قراری که شهرت دارد عمارات و ابنیهٔ شهر آگرا و دهلی را اُستِن دو بردو، معمار فرانسوی ساخته که بعد معروف شد به‌استاد علی نادرالعصر [این گفته و نظر مؤلف در مورد معمار آن جای تأمل دارد]. وقتی که عمارت دهلی و مقبره و عمارات آگرا تمام شد اکبرشاه حکم کرد نقشهٔ سقف دهلیز یکی از عمارات آگرا را برداشته بدهد از نقره بسازند. در اثنای نقشه‌کشی برای امر مهمی مأمور به‌گُوا شد و در مراجعت در شهر کوچین وفات کرد. پسری از او ماند مسلمان شده بجای پدر مقرّر گردید. یکی از تعجّبات این است که اگر مزمار در سرداب بزنند به‌نوعی صدایش در رواق و گنبد می‌پیچد که گویا ملائک آسمان بالاتفاق موسیقی می‌زنند. بطوری که هوش از سر انسان می‌رود. و در اینجا بی‌مناسبت نیست از مقالهٔ مفصل و مستندی که از شادروان دکتر محمد عبدالله جغتایی تحت عنوان «تاج‌محل» به‌ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا در شماره ۱۲۷ مجلهٔ هنر و مردم منتشر شده است ذکری به‌میان آید. در این مقاله تصاویر متعددی از نقشه و بنا و کتیبه‌های آن به‌دست داده و ضمن بررسی تاریخچهٔ این بنا نام معماران آن‌را نیز آورده است. کتیبه‌های معرفی‌شده در این تصاویر به‌خط زیبای ثلث امانت‌خان شیرازی است. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

۱۲

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول ص ۳۱۸ـ۳۱۹ در باب تعیین سردار قشون و انتخاب یمین‌الدوله آصف‌خان به‌عنوان سردار کل قشون برای تسخیر دکن در ذیل وقایع سال ۱۰۴۰ هـ. ق. می‌نویسد: رای صواب‌آرای حضرت شاهنشاهی به‌مقتضای وقت،

اقتضای آن نمود که سرداری تعیین فرمایند که کل عسکر را از دقایق بیم و امید در درجهٔ اعلی باشد و سرداران دیگر را با او خیال برابری در خاطر نقش نتواند بست. و همگنان را از متابعت صلاح دید و عمل به‌مقتضای تدابیر او گریزی نبود. لاجرم در این ولا سرداری کل سپاه به یمین‌الدوله امین‌الملت نامزد فرموده، در وقت رخصت خلعت فاخره با چارقب زردوزی و خنجر و شمشیر مرصع و دو اسب عربی و عراقی مزین به‌زین مرصع و فیل خاصه با ساز نقره مرحمت فرمودند و شایسته‌خان خلف آن والاشان جیغهٔ مرصع با خلعت و اسب و الله‌ویردی‌خان به‌خدمت بخشیگری فوج مذکوره خلعت و اسب یافته رخصت گردیدند.

۱۳

این مولود نوهٔ دختری یمین‌الدوله آصف‌خان است. برای اطلاع از شرح حال و مقام جعفرخان و خانوادهٔ او ← شرحی که در تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۱۷) در باب فوت نواب صادق‌خان آمده است.

۱۴

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول، ص ۴۰۸، ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. در باب آمدن شاه‌جهان به‌اکبرآباد (= اگره) می‌نویسد: «... مجموع امرای عظام و ارباب مناصب والا و اعیان اکابر و اعالی و اهالی دارالخلافه و سایر اشراف و موالی اطراف که بنا بر ادای تهنیت درجات فتوحات بی‌پایان و مبارکباد قدوم اقدس به‌اکبرآباد آمده بودند در این انجمن خاص بار یافتند و جمیع علما و فضلا و ارباب ورع و تقوی و اصحاب عمائم خوانده و ناخوانده در این محضر عام شرف حضور پذیرفتند و حضرت خلافت‌پناهی خود به‌نفس اقدس در خلوت مقدس عزلت‌گزین شده. آن شب را به‌احیا و عبادت و طلب آمرزش آن مغفرت‌مآب (= ممتازمحل) گذرانیدند».

۱۵

مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۳ ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. در این باب می‌نویسد: «بعد از بیست روز از تاریخ تزویج و کدخدایی شاهزاده محمد داراشکوه (آنچه همهٔ مآخذ در باب اینکه شاه‌شجاع بیست روز بعد از داراشکوه ازدواج کرده نوشته‌اند درست نیست برای رفع این شبهه ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ «۲۱») کدخدایی محمد شاه‌شجاع با دخترعمهٔ خاندان نجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تاریخ او را کلیم

چنین گفته: مهد بلقیس به‌سرمنزل جمشید آمد (= ۱۰۴۲ هـ. ق.). یک لک و شصت‌هزار روپیه از نقد و جنس ساچق (= هدایایی که از طرف داماد و خانواده‌اش قبل از عقد برای عروس می‌فرستند) فرستادند و ده لک روپیه، از آن جمله پنج لک روپیه جواهر ثمینه و مرصع‌آلات و پنج لک روپیه طلاآلات و نقره‌آلات و غیره‌ها به‌امر نواب خورشید احتجاب بیگم‌صاحب (= جهان‌آرابیگم) و سرکاری ستی‌خانم به‌منزل پادشاهزاده رسید و چهار لک روپیه کابین قرار گرفت».

۱۶

← تعلیقات مثنوی شمارهٔ (۵)

۱۷

مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۴ در باب فوت نواب صادق‌خان ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. می‌نویسد: «نهم ربیع‌الاول این سال صادق‌خان یزنهٔ (= شوهرخواهر) یمین‌الدوله آصف‌خان رحلت فرمود. تاریخ فوتش: دیگر نشو سفید صبح صادق (= ۱۰۴۳ هـ. ق.؟) یافته‌اند. چهارهزاری چهارهزار سوار منصب داشت. اعلیحضرت برای مفاخرت اخلاقش خصوص جعفرخان که نسبت دامادی یمین‌الدوله داشت زیب‌اورنگ خلافت را به‌تعزیت فرستادند و جعفرخان به‌خلعت خاصه و به‌اضافهٔ هزار یدات پانصد سوار به‌منصب چهارهزار یدات دوهزار سوار سرافرازی یافت و دیگران نیز به‌اضافه افتخار اندوختند». مصراع تاریخ مستند کتاب مرآت‌العالم که در ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. برای فوت صادق‌خان آمده است مغایر با ثبت واقعه است. این تاریخ دارای دو تعمیه است یکی در تعبیر «بی‌سرانجامیم» است که حذف حرف «الف» اول واژهٔ «انجام» را اراده می‌کند. دوم تعبیر «ما را بر ما بگذار» است که آن هم حذف واژهٔ «ما» را به‌حساب جمل از مجموع مصراع تاریخ اراده می‌کند. مجموع این دو تعمیه که به‌حساب جمل برابر با عدد (۴۲) می‌شود بایستی از مجموع مصراع تاریخ کسر گردد تا تاریخ مورد نظر شاعر به‌دست آید. کلیم قطعهٔ دیگری نیز در رثای فوت صادق‌خان سروده است. برای اطلاع از آن ← به‌طبع حاضر قطعهٔ (۱۸).

۱۸

← تعلیقات قطعهٔ شماره (۱۷)

۱۹

در باب وفات **خواجه ابوالحسن** مؤلف کتاب **مرآت‌العالم** در برگ ۴۰۴ ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. می‌نویسد: در این سال **خواجه ابوالحسن** که به‌منصب شش‌هزار سوار سرافراز بود رخت هستی بربست و **ظفرخان** پور او که خدمت صوبه‌داری **کشمیر** به‌نیابت پدر می‌نمود اصالتاً بدان خدمت مقرر گشت. نیز ← مقدمه، خلق و خوی کلیم و اعتقادات او.

۲۰

در ذیل وقایع سال ۱۰۴۳ هـ. ق. مؤلف کتاب **مرآت‌العالم** در برگ ۴۰۵ در باب آمدن **شاه‌جهان** به‌**لاهور** می‌نویسد: سیوم شوال موکب جلال از دارالخلافهٔ **اکبرآباد** به‌صوب **پنجاب** راهی گردید.

۲۱

تمامی مآخذ تاریخی آن زمان، برخلاف واقعیت سرودهٔ تاریخی **کلیم** در باب این ازدواج، شرح این واقعه را در ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. نوشته‌اند و جالب‌تر اینکه برای ثبت این تاریخ، مورخین به‌شعر تاریخی کلیم که سال ۱۰۴۳ هـ. ق. از آن استخراج می‌شود استناد جسته‌اند. بنا به‌دلایل و شواهدی که در دست است درستی این تاریخ معلوم می‌گردد. شرح این واقعه که در کتاب **مرآت‌العالم**، برگ ۴۰۲ ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. آمده بدین قرار است: در این سال جشن ازدواج شاهزاده **محمد داراشکوه** با **نادره‌بانوبیگم** دختر **سلطان پرویز** و **جهان‌بانو** منعقد گشت و **طالب کلیم** تاریخ این چنین یافته: «قران کرده سعدین برج جلال» و در این جشن سی‌ودو لک روپیه خرج شد. شش لک روپیه از سرکار خاصهٔ شریفه و شانزده لک روپیه از سرکار نواب قدسی القاب **بیگم‌صاحب** [= جهان‌آرابیگم] و دو لک روپیه از جانب **محمد داراشکوه** و مادر عروس و دو لک روپیه از نقد و جنس به‌طریق ساچق [= هدایای نقدی و جنسی که دو روز پیش از ازدواج از طرف داماد به‌خانهٔ عروس فرستاده می‌شود] فرستادند و پنج لک روپیه کابین مقرر شد. به‌فاصلهٔ بیست روز از ازدواج **داراشکوه** در سال ۱۰۴۲ هـ. ق. **شاه‌شجاع** برادر کهتر وی ازدواج کرد و کلیم تاریخ ازدواج شاه‌شجاع را در قطعهٔ شمارهٔ (۱۵) برابر با سال ۱۰۴۲ هـ. ق. است سرود. بنا به‌شرحی که در کتاب **عمل صالح**، جلد اول، ص ۴۴۴ آمده است کلیم به‌جهت سرودن این قطعهٔ تاریخی به‌جایزهٔ کلی فایز گردید. در مأخذ مذکور

به‌ترتیب ابیات شمارهٔ ۱، ۲، ۱۰، ۱۲ و ۱۵ این قطعه ضبط شده است.

نگارنده قصیده‌ای را در باب این ازدواج از شاعری بنام **میرزا طهماسب‌قلی افشار** خوانده‌ام که تمام ابیات تاریخی آن به‌همین سال است یعنی سال ۱۰۴۳ ه‍. ق. بر پایهٔ این قرائن می‌توان اذعان نمود که اولاً ازدواج شاه‌شجاع یک سال قبل از داراشکوه بوده و مطابق همان تاریخی است که **کلیم** تاریخ آن‌را سروده و ثانیاً مورخین، هم به‌رعایت ولیعهدبودن داراشکوه و هم به‌رعایت برادر بزرگتر **شاه‌شجاع** قبل از شرح واقعهٔ ازدواج **شاه‌شجاع**، ازدواج **داراشکوه** را به‌خلاف صحت آن نوشته‌اند. با ارائه این قصیده شکی باقی نمی‌ماند که **داراشکوه** یک سال بعد از **شاه‌شجاع** ازدواج کرده است و صرفاً ثبت آن در تواریخ بر اساس مقررات و آیینهای تشریفاتی درباری بوده و بر پایهٔ همین آیینها، **داراشکوه** در همهٔ مراتب امور مملکتی بعد از **شاه‌جهان** بر دیگران مقدم بوده است.

ذکر نمونه‌ای دیگر از این مدعا که خود شاهدی بارز و آشکار از جعل واقعات و ثبت دروغ وسیلهٔ مورخین حکومتی است در باب قتل **امیرکبیر** است. همه می‌دانیم **امیرکبیر** را به‌طرز ناجوانمردانه و فجیعی که منجر به‌قطع رگهای دست او شد مقتول کردند. ولی در این باب **محمدتقی‌خان سپهر** مؤلف کتاب **ناسخ‌التواریخ** می‌نویسد: پس از مدت یک اربعین که **میرزا تقی‌خان** در قریهٔ **فین** روز گذاشت از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت؟!!

قتل فجیع **داراشکوه** هم به‌دست برادرش **اورنگ‌زیب** نمونهٔ دیگری است که مورخین عصر اورنگ‌زیب به‌وجهی غیرواقع خبر مرگ وی را در تواریخ ثبت کردند نه قتل وی را. قصیدهٔ **میرزا طهماسب‌قلی افشار** در چهل بیت سروده شده است که بیست بیت اول آن فاقد تاریخ و از بیست بیت پایانی، نوزده بیت آن موشح است که به‌ترتیب از نوزده بیت حرف اول دو مصراع هر بیت، بیتی را در پایان به‌دست می‌دهد. تمام مصاریع ابیات نوزده‌گانه و حتی بیت موشح تاریخ سال ۱۰۴۳ از آن استخراج می‌گردد و بنا به‌بیانی که سراینده در یکی از ابیات بدون تاریخ قصیده داشته تاریخی دیگر هم از آن مستفاد می‌شود و آن تاریخ با احتساب حروف نقطه‌دار و حروف بی‌نقطهٔ هر بیت است که برابر با سال ۱۰۴۳ و بیت موشح نیز چنین است و در حقیقت از هر بیتی چهار تاریخ یکسان حاصل می‌شود، یکی مجموع حروف نقطه‌دار هر بیت، دوم حروف بی‌نقطهٔ هر

بیت، سوم و چهارم، هر مصراع ابیات بیست گانه به شکل مستقل گویای تاریخ مورد نظر است.

قصیدهٔ ذیل برگرفته از کتاب **موادالتواریخ** ص ۱۰۷ــ۱۱۲ است:

تاریخ جشن و تهنیت ازدواج *داراشکوه*

۱ جهان از خرمی گردید همچون روضهٔ رضوان ‌‌ ‌ ز فرّ دولت **شاه‌جهان** فرماندهٔ دوران
شهنشاهی که از فیض نسیم التفات او ‌ ‌ ‌ دهد از شاخ گلبن غنچه همچون پستهٔ خندان
۳ جهانداری که چون دامن فشاند باد خشم او ‌ ‌ ‌ خزف گردد دُر اندر جیب دریا ز آتش مرجان
ز گرمی از عنایتهای دست گوهرافشانش ‌ ‌ ‌ تمنّا زر فشاند هر نفس در دامن احسان
۵ جهان در عهد او از خارخار فتنه ایمن شد ‌ ‌ ‌ سزد گر بعد از این پیکان نبیند زحمت سوهان
بود خورشید نزد مهر رای عالم‌افروزش ‌ ‌ ‌ چو کرم شب‌چراغ از شرم گه پیدا گهی پنهان
۷ سزد کز اشتیاق نعمت خوان عطای او ‌ ‌ ‌ برآرد در رحم من بعد طفل آرزو دندان
به‌سامان است سرتاسر، جهان از فیض انعامش ‌ ‌ ‌ به‌غیر از جود نمی‌بینم کسی را بی‌سروسامان
۹ کرم بخشا به‌این گوهرفشانی ابر دریا دل ‌ ‌ ‌ بود پیش کف جود تو از بی‌مایگی گریان
به‌دست زرفشان از هند عزم فتح بالا کن ‌ ‌ ‌ که دارد مهر یک اقلیم، هفت اقلیم در فرمان
۱۱ برد هر روز خلقی بهره از جودت نمی‌دانم ‌ ‌ ‌ که بعد از هر دو هفته مه چرا پر می‌کند دامان
جهاندارا نسیم شاعر ولی از فرّ احسانت ‌ ‌ ‌ سزد گر شاعران یابند زین‌پس رتبهٔ حسّان
۱۳ اگرچه زین روش من نیز حرفی می‌توانم زد ‌ ‌ ‌ نمی‌گویم ولیکن تا نرنجد خاطر یاران
خدا داناست شاها، کز همه عالم جز این درگه ‌ ‌ ‌ ندارم ملجائی دیگر نه در **ایران** نه در **توران**
۱۵ جبینی را که زیبش سجدهٔ این آستان باشد ‌ ‌ ‌ نمی‌آرد سر همّت فرود از سجدهٔ کیوان
رقم زد نوزده بیت موشّح خامهٔ فکرم ‌ ‌ ‌ پی طوی مبارکبادی شهزادهٔ دوران
۱۷ بود هر مصرعی تاریخ و پس ملفوظ هر بیتی ‌ ‌ ‌ دگر بی‌نقطه‌هایش هست توشیحش بدین عنوان
به‌عزّ عرض حضرت می‌رسانم گر قبول افتد ‌ ‌ ‌ **سلیمان** کرد از رحمت، قبول هدیهٔ موران
۱۹ کسی گر زین نمط شعری تواند گفت بسم‌الله ‌ ‌ ‌ که نتوان گفتنش خط می‌دهم در حضرت خاقان
از آن شد اختیارم نوزده بیت اندرین معنی ‌ ‌ ‌ که آمد از تیمّن با حروف بسمله یکسان
۲۱ ب بحمدالله که شد دیگر ز سعی نایب سلطان ‌ ‌ ‌ ر رواج التیام افزون حدود وصل آبادان
۱۰۴۳ ‌ ‌ ‌ ۱۰۴۳

ص صلای امن دردادند بهر طوی شهزاده ‌ ‌ ‌ ق قبول یکدلی یابی از این جشن عماد ارکان
۱۰۴۳ ‌ ‌ ‌ ۱۰۴۳

۲۳ د در این دولت که یارب جاودان بادا ز جود او م مزیّن شد دلم گل‌گل ز لطف داور سبحان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

ت تعالی‌الله زهی گردون‌مآبی هادی کامل د دلیل و موبد و دانا، بعزّ و دانش و عرفان
۱۰۴۳ ۱۰۴۱؟

۲۵ ز زهی شاه نکوآیین، که بادا تاج اقبالش ی یمین عهد را بازو، یسار جود را سامان
۱۳۴۶؟ ۱۰۴۳

ی یم از صیت عطای او کند از مفلسی ناله د دُر از قید نوال وی بو هم اندر صدف نالان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

۲۷ ی یقین دانم که قصد او کند حل همه مشکل م مدیح جود او دارد دلا هر مشکلی آسان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

ن نوید جشن شهزاده ز وصل آمد بحمدالله ق قرین فرّ ایزد باد جهد صاحب دوران
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

۲۹ ب بود در سایهٔ شاه جهان سور بقای او ر رهین‌شادی‌جهان،جاویدوعدل، ایمن محیط ایمان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

ل لوای جود او هر جا بمقصد سایه‌افکن شد ا امل آنجا رسد کامل، گشاده‌دل بکف دامان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

۳۱ و وجود جاه او بادا، صفای حکم را قیمت ن نوای بزم او سازد دل پژمرده را شادان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

ح حسود بدگوی او را نحوست مایل طالع م مرید کلک او بادا سعادت از بن دندان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

۳۳ م مراد و مقصود مادح، شهاب‌الدین والدنیا ه همه زیب و همه منّت، همه برّ و همه احسان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

ح حصول سروری قایم، باین طوبی بقا مایل ر رواج عدل باقی باد، زین جشن نکوبنیان
۱۰۳۵؟ ۱۰۴۳

۳۵ م محبت بین که دردسر دوام جود کدّ او ب بود پیش کف نامی وی سنگ و گهر یکسان
۱۱۰۰؟ ۱۰۴۳

ل لوای جیش را قائد جهان را داد او انجم ا ابد با جود او همدم ستم را عدل او زندان
۱۰۴۶؟ ۱۰۴۳

۳۷ ش شهی کز لطف ناز وی کند چون شاهدی دایم م مسیح آید چو بیماران بعطّار از پی درمان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

الهی تا ابد بادا بنای قدر او برجا ا الهی تا بود عالم امل را جهد او سامان
۱۰۴۳ ۱۰۴۲؟

۳۹ هـ همیشه فرّ با اقبال او با وقع و با آیین هـ همیشه حاسد احوال او بیجا و سرگردان
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

حروف موشح هر دو مصراع هر بیت از ابیات نوزده‌گانه به‌صورت بیتی ظاهر می‌شود که از آن هم همین تاریخ استخراج می‌شود و همچنین از حروف بی‌نقطه و بانقطهٔ این بیت دو تاریخ مانند ابیات فوق به‌دست می‌آید:

بصد تزیین بلوح محمل شاه رقم دیدم قران مهر با ماه
۱۰۴۳ ۱۰۴۳

لازم به‌ذکر است که پنج بیت از ابیات بیست‌گانهٔ تاریخ‌دار این قصیدهٔ موشح با تاریخ مورد نظر موافق نیست و ظاهراً بایستی در مأخذ مربوط تحریفی صورت پذیرفته باشد.

داراشکوه شخصیتی عالم، متفکر، شاعر و هنرمند بود. وی با عمر کم آثار زیاد و ارزشمندی از خود بجا گذاشت. آقای دکتر **سیدمحمدرضا جلالی نایینی** در مقدمهٔ کتاب **سر اکبر**، ص ۱۹۴ بدین ترتیب آثار **داراشکوه** را معرفی کرده‌اند:

۱) **سفینةالاولیاء**، از معروف‌ترین تألیفات **داراشکوه** است که به‌سال ۱۰۴۹ هـ. ق. در بیست‌وپنج‌سالگی آن‌را به‌پایان برده است. این کتاب در شرح حال بزرگان مشایخ سلسله‌های مختلف است.

۲) **سکینةالاولیاء**، دومین اثر مهم **داراشکوه** است که در سن بیست‌وهشت‌سالگی یعنی به‌سال ۱۰۵۲ هـ. ق. از تألیف آن فراغت یافته است این کتاب در شرح حال مشایخ **قادریه** است.

۳) **رسالهٔ حق‌نما**، این رساله را **داراشکوه** به‌سال ۱۰۵۶ هـ. ق. تألیف کرده که مشتمل بر فصول ششگانهٔ زیر است: فصل اول: در بیان عالم ناسوت فصل دوم: در بیان عالم ملکوت فصل سوم: در بیان عالم جبروت فصل چهارم: در بیان عالم لاهوت فصل پنجم: در بیان هویت رب‌الارباب فصل ششم: در بیان وحدت وجود
۱۰۵۴

۴) **حسنات‌العارفین** یکی دیگر از تألیفات اوست که آن‌را **شطحیات** نیز می‌نامند. تألیف این کتاب از سال ۱۰۶۲ آغاز و در سال ۱۰۶۴ هـ. ق. به‌پایان رسیده است و شطحیات بسیاری از مشایخ در آن آمده است.

۵) **مجمع‌البحرین داراشکوه** این کتاب را به‌سال ۱۰۶۵ تألیف کرد. در این تألیف داراشکوه کوشش نموده تا قدر مشترکی بین مذهب اسلام و آیین هندو بیابد.

۶) **سر اکبر یا سرالاسرار** که ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** از متن سانسکریت به‌فارسی است این ترجمه به‌سال ۱۰۶۷ هـ. ق. انجام یافته است.

۷) **دیوان داراشکوه،** تخلص داراشکوه در کار شاعری «قادری» است.

۸) **نامه‌های عرفانی داراشکوه به‌مشایخ همزمان خود.**

۹) **طریقةالحقیقة** یا **رسالهٔ معارف** منسوب به‌داراشکوه است.

۱۰) **رسالهٔ سؤال و جواب داراشکوه و بابالال.**

داراشکوه از خطاطان و خوشنویسان عصر خویش به‌شمار می‌رفت. وی شاگرد **عبدالرشید دیلمی** خواهرزادهٔ میرعماد بود و در نوشتن خطوط نستعلیق و نسخ دستی توانا داشت. چند نمونه از خطوط وی در مقدمهٔ کتاب سر اکبر گراور شده است. وی صرف‌نظر از مقام علمی و هنری ولیعهد شاه‌جهان نیز بود. اورنگ‌زیب فرزند ذکور سوم **شاه‌جهان** در سال ۱۰۶۸ هـ. ق. بر پدر شورید و او را از سلطنت خلع کرد و **داراشکوه** را با سایر برادران به‌طرز ناجوانمردانه‌ای کشت. ولی قلیخان شاملو صاحب قصص الخاقانی، ماده‌تاریخ قتل داراشکوه را به‌سال ۱۰۶۸ هـ. ق. در قطعه‌ای شیوا و هنرمندانه سروده است (تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۹۴/۲):

دوش از روی تحیر از خرد کردم سؤال | با زبان بی‌زبانی و دل داناپژوه
هیچ می‌دانی که کی بر تخت جرأت تکیه زد | زیب‌اورنگ تهور صاحب فوج و گروه
سر برآورد از گریبان تفکر در جواب | گفت می‌آید به‌گوشم این صدا از دشت و کوه
قتل دارا چون به‌تیغ قهر او موقوف بود | گشت تاریخ جلوسش: «قاتل داراشکوه»

۱۰۶۸ هـ. ق.

۲۲

در باب این تخت مرصع مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۶ ذیل وقایع سال ۱۰۵۵

۱۰۴۴ هـ. ق. می‌نویسد: «شاه‌جهان در جشن نوروز بر تخت مرصع که طول آن سه گز و ربعی و عرض دو و نیم گز، ارتفاع پنج گز تازه انجام پذیرفته بود اجلاس نمودند. قیمت تخت صد لک روپیه است و در مدت هفت سال صورت اتمام یافت و تختهٔ میانکی که خاقان سلیمان مکان بر آن تکیه زده می‌نشیند ده لک روپیه قیمت دارد و از جواهری که در این تخته نشانده‌اند لعلی است در وسعت آن به‌قیمت یک لک روپیه که شاه‌عباس مصحوب زنبیل‌بیک به‌رسم ارمغان نزد حضرت جنت‌مکانی (= جهانگیرشاه) ارسال داشته بود و آن حضرت در جلدوی (= انعام و صله و عطا) فتح دکن به‌اعلیحضرت به‌دست علامی افضل‌خان به‌دکن فرستاده بودند. نخست اسم سامی حضرت صاحبقران (= تیمور) و میرزاشاهرخ و میرزا الغ‌بیک بدان منقوش بود و بعد از آن به‌انقلاب ایام به‌دست شاه‌عباس افتاد. او نیز نام خود را بر آن مرتسم نمود. چون به‌حضرت جنت‌مکانی (= جهانگیرشاه) رسید نام نامی خود را با نام سامی پدر بزرگوار (= اکبرشاه) بر آن نگاشتند و اکنون به‌اسم اعلیحضرت مزین است و تاریخ اتمام تخت مذکور [را] حاجی‌محمدجان قدسی چنین یافته:

چو تاریخش زبان پرسید از دل   بگفت: اورنگ شاهنشاه عادل

۱۰۴۴ هـ. ق.

سریر همایون صاحبقرانی (= ۱۰۴۳ هـ. ق.) نیز یافته‌اند». تاریخ دوم مذکور یک سال با سال اتمام ساخت تخت مزبور اختلاف دارد.

بنا به‌نوشتهٔ کتاب عمل صالح در جلد دوم، ص ۷۲ـ۷۳، مثنوی قدسی در کتابهٔ درون آن به‌مینای زمرد خام نگاشته آمده است و مؤلف ده بیت منتخب از مثنوی قدسی را آورده است. به‌لحاظ اهمیت تاریخی آن، مثنوی قدسی را از تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۲۴۴ نقل می‌کنیم:

زهی فرخنده تخت پادشاهی   که شد سامان به‌تأیید الهی
فلک روزی که می‌کردش مکمل   زر خورشید را بگداخت اول
به‌حکم کارفرما صرف شد پاک   به‌میناکاریش مینای افلاک
جز این تخت از زر و گوهر چه مقصود   وجود بحر و کان را حکمت این بود
ز یاقوتش که در قید بها نیست   لب لعل بتان را دل بجا نیست
برای پایه‌اش عمری کشیده   گهر افسر به‌سر خاتم ندیده

به‌خرجش عالم از زر شد چنان پاک — که شد از گنج خالی کیسهٔ خاک
رساند گر فلک خود را به‌پایش — دهد خورشید و مه را رونمایش
سرافرازی که سر بر پایه‌اش سود — ز گردون پایه‌ای بر تخت افزود
خراج بحر و کان پیرایهٔ او — پناه عرش و کرسی سایهٔ او
ز انواع جواهر گشته الوان — خراج عالمی هر دانهٔ آن
در اطرافش بود گلهای مینا — فروزان چون چراغ از طور سینا
چو می‌کرد از فرازش کوتهی دست — نگین خویش جم بر پایه‌اش بست
شب تار از فروز لعل و گوهر — تواند صد فلک را داد اختر
دهد **شاه‌جهان** را بوسه بر پای — از آن شد پایهٔ قدرش فلک‌سای
کند شاه‌جهان بخش و جوان بخت — خراج عالمی را خرج یک تخت
خداوندی که عرش و کرسی افراخت — تواند قدرتش تختی چنین ساخت
اثر باقی است تا کون و مکان را — بود بر تخت جا **شاه‌جهان** را
بود تختی چنین هر روز جایش — خراج هفت کشور زیر پایش
چو تاریخش زبان پرسید از دل — بگفت: «اورنگ شاهنشاه عادل»

۱۰۴۴ هـ. ق.

شروع ساخت این تخت مرصع که در کتب تواریخ سرزمین هند از آن بنام **تخت طاووس** یاد می‌کنند از سال ۱۰۳۷ هـ. ق. به‌دستور **شاه‌جهان** آغاز گردید. طراح و سازندهٔ آن **بی‌بدل‌خان** [= سعیدای لاهیجی گیلانی] داروغهٔ زرگرخانهٔ شاهی بوده وی بنا به‌معرفی **تذکرهٔ نصرآبادی** فرزند **حاجی خواجه علی لاهیجانی** است و پیشه تجارت داشته و معتبر بوده و بر اثر آتش‌سوزی که در شهر **لاهیجان** روی داد و هست و نیست خود را بر اثر این واقعه از دست داد ترک وطن کرد و به‌**هند** رفت. در فن نقاشی و طراحی طلا و نقره دست عظیمی دارد و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطف نیست.

بر اثر استعداد ذاتی و نبوغی که در فنون مذکور داشت جذب دربار **جهانگیرشاه** شد و داروغگی زرگرخانهٔ شاهی به‌وی مفوض شد. مؤلف کتاب **عمل صالح** در باب وصف **تخت طاووس** می‌نویسد: جمیع جواهر که دو کرور روپیه قیمت داشت سوای جواهری که در جواهرخانهٔ خاصه محل می‌باشد از آن جمله موازی هشتادوشش لک روپیه به‌وزن پنجاه‌هزار مثقال از لعل و یاقوت و زمرد و مروارید که در سنگ و رنگ و

قیمت امتیاز داشت اختیار فرمودند و با یک لک توله [= مقداری معین است در اوزان هندوستان که او را توله گویند و آن دو مثقال و نیم است. (آنندراج)] طلا که دویست‌وپنجاه‌هزار مثقال جوهری باشد و قیمت آن پانزده لک روپیه است تحویل **بی‌بدل‌خان** [= سعیدای گیلانی] داروغهٔ زرگرخانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه نمودند و در مدت هفت سال تمام سمت اتمام یافته مبلغ یک کرور روپیه که سیصدوسی‌وسه‌هزار تومان ایران و چهار کرور خانی توران باشد در مصارف آن به‌خرج رفت.

و به‌دنبال آن مؤلف شرحی را در باب قصیدهٔ یکصدوسی‌وچهاربیتی سرودهٔ **بی‌بدل‌خان** دربارهٔ **تخت طاووس** و جلوس **شاه‌جهان** بر آن‌که همهٔ مصاریع آن تاریخ است آورده و می‌نویسد:

به‌میامن دانش‌پروری اعلیحضرت [= شاه‌جهان] استعداد هنر بجای رسیده، که داروغهٔ زرگر بی‌بدل‌خان، قصیدهٔ مصنوع مشتمل بر ۱۳۴ بیت در سلک نظام انتظام داده، که دوازده بیت از اول آن بر این نهج است که از هر مصراع تاریخ ولادت شاه‌جهان [= ۱۰۰۰ ه. ق] مستنبط می‌شود. و از هر مصراع سی‌ودو بیت بعد از ابیات مذکوره، تاریخ جلوس فرخنده [= ۱۰۳۷ ه. ق] و از هر مصراع نود بیت باقی، تاریخ نهضت آن حضرت از دارالخلافه [= اکبرآباد] به‌سوی **لاهور** و **کشمیر** که تاریخ سال ۱۰۴۳ ه. ق. از آن معلوم می‌گردد و غریب‌تر آنکه مصراع «هزار بود و چهل سه بسال از هجرت» با همین تاریخ به‌حساب جمل موافق می‌آید.

بعد از این عبارت مؤلف کتاب **عمل صالح** بیست بیت از قصیدهٔ مزبور را آورده است در **تذکرهٔ شعرای کشمیر** مرحوم **سید حسام‌الدین راشدی** اشاره و نقدی بر این مطلب دارد که: از این قصیدهٔ بی‌نظیر بیست بیت به‌ما رسیده اما از یک بیت که در جمیع نسخ که بدانها سراغ یافتم غیرخواناست، باید صرف‌نظر کرد. علاوه بر این آنچه **شاه‌جهان‌نامه** (= عمل صالح) می‌نویسد که: از هر مصراع نود بیت آخرین قصیده تاریخ ۱۰۴۳ ه. ق. برمی‌آید این قول درست نیست، چه تاریخی که از آن مصراع برمی‌آید، ۱۰۴۴ ه. ق. است، و ثبت‌کردن همین تاریخ که تاریخ جلوس **شاه‌جهان** بر **تخت طاووس** است مقصد اصلی قصیده بوده. فقط به‌مناسبت آنکه **شاه‌جهان** در سنهٔ ۱۰۴۳ ه. ق. از کشمیر برای جلوس بر **تخت طاووس** به‌**آگره** عزیمت کرده، سعیدای گیلانی یک مصراع درخشان گفته:

«هزار بود و چهل سه بسال از هجرت»

۱۰۴۳ ه. ق.

که تاریخش چه عبارت و چه به‌حساب ابجد سنهٔ ۱۰۴۳ ه. ق. می‌باشد. خلاصه چهار نوع سنوات مختلفه در مصاریع این قصیده مضمر است.

تاریخ ولادت شاه‌جهان سنهٔ ۱۰۰۰ ه. ق. بیست‌وچهار مصراع ابتدایی

تاریخ جلوس شاه‌جهان سنهٔ ۱۰۳۷ ه. ق. شصت‌وچهار مصراع متعاقبه

تاریخ مراجعت شاه‌جهان از کشمیر سنهٔ ۱۰۴۳ ه. ق. یک مصراع

تاریخ جلوس شاه‌جهان بر تخت طاووس سنهٔ ۱۰۴۴ ه. ق. یکصدوهفتادونه مصراع

خلاصه اینکه آن نوزده بیت که به‌زحمت بسیار به‌تصحیح آنها موفق شدم، تصحیح بعضی از الفاظ بر اختلافات قرائت مبتنی است و تصحیح چهار اغلاط که عبارت است از: «ابرش» بجای «ابرشی». «زمی» بجای «زمین». «عنان تاب زود شد» بجای «عنان تاب زد و شد». و حذف یک واو بدیهی است. ابیات نوزده‌گانهٔ تصحیح‌شده وسیله مرحوم سید حسام‌الدین راشدی را به‌نقل از تذکرهٔ شعرای کشمیر ص ۳۷۱–۳۷۲ می‌آورم:

«خدای واحد بی‌چون جهان نموده عیان» «برای شاه‌جهان پادشاه کل جهان»

۱۰۰۰ ه. ق. ۱۰۰۰ ه. ق.

«بداد و جود و باحسان شهنشه آفاق» «علیم و عالی و دانا نواز و ملک ستان»

۱۰۰۰ ه. ق. ۱۰۰۰ ه. ق.

«هزارساله بماناد شه که هر دم ازو» «بود بدور جهان صدهزار جان شادان»

۱۰۰۰ ه. ق. ۱۰۰۰ ه. ق.

«بمدح شاه‌جهان طبع این دوازده بیت» «ز قسمت ازل آورد از دلم بزبان»

۱۰۰۰ ه. ق. ۱۰۰۰ ه. ق.

«از آن دوازده، هر مصرعی بگاه نگار» «کند تولّد شاه‌جهان پناه بیان»

۱۰۰۰ ه. ق. ۱۰۰۰ ه. ق.

«باکبرآباد، از جهد کامران بسریر» «جلوس کرد ز تأیید عالم منّان»

۱۰۳۷ ه. ق. ۱۰۳۷ ه. ق.

«هزار بود، چهل سه بسال از هجرت» «که شد بدهلی با شاهی و سپاه گران»

۱۰۴۳ ه. ق. ۱۰۴۴ ه. ق.

«بـنوبهار بـيامد بگـلشن سـرهند» «گل بـهار ابـد، بـا هـوا چـو گـل خـندان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«هزار گـونه بـود گـل بکـوه هـر قـدمش» «هـزار چشـمه ولی بـهز چشـمهٔ حیوان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«ز کـامرانـی نـوروز عـزم کـرده نـمود» «سوی مـدینهٔ لاهـور، بـر جـهان شـادان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«بسوی هند عـنان تـاب زود شـد بـاجاه» «جـهانده بـرق‌نما ابـرش چـو بـاد وزان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«بـداد و جـود بـدارالخلافه آمـده بـاز» «فلک بدور رکـاب و مـلک بـدور عـنان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«هزار شکر که بـفزود بـاز حسـن جـهان» «ز نـوبهار سـرير جـواهـر الوان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«بـهر زمـی کـه از آن سـایهٔ فتاده فـلک» «بـداد تـا بـابد دسـتگاه و مـایهٔ کـان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«جـمال و رنگ ز اورنگ پـادشاه زمـن» «بکار جلوهٔ صد رنگ بر زمین و زمـان»[1]
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«خـدایگـان ز ازل، قـبله‌گـاه کـل مـلل» «جـهان گشـاد بـامداد قـوّت ایـمان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«جـهان‌پناها، شـاهنشهی و دریـادل» «محیطی از کرم و جـان خـوب بـی‌پایان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«ز سهم گرز و سـنانت دل عـدو جـاوید» «شود بزیر زمین چـو رگ جـهنده طـپان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«از آن بود سر دشمن بسان سنگ سـیاه» «که از برای حسامت دهـد مـدام فسـان»
۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

۱ - در کتاب منتخبات زرین شعر فارسی (A Golden Treasury of Persian Poetry)، تألیف هـادی حسـن، ۱۹۶۶، دهلی، ص ۳۸۱ـ۳۷۷ در ذیل شرح حال سعیدای گیلانی ضمن نقل نه بیت از ابیات مـذکور کـه شامل ابیات ۱ تا نه، ۶، ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۸ و ۱۹ است این مصراع از بیت پانزدهم بـه‌وجهی دیگـر آمـده و اختلافی در سال تاریخ مورد نظر نیز ندارد: ۱۰۴۴ هـ. ق. = زدود گیتی صد رنگ از زمین و زمان

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

۲۴

این مرقع را اولین‌بار **گدار** در کتاب **آثار ایـران** بـه‌سال ۱۹۳۶ م. بـا چـند نـمونه از نقاشیهای آن معرفی کرد. سپس بخش اول این کتاب را مرحـوم **رشید یاسمی** بـه‌فارسی ترجمه کرد و در نشریهٔ **آثار ایران** از نشریات ادارهٔ کل عـتیقات بـه‌سال ۱۳۱۴ شـمسی منتشر گردید. ترجمهٔ فارسی مقالهٔ **گدار** در باب **مرقع گلشن** فاقد چند تصویر متن فرانسهٔ آن است. این مرقع تنها **مرقع گلشن** نیست بلکه چنانچه بعد خواهد آمد **مرقع گلستان** نیز بدان منضم است. این قطعهٔ تاریخی راکلیم برای **مرقع گلشن** سروده و برای **مرقع گلستان** نیز کلیم قطعهٔ شمارهٔ (۲۵) طبع حاضر را با عنوان **مرقع پادشاهی** سـروده است و بـیت هفتم آن ظاهراً اشاره به‌نام **مرقع گلستان** دارد. آغـاز فـراهـم‌آمدن مـرقع گـلشن از زمـان **جهانگیرشاه** بوده و به‌تاریخ ۱۰۴۶ هـ. ق. در زمان پادشاهی **شاه‌جهان** پایان یـافته است. مرقع مذکور جزء **مرقعات کتابخانهٔ کاخ گلستان** است و در **فهرست مرقعات کتابخانهٔ کاخ گلستان** معرفی گردیده. با معرفی و اطلاعاتی که دربارهٔ **مرقع گلشن** و **مرقع گلستان** که هم در مقدمهٔ فهرست مذکور و هم در متن آن آمده است به‌ذکـر مـوارد و مـشخصات آن می‌پردازیم.

مرقع گلشن در قرن یازدهم هجری به‌ایران رسیده است و در اواسط قرن سیزدهم در زمان ولیعهدی **ناصرالدین‌شاه قاجار** به‌دربار **قاجار** وارد شده و در **کتابخانهٔ سـلطنتی قـاجار** بـه‌ثبت رسـیده است و در حـاشیهٔ مـتصل بـه‌متن قـطعهٔ ۹۱ ایـن مـرقع بـه‌خط **ناصرالدین‌شاه** نوشته شده است: این مرقع مال **ناصرالدین محمدشاه غازی** خلدالله ملکه و دولته انشاالله تعالی غره جمادی‌الآخر ۱۲۶۳. قطعهٔ فـوق مـجلس شـاهانه‌ای است کـه تصویر شبیه **میرزامیرانشاه ابن‌امیرتیمور صاحبقران** را با لباس فاخر بر کرسی مـرصع در سایهٔ درختی نشان می‌دهد که به‌ساز و آواز نوازندهٔ جوانی که در برابرش ایستاده گوش فرا داده و در پشت سرش شکاربانان پادشاهی حامل باز شکاری و چند اردک صیدشده با وسائل شکار آماده به‌خدمت ایستاده‌اند.

این مرقع شامل دو بخش است. بخش اول شامل ۹۰ ورق به‌قطع ۲۵/۱ × ۴۰/۶ سانتیمتر. بخش دوم شامل ۴۳ ورق به‌قطع ۲۶/۴ × ۴۲/۲ سانتیمتر. که مجموع اوراق این دو بخش برابر با ۱۳۳ ورق می‌شود. با توجه به‌دوروبودن قطعات مجموع آن برابر با

۲۶۶ قطعه است که چهار قطعهٔ آن سفید است و نوشته و تصویری ندارد. بخشی از این مرقع ازگحشته در تصرف کتابخانهٔ سلطنتی بوده و تعدادی از قطعات دیگر آن به‌تدریج از طریق خریداحی به‌بخش قدیمی آن پیوسته گردیده است. بنا به‌معرفیی که شده است همهٔ قطعات این مرقع از مرقع گلشن نیست بلکه مربوط به‌مرقع دیگری به‌نام گلستان نیز هست که این قطعات به‌مرقع گلشن اضافه شده است.

آغاز بخش اول مرقع گلشن: هو العزیز الحمید. مفردات نسخ تعلیق علی طریق واضع الاصل خواجه میرعلی التبریزی نمقه‌الله بغفرانه.

انجام بخش اول مرقع گلشن:

دل را که به‌دلبری سپارد کز مهر دلش نگه ندارد
بر صید که زد خدنگ کاری کش دل نکشید بر شکاری

فقیرعلی.

آغاز بخش دوم مرقع گلشن (مرقع گلستان)

نقاش ازل کین خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست

به‌عنایت بی‌نهایت صانعی که ترتیب مرقع زرنگار سپهر زبرجد فام اثری از مصنوعات دست قدرت آثار اوست این مرقع بدیع‌الخط عجایب تزیین که غیرت‌افزای ریاض رضوان و گلستان همیشه‌بهار جهان است. نظم:

هر صفحهٔ او به‌نزهت گلزاری هر سطر چو زلف عارض دلداری
هر حرف چو خط چهره مطلوبی هر نقطه چو خال لب خوش‌گفتاری

مانند درج زر و گهر به‌شگرف‌کاری و نیرنگ‌سازی استادان مانی مثال بی‌بدل و هنروران بهزادتمثال در بی‌مثلی مثل به‌موجب، فرمان سعادت عنوان خاقان اکبر اعظم، شهریار عرصهٔ عالم، صاحبقران همایون‌بخت برازندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت گوهر افسر تاجداران، افسر تارک جهانداران، شهنشاه فلک‌قدر خرد رخش جهانگیر و جهاندار و جهانبخش مطلع انوار نامتناهی الهی، ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی خلدالله ملکه ابدا به‌ساعت سعد و زمان مسعود صورت اختتام و شیرازهٔ انتظام یافته، زینت‌افزای کتابخانهٔ آفرینش و روشنی‌بخش دیدهٔ اصحاب بینش گردید.

این مرقع که به‌توفیق اله صورت‌آرای شد از لوح و قلم
«رشگ گلزار ارم» تاریخش چهره‌پرداز خرد کرد رقم

۱۰۱۹ ه. ق.

العبد محمد حسین زرین‌قلم جهانگیرشاهی

قطعاتی که از این مرقع معرفی شده بدین قرار است:

قطعهٔ ۲۳۳، نستعلیق دو دانگ سلطان علی مشهدی به‌دارالسلطنهٔ هرات به‌تاریخ ۹۰۴ ه. ق.

قطعهٔ ۲۱۳، در حاشیهٔ متصل به‌متن به‌قلم نستعلیق یک دانگ دو بیت شعر به‌قلم سلطان علی مشهدی آمده است:

ای آنکه ز تو یافت شرف فضل و ادب　　لطف و کرمت عجم گرفته است و عرب
در سلخ رجب تمام شد این دیوان　　وین طرفه که تاریخ شدش «سلخ رجب»

۸۹۵ ه. ق.

قطعهٔ ۱۰۹، که قطعه‌ای دیگر است به‌خط سلطان علی مشهدی بدون تاریخ.

قطعهٔ ۲۴۶، به‌خط نستعلیق یک دانگ و خط غبار جعفر الکاتب به‌دارالسلطنهٔ هرات بدون تاریخ.

قطعهٔ ۱۷، به‌قلم غبار سلطان محمد نور برای فرزندش امیر عزالدین محمود بدون تاریخ.

قطعهٔ ۱۵۶، به‌قلم نستعلیق دو دانگ و نیم علی الکاتب جهت مشق محمد باقر به‌تاریخ ۹۳۲ ه. ق.

قطعهٔ ۹۷، به‌خط محمد حسین کشمیری بدون تاریخ.

قطعهٔ ۸۱، بدون امضای راقم. قطعهٔ ۱۲ و ۱۳، شامل نامه‌های اکبرشاه به‌فرزندش به‌قلم محمدحسین زرین‌قلم کشمیری به‌تاریخ ۱۰۱۷ ه. ق. قطعهٔ ۱۸، نقاشی آبرنگ جوانی با لباس فاخر با رقم فقیر عبدالرحیم عنبرین‌قلم. قطعهٔ ۴۹، به‌خط نستعلیق یک دانگ خفی بدون تاریخ و رقم.

قطعهٔ ۶، شامل تصویر خوابانیدن دو شتر و ساربان و دو شتر دیگر که در حال نشستن هستند با رقم بهزاد در سن هفتادسالگی نقاش.

قطعهٔ ۳۸، تصویر سراپردهٔ امیری بدون رقم نقاش و تاریخ. قطعهٔ ۵۵ و ۶۲، مجلس بزم سلطان حسین بایقرا در بوستان با رقم بهزاد بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۷، منظرهٔ زمستان و درخت کهنسال با رقم بهزاد بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۷۷، تصویر سلطان محمد خوارزمشاه با رقم بهزاد و بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۵۰، تصویر یک مرد محکوم در حال نیایش با رقم بهزاد بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۵۸ و ۱۵۹، منظرهٔ بیابان و صورت مجنون در میان وحوش بدون رقم

و تاریخ احتمالاً کار قاسم‌علی شاگرد بهزاد باشد. قطعهٔ ۲۷، مجلس کیمیاگری بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۴۲، صحنهٔ شکارگاه با رقم دولت و بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۳۸، مجلس بزم امیری، بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۴۶، قصر سلطنتی احتمالاً کار محمود مذهب بدون تاریخ. قطعهٔ ۶۳، تصویر بیداری و هشیاری درویش با رقم عبدالصمد شیرین‌قلم و بدون تاریخ. قطعهٔ ۷۰، مجلس بزم همایون‌شاه و اکبرشاه، با رقم عبدالصمد شیرین‌قلم. قطعهٔ ۱۵۰ و ۱۵۱، تصویر مرد و اسب، با رقم عبدالصمد شیرین‌قلم بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۵۸، مجلس دوستانه، با رقم نوروزی مولانا عبدالصمد سنهٔ ۹۵۸ هـ. ق. قطعهٔ ۱۵۹، منظرهٔ صحرا و مجنون با حیوانات، با رقم نوروزی مولانا عبدالصمد سنهٔ ۹۶۵. قطعهٔ ۲۰۶، تصویر چهار مرد، شبیه مظفرخان، صورت نظر کوالیالی، شبیه قباحاش. با رقم بندهٔ درگاه عبدالصمد بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۲، تصویر چند مرال و شاهزاده، با رقم رضا و بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۶ و ۲۷، مجلس ملاقات پیر و شاهزادهٔ جوان، با رقم آقارضا و بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۳۱، مجلس بزم پادشاه، با رقم رضا، مرید پادشاه سلیم و بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۰۵ در حاشیه، تصویر مداح حضرت عیسی(ع) و حضرت مریم(ع) و پیرمرد نشسته. با رقم آقارضای مصور در اگره به‌تاریخ بیست‌وهشتم رمضان سنهٔ ۱۰۰۸ هـ. ق. قطعهٔ ۲۹، تصویر جوان نشسته بر روی تنهٔ درختی با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۵، تصویر جوانی در حال خواندن نامه‌ای، با رقم بندهٔ شاه سلیم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۸۷، تصویر دیدار پادشاه سلیم از عابدی، با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۸۹، تصویر پادشاه سلیم، با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۱۶، شاهزاده‌ای با شاخه گلی روی تخت زرین نشسته، با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۱۸، پادشاه سلیم با همراهان در تفرجگاه، با رقم آقارضا مرید به‌اخلاص عمل نادرالزمانی جمعه دهم ماه ربیع‌الاول تمام شد. قطعهٔ ۱۴۸، تصویر جوانی نشسته بر روی قالیچه، با رقم ابوالحسن جهانگیرشاهی بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۱۷، تصویر پادشاه بر تخت زرین، با رقم ابوالحسن بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۳، تصویر پیرمرد، با رقم احمد نقاش بدون تاریخ. قطعهٔ ۳۴ و ۳۵، تصویر یک خروس و یک مرغ، با رقم علیقلی بدون تاریخ. قطعهٔ ۵۰، تصویر حضرت مریم(ع) و حضرت عیسی(ع)، با رقم علیقلی بدون تاریخ. قطعهٔ ۷، تصویر خوابانیدن شتران که از روی کار کمال‌الدین بهزاد ساخته است، با رقم نانهای مصور. در حاشیهٔ تصویر جهانگیرشاه چنین نوشته است: الله اکبر، این کار استاد بهزاد را دیده، نانهای مصور کرده، حسب‌الحکم من، حرره جهانگیربن اکبرشاه پادشاه غازی ۱۰۱۷ هـ. ق. قطعهٔ ۱۰۲، تصویر درخت با شکوفه‌های سفید، با رقم

صادقی بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۰۳، تصویر چند نوع از گلهای بهاری، با رقم منصور جهانگیرشاهی بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۴۷، تصویر مردی با لباس هندی و وسائل نقاشی، بدون رقم و تاریخ، نوشته شده است صورت آقالطفی مذهب. قطعهٔ ۸۶، تصویر جوانی در گلزار، با رقم فرخ‌بیک در سن هفتادسالگی. قطعهٔ ۸۷، تصویر جوانی در کنار آبشار و تپه‌ای سبز، بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۹۸، تصویر بابرشاه در بوستان بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۹۹، تصویر شاهزاده‌ای بر تخت مرصع، با رقم حرره المذنب فرخ‌حسین مصور. در بالای این تصویر چنین رقم رفته: تصویر شاهزاده عالم عالمیان میرزا محمدحکیم بهادر و مقرب الحضرت حاجی‌الحرمین الشریفین حاجی‌یاقوت فی مقام باغ شهرآرای کابل صورت تحریر یافت سنهٔ اثنی و تسعین و تسعمائه ۹۹۲ هـ. ق. قطعهٔ ۴۷، تصویر شاهزاده‌ای بلندقامت با لباس فاخر، با رقم فرخ مصور بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۳۴، تصویر امیری بر چهارپایه‌ای در بوستانی نشسته، با رقم فرخ‌حسین بدون رقم. قطعهٔ ۲۵۹، تصویر عابدی تسبیح در دست، با رقم بولاقی بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۹۵، تصویر شاهزاده‌خانمی بر روی تخت مرصع پادشاهی در ایوان قصر سلطنتی در هند، با رقم آچهه. قطعهٔ ۴۴، تصاویری از نقاشان و هنرمندان هندی، شبیه ابوالحسن، شبیه منوهر، شبیه بشنداس برادرزادهٔ نانهای مصور، شبیه کور دهن، الله اکبر به‌حکم شاه‌جهانگیر نقش این تصویر نمود بندهٔ دولت شبیه خود تحریر قائله و راقمه فقیرالحقیر، دولت. قطعهٔ ۱۴۰، شبیه مولانا عبدالرحمن جامی و تصویر جوانی در حال خواندن کتابی، هر دو تصویر با رقم دولت مصور بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۸، تصویر جوانی کتاب به‌دست، با رقم دولت محمد فی شهر ذیقعدهٔ ۱۰۱۸ هـ. ق. در همین قطعه تصویر زن جوانی در بستری شاهانه با همین رقم و پیرمردی ایستاده با همین رقم. و جوانی ایستاده با همین رقم. قطعهٔ ۵۸، تصویر اندرون خانه‌ای با دختر جوانی در حال نواختن سازی. با رقم منوهرداس بدون تاریخ. قطعهٔ ۲، تصویر نوجوانی شاه‌جهان، با رقم منوهر بدون تاریخ. در زیر تصویر آمده است: شبیه خوردسالی منست حرره شاه‌جهان. قطعهٔ ۷۴، تصویر دیدار لیلی و مجنون در میان حیوانات وحشی، با رقم منوهرداس بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۷۶، تصویر جهانگیرشاه با پیرمردی در کنارش، با رقم منوهر بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۴۸، سه تصویر از لیلی و مجنون، با رقم منوهر بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۲۷، تصویر یکی از پیشوایان دین مسیح، با رقم نادره‌بانو شاگرد رضا دختر میرتقی بدون تاریخ. قطعهٔ ۵۱، تصویر مرد مقدسی که مشغول خواندن کتابی است، با رقم نادره‌بانو بنت میرتقی شاگرد آقارضا و در کتابی که در

دست پیرمرد است نوشته شده کمترین **علیقلی** بدون تاریخ. **قطعهٔ ۶۶**، تصویر حضرت مریم(ع)، با رقم **چکنار مصور** بدون تاریخ. **قطعهٔ ۱۶۶**، شامل تصاویری از **لیلی و مجنون** و دو عاشق و معشوق و پیرمرد و درویش جوان، با رقم **بساون** بدون تاریخ. **قطعهٔ ۱۸۲**، تصویر حضرت مریم(ع) بدون رقم و تاریخ. **قطعهٔ ۱۴۳**، تصویر مرد جوانی با لباس عهد صفوی با رقم **رقیه‌بانو** بدون تاریخ. **قطعهٔ ۱۲۵**، تصاویری شامل اشخاصی که مشغول نوشتن، خواندن، تراشیدن قلم و تهیه نوشت‌افزار می‌باشند با رقم **بشنداس** بدون تاریخ. **قطعهٔ ۹۹**، تصویر منظرهٔ بوستان با ایوان و سایه‌بان مجلل، با رقم **گیسوداس** بدون تاریخ.

۲۵

← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۲۴).

۲۶

باری: بر وزن جاری نام قصبه‌ای است از ملک هندوستان. **فرخی** گفته:

آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند　　گرگی و دژم شیری اندر ره باری

(آنندراج)

قصبهٔ باری دو منزل راه با **دارالخلافهٔ اکبرآباد** (=اگره) فاصله دارد. عمارتی که در قصبهٔ باری به‌سال ۱۰۴۶ هـ. ق. بنا شده و**کلیم** تاریخ آن‌را سروده است از ابنیهٔ مستحدثهٔ **شاه‌جهان** است. قبل از **شاه‌جهان، جلال‌الدین محمد اکبرشاه** نیز ابنیه‌ای در این مکان که شکارگاه شاهی بوده ایجاد نموده بود. ساختمانهای بناشده در این شکارگاه با سنگ سرخ بنا شده‌اند و **شاه‌جهان** به‌همین اعتبار، شکارگاه **باری** را بنام **لعل محل** موسوم گردانید (← اعلام کتاب **عمل صالح** تحت نام باری).

۲۷

در باب ازدواج **اورنگ‌زیب** مؤلف کتاب **مرآت‌العالم** در برگ ۴۱۰، ذیل وقایع سال ۱۰۴۶ هـ. ق. می‌نویسد: «ساعت خجستهٔ عقد پادشاهزادهٔ جهانیان **زیب‌اورنگ** سلطنت نزدیک رسید. نواب فلک جناب، **بیگم‌صاحب** [= جهان‌آرابیگم] که مواد ازدواج پادشاهزاده **محمد داراشکوه** و **شاه‌شجاع** [را] ترتیب داده بودند فرمودند که لوازم این جشن خجسته از سرکار اقدس سرانجام خواهد یافت. پانزدهم ذیحجه ده لک روپیه نقد به**زیب‌اورنگ** خلافت انعام شد تا اسباب طوی [= جشن] آماده نمایند بیست‌ودوم از خانهٔ **شاهنوازخان** حنا آوردند. بزم حنابندان در دولتخانهٔ خاص منعقد گشت. سه‌شنبه بیست‌وسوم ماه مذکور که ساعت عقد بود فرمان شد که پادشاهزاده **محمد مرادبخش** و

یمین‌الدوله و جمیع عظام در گرامی خدمت پادشاهزادهٔ عالم زیب‌اورنگ سلطنت سوار شده به‌منزل شاهنوازخان بروند و اواخر این شب اعلیحضرت از وفور شفقت، منزل شاهنوازخان را به‌فر قدوم، آسمان پایه گردانیدند و در حضور پرنور، این دو گرانمایه گوهر در سلک عقد ازدواج انتظام یافتند و چهار لک روپیه کابین مقرر شد. طالبای کلیم تاریخ یافته:

دو گوهر بیک عقد دوران کشیده».

۱۰۴۷ هـ. ق.

۲۸

این مولود نوهٔ دختری یمین‌الدوله آصف‌خان است. کلیم برای ولادت پسر جعفرخان به‌سال ۱۰۴۰ هـ. ق. قطعهٔ شمارهٔ (۱۳) را سرود و این قطعه دومین قطعهٔ تاریخی کلیم در باب فرزند ذکور دوم اوست. برای اطلاع از شرح حال و مقام جعفرخان ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۱۷).

۳۰

در باب فوت نواب آصف‌خان، مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۱۷ ذیل وقایع سال ۱۰۵۱ هـ. ق. می‌نویسد: «هفدهم شعبان یمین‌الدوله آصف‌خان خان خانان سپهسالار به‌مرض مزمن استقسا ره‌گرای سفر آخرت شد. اعلیحضرت به‌کرّات و مرّات به‌منزلش تشریف برده‌اند. مقبره‌اش آن روی آب راوی واقعهٔ دارالسلطنت لاهور است منصب آن زبدهٔ مؤمنان بلندمکان نه‌هزاری نه‌هزار سوار دواسبه سه‌اسبه بود به‌شایسته‌خان خلعت تعزیت فرستادند و عنایتها نمودند و به‌دیگر فرزندان نیز به‌این پایه منصب و نسبت و دولت هیچ نوبتی در عهد هیچ پادشاه نرسیده. بعد از ارتحال او سوای حویلی (= منزل) که در دارالسلطنت لاهور بنا نموده و بیست لک روپیه از نقد و جنس بر آن خرج کرده بود به‌پادشاهزاده محمد داراشکوه عنایت شد، از نقد و جنس مبلغ دو کرور و بیست‌وپنج لک روپیه، طلاآلات و نقره‌آلات سی لک روپیه، دیگر اجناس بیست‌وسه لک روپیه، با آنکه وصیت کرده بود که همگی اندوخته‌هایش به‌خزانهٔ عامره عاید گردد پادشاه فتوت‌آیین مبلغ بیست لک روپیه نقد و جنس به‌سه پسر و پنج دختر او مرحمت فرمودند».

این شخصیت والد ممتازمحل و به‌عبارتی دیگر پدرزن شاه‌جهان بود.

۳۱

ذیل وقایع سال ۱۰۵۴ هـ. ق. مؤلف کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۳۳۸ـ۳۴۰ در

باب کشته‌شدن صلابت‌خان می‌نویسد: به‌تاریخ سلخ جمادی‌الاولی سنهٔ هفدهم جلوس مبارک (= ۱۰۵۴ هـ. ق.) وقتی که صلابت‌خان میربخشی مشغول خواندن مکتوبی در حضور شاه‌جهان بود راو امرسنگه راتهور که یکی از زمین‌بوستان آستان شاه‌جهان بود و در نزدیکی صلابت‌خان ایستاده بود با خنجری زهرآلود او را کشت بلافاصله نگهبانان و گرزداران وارد معرکه شده و راو امرسنگه راتهور را از پا درآوردند.

۳۲

کتلن Katlan: سنگ بزرگی که از آن آب یا چشمه بیرون آید. دریاچه، آبگیر و یا استخر می‌سازد (از افادات آقای دکتر شاهد چوهدری). این عمارت در کشمیر ساخته شده چنانکه در بیت شمارهٔ (۱۲) بدان اشاره شده است.

۱۶) این بیت ناظر بر داراشکوه است.

۲۸) در این بیت شاعر اشاره به‌بانی آن یعنی داراشکوه دارد.

۲۹) داراشکوه مردی عارف، متفکر، شاعر و هنرمند بود در ابیات دیگر این قطعه شاعر اشاره به‌فضل و عرفان او نموده و در این بیت مقطع کلیم عبارتی را برای تاریخ یافته که متناسب با شخصیت علمی بانی این عمارت است.

۳۳

در باب فتح بلخ و بدخشان صاحب کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۲۴ ذیل وقایع سال ۱۰۵۶ هـ. ق. می‌نویسد: «در همین سال فتحنامهٔ بلخ و بدخشان مصحوب ارسلان‌بیک به‌جانب دارای ایران ارسال فرمودند و در این ولا جشن شمسی وزن وسیلهٔ نشاط جهانیان شد و پادشاهزاده مرادبخش را که از منصب بازداشته بودند باز از روی کرم به‌عطای منصب سرافراز فرمودند و زیب‌اورنگ خلافت از گجرات به‌موجب طلب به‌حضور رسیده شرف ملازمت دریافتند و اعلیحضرت ایشان را به‌عطای ولایت بلخ و بدخشان برنواخته بدان صوب رخصت فرمودند و شکرنسابیگم عمهٔ محترمهٔ خاقان مملکت‌ستان که رخصت والا جهت تهنیت فتح بلخ و بدخشان از اکبرآباد به‌دارالسلطنت لاهور آمده بودند پادشاهزاده داراشکوه پذیره شد به‌مشکوی دولت آوردند.» بیت تاریخ این قطعه دارای تعمیه است و تعمیهٔ آن در تعبیر «پست‌شدن رایت والی ملک» است و مراد از پست‌شدن «رایت والی»، افتادن پرچم «والی» است که حذف حرف «الف» واژهٔ «والی» را افاده می‌کند. پس بایستی معادل عددی حرف «الف» را به‌حساب جمل که برابر باعدد یک‌می‌شود ازمجموع مصراع تاریخ کم کنیم تا تاریخ مورد نظر شاعر به‌دست آید.

۳۴

در کتاب تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۹۹ ضمن نقل این قطعه از کتاب حیات کلیم در پاورقی آن نوشته شده است: «در سال ۱۰۵۶ هـ. ق. مراد به‌بلخ عازم بود ولی پیش از رسیدن او نوید فتح رسید و پادشاه او را به‌کشمیر طلبید. مراد یازدهم جمادی‌الآخر ۱۰۵۷ هـ. ق. به‌کشمیر عازم شد». نیز ← قطعهٔ شمارهٔ (۳۵) که در این باب سروده شده است.

۳۵

← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۳۴).

۳٦

حکیم مسیح‌الزمان از طبیبان مورد توجه شاه‌جهان بود و در لاهور اقامت داشت. این طبیب یکی از طبیبانی بود که در مداوای جهان‌آرابیگم دختر شاه‌جهان که بر اثر سوختگی مجروح و مصدوم شده بود شرکت داشت. ← تعلیقات قصیدهٔ شمارهٔ (۲۵). نیز ← مقدمه، سن و سال کلیم.

۳۷

← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی.

۳۸

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان و کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از پیشینیان، خاقانی.

۳۹

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان.

٦۰

۴) ← مقدمه، تجرد کلیم.

۷) ← مقدمه، چهره و اندام کلیم.

تعليقات ترجيع بند

کلیم در این ترجیع‌بند ساقی‌نامه از مفاهیم و مضامین ترجیع‌بند ساقی‌نامهٔ معروف **ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی** متوفی به‌سال ۱۰۲۵ ه. ق. تأثیر پذیرفته است. ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از پیشینیان، **ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی**.

۸۱) **ظفرخان احسن** [**احسن‌الله** ملقب به‌**ظفرخان** و متخلص به‌**احسن**] پسر **رکن‌السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی** از امیران صاحب نفوذ شیعی‌مذهب و از شاعران پارسی‌گوی **هندوستان** در سدهٔ یازدهم هجری است و یکی از ممدوحان **کلیم** است. در تذکرهٔ میخانه ذیل پاورقی ص ۸۵۴ و ۸۵۵ دربارهٔ وی چنین آمده است: در سنهٔ ۱۰۳۳ ه. ق. حکومت دارالملک **کابل** ضمیمه وزارت مقرر گشت، و **ظفرخان** از جانب پدر [= خواجه ابوالحسن تربتی (۹۷۲–۱۰۴۲)] به‌حکومت کابل مأمور گردید و چون نوبت دارایی **هندوستان** به‌**صاحبقران ثانی شاه‌جهان** رسید، خواجه را به‌منصب شش‌هزار سوار سرافراز فرمود و در سنهٔ ۱۰۴۲ ه. ق. صوبهٔ **کشمیر** مرحمت شد و نظر به‌آق‌سقالی و دولتخواهی، خواجه را از رکاب جدا ننموده **ظفرخان** را به‌نیابت پدر رخصت **کشمیر** فرمود، و چون خواجه نوزدهم رمضان سنهٔ ۱۰۴۲ در سن هفتادسالگی ودیعت حیات سپرد صوبهٔ **کشمیر** اصالتاً به‌**ظفرخان** تفویض یافت و منصب سه‌هزاری و علم و نقاره مرحمت گردید. **ظفرخان** مدتی به‌حکومت **کشمیر** پرداخت و ملک **تبت** را مفتوح ساخت و پایان عمر در دارالسلطنه **لاهور** فروکش کرد و در سنهٔ ۱۰۷۳ ه. ق. محمل به‌صحرای فنا کشید، **ظفرخان** صاحب جوهر و جوهرشناس بود و سری به‌صحبت و تربیت ارباب کمال داشت. افتخارش همین بس که مثل **میرزا صائب** مادح آستان اوست. [**صائب** می‌فرماید: کلاه گوشه به‌خورشید و ماه می‌شکنم ــ به‌این غرور که مدحتگر ظفرخانم] **ظفرخان** چند جا در مقاطع غزل میرزا را یاد می‌کند از آن جمله است:

طرز یاران پیش **احسن** بعد ازین مقبول نیست　　تازه‌گویی‌های او از فیض طبع **صائب** است

مؤلف کتاب تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم بخش دوم ص ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۵ در باب منش و سخنوری وی می‌نویسد:

همچنانکه از گفتار **میرعبدالرزاق** برمی‌آید **ظفرخان** از مشوقان بسیار بزرگ شاعران پارسی‌گوی و از ترویج‌کنندگان گرم‌رو زبان و ادب پارسی در **هند** است و درین راه از

سنت خانوادگی خود که خاندانی خراسانی بود، پیروی می‌کرد، و چون مردی بلندهمت و بخشنده و گشاده‌دست بود، شاعران از هر سوی به‌درگاه او روی می‌آوردند. چنانکه باید گفت ظفرخان احسن از ایرانیانی است که توانست سنت ایرانی دیگر یعنی میرزا عبدالرحیم خانخانان را در سخن‌پروری و شاعرنوازی در هند تجدید کند و یا آن‌را ادامه دهد خصلت شاعرپروری ظفرخان از آنجا نشأت می‌کرد که او خود شاعر بود و از نیروی معاشرتش با شاعران شیوه‌ای دوستانه داشت و بزرگانی همچون کلیم و قدسی و صیدی و صائب ازین خوی و خصلت او کامیاب بودند. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، ظفرخان.

فرهنگ نوادر لغات[1]

ابره: [اَرَ]، توی زیرین قبا و کلاه و مـانند آن. رویه.

عارضش را جامه پوشیده است نیکویی و فر
جامه‌کان را ابره از مشک است و ز آتش آستر
«عنصری»، دهخدا

لباس عافیتی بهر دل نـمی‌دوزم
که ابره در گرو آستر نـمی‌باشد
«غزل ۲۶۸/۲»

ارگجه: به‌فتح الف و گاف، نوعی خوشبو که مخلوطی از چندین عطر به‌دست آید و رنگش زرد است و از مخلوط کـردن صـندل، نـیلوفر آبی، کافور، مشک، عنبر و گـل آلاله حـاصل می‌شود (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری).

ز چوه دوش و بر دلبران چو سینهٔ بـاز
ز ارگجه تن مردان لباس شـیران یـافت
«قصیدهٔ ۱۵/۱۹»

... حاجی‌منصور به‌عنایت خلعت و شمشیر با ساز طلا و پاندان مرصع طلا و پیالهٔ طلا پر از ارگجه با خـوانـچهٔ نـقره و بـیست‌وپنجهزار روپیه سرافراز گشته... «عمل صـالح، ۲۵۶/۲، س ۵» .

بدید: به‌کسر با، پـدید و پـیدا. (فـلانی بـدید نمی‌آید = فلانی پـیدایش نـیست). ایـن واژه هنوز هم بدین شکل در گویش مـردم کـاشان رایج و متداول است. «م. صدری» .

مـــیان گـــرد کـدورت بـدید نـیست دلم
چه سازم آینه گم گشته در غبار افسوس
«غزل ۴۱۳/۲»

به‌فیلان جنگی چو نوبت رسـید
در آن عرصه آمـد قـیامت بـدید
«مثنوی ۵/۱۵»

۱- این فرهنگ بدان منظور فراهم آمده است که اولاً بعضی از واژه‌ها در فرهنگها شـاهد شـعری نـدارد. دوم اینکه بعضی از واژه‌ها در هیچ‌یک از فرهنگها نیست. سوم اینکه فرهنگ آنندراج بعضی از لغات را با ذکر یک شاهد از کلیم آورده است که نگارنده شواهد متعدد آن‌را که در شعر کـلیم یـافته بـدان افـزوده است. (م. صدری)

برشکال: [بَرْ یا بَرَ] (هندی) برسات و در بهار عجم نوشته که لفظ هندی است و نزد فقیر مؤلف کتاب مفرس برسکال است که بـه‌سین مهمله باشد چه در هندی برس به‌معنی بارش و گال به‌معنی وقت (غیاث‌اللغات) (آنندراج).

مرو ز میکده باقر اگر حریف میی
رسید خم به‌ته و برشکال می‌گذرد

«باقر کاشی، به‌نقل از دهخدا»

برشکال دولت آباد است و ما بی‌باده‌ایـم
دامن دولت که ساقی باشد از کف داده‌ایم

«غزل ۴۹۸/۱»

هوای برشکالی مومیایی است
ز گلبن شـاخ بشکـن امـتحان را

«قصیدهٔ ۵/۱۷»

ز تأثـیر هـوای بـرشکالی
اثر باقی نماند از خشکسالی

«مثنوی ۴/۱۳۹»

بـولسری: نـام درختی است کـه آنرا مـردم مولسری گویند «آنندراج».

ز مـوزونان نـظر دریـوزه دارم
که وصف بولسری را می‌نگارم

«مثنوی ۱۶/۱۵۷»

بهله: به‌کسر با و لام، پوستی باشد که به‌ترکیب پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران چرخ و باز در دست کشند و آنرا دستکی شکاری نیز گویند «آنندراج».

از فسـون عشـق شـهبازی بـه‌چنگ آورده‌ام
در بر و بومی که آنجا بهله دست‌آموز نیست

«غزل ۱۳۶/۲»

چنان دستگیری ظالم خطاست
که بهله نیامد به‌سرپنجه راست

«مثنوی ۷/۱۳»

ز بیمش هر که چون شاهین جفاجوست
چـو بـهله خـون نـدارد در تـه پـوست

«مثنوی ۱۵/۳۲»

بیره‌پان: چند برگ تـنبول کـه هـمراه کـات و فوفل و چونه و اکثر در برگ کیله و پله پیچند و مخصوص اهل هند است و در وقت رخصت به‌کسی نـیز مـی‌دهند و خـوردن آن دهـان را خوشبو و رنگین می‌کند. میرمعز فطرت:

به‌هندوزاده‌ای دادم دل خود را که از طفلی
خیال بیره‌پانی می‌کند دلهـای پـرخـون را

«آنندراج»

دوران ز خوان حشمت شاهی به‌جشن وزن
اوراق نـه فـلک را یک بـیره‌پان گـرفت

«قصیدهٔ ۱۶/۱۷»

ز تـنبولی دلی دارم هـمه ریش
ز غم پیچیده همچون بیره بر خویش

«مثنوی ۱۶/۴۹»

بـرای شـاهدان ایـن گـلستان
بـه‌دست کـیوره بـین بـیرهٔ پـان

«مثنوی ۱۶/۱۹۴»

پان: بر وزن جان، هندی. برگی است معروف در هند که با فوفل و کات و نوره خورند و تمام سال سبز ماند و چون آنرا در برگی دیگر به‌رسم معهوذ بپیچند بیره به‌موحده به‌وزن خیره خوانند و هر دو لفظ در اشعار امیرخسرو و بعضی متأخّرین آمده.

بوی گلزار شهادت هر که را بیتاب کرد
چون لب پان‌خورده می‌بوسددهان شمشیر را

«صائب، آنندراج»

ببین ببین چه گل عیش می‌توان چیدن
از آن حدیقه که یک برگ سبز او پان است

«قصیدهٔ ۱۳/۱۷»

لب معشوق مست پان‌خورده
به‌این شوخی دل از مردم نبرده

«مثنوی ۱۰/۵۴»

رگ سرخی که از برگش عیان است
لب سبزان هندو رنگ پان است

«مثنوی ۱۶/۱۸۸»

پرگنات: جمع پرگنه، به‌فتح اول، زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند «آنندراج».

وطن با پرگنات دیگرش داد
به‌صید ملکها بال و پرش داد

«مثنوی ۶/۳۲»

یکی از پرگنات آن جتهره است
که از پرحاصلی در دهر شهره است

«مثنوی ۶/۲۹۶»

تال و تالاب: آبگیر و برکهٔ بزرگ را گفته‌اند «آنندراج».

در این ملک آفت خشکی است نایاب
که باشد هر دهی را چند تالاب

«مثنوی ۶/۲۹۴»

در آن عرصه است ششصد تال لبریز
کز آبش کشت دهقان است زرخیز

«مثنوی ۶/۲۹۷»

سپندی کاب ازین تالاب خورده
شود از صحبتش آتش فسرده

«مثنوی ۶/۳۲۲»

تماغه: کلاه شاهین و باز و امثال آن.

کبوتر گر به‌زنهارش درآید
تماغه از سر شاهین رباید

«مثنوی ۱۵/۳۵»

خواجه عبدالله سرسامی:

ای کرده به‌صید آهو دل آهنگ
بر بسته کمر به‌چین دامن بس تنگ
این پردهٔ سینه‌بند بر پستان نیست
مانند تماغه‌ای است بر چشم پلنگ

علیرضای تجلی:

شهباز قدرتش چو زند بال و پر به‌هم
نه چرخ را بیفکند از سر تماغه‌وار

«آنندراج»

تمغا: باجی که بر درهای بلاد و معابر بحار از تجّار گیرند که مهری از چوب ضبط باج بر

اجناس حجاز زنند و در ملحقات مهری بر روی انبار غله و امثال آن زنند. کلیم در تعریف اکبرآباد [مثنوی ۱۶/۲۲]:

در آن از باج از تمغا خبر نه
ز تکلیفات دیوانی اثر نه

«آنندارج»

تنبول: به‌فتح تا و ضم با، فارسی، برگی است که در هند با فوفل و آهک بخورند و لب سرخ کند و دندان را پاک دارد «آنندراج».

ز تنبولی دلی دارم همه ریش
ز غم پیچیده همچون بیره بر خویش

«مثنوی ۱۶/۴۹»

توز: درختی است که پوست آن‌را بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند «آنندراج».

کمان ابروی خوبان سیاه توز چراست
اگر نه ماتم آن بوالعجب کمان دارد

«قطعهٔ ۵۷/۱۴»

جاسی: سخت و درشت «آنندراج».

نه راهی سوی او، نه چَه، نه جاسی
که یکدم وارهد زین پرهراسی

«مثنوی ۶/۲۳۸»

جاگیر: فارسی، پاره‌زمین که سلاطین و امرا و منصب‌داران و مانند آن دهند تا محصول آن‌را از کشت و کار هر چه پیدا شود متصرف گردند و به‌اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند و این‌که در اشعار بعضی از متأخّرین ایران واقع شده زبان خودشان نیست و به‌تازی اقطاع خوانند «آنندراج».

جاگیر گرفتی بدل بلخ و بدخشان
ملکی که به‌توران ندهد یک ره آن‌را

«قصیدهٔ ۴/۹»

به‌دولت بود تا شاه جهانگیر
ندید او آفت تغییر جاگیر

«مثنوی ۶/۳۹»

همه جاگیرها با یک جهان گنج
مسلّم گشت بر جَجهار بی‌رنج

«مثنوی ۶/۴۷»

مقرر شد بر او جاگیر و مالش
که آمد ناگهان وقت زوالش

«مثنوی ۶/۷۹»

فزون از منصبش چون داشت جاگیر
محالی چند را فرمود تغییر

«مثنوی ۶/۹۵»

که از جاگیر بعضی واگذاری
به‌درگه پیشکش را هم سپاری

«مثنوی ۶/۹۸»

فلک برکندنش را داشت در سر
نه از جاگیر دل کند و نه از زر

«مثنوی ۶/۱۰۴»

اگر یکباره از اموال و جاگیر
طلب می‌کرد بهر رفع تقصیر

«مثنوی ۶/۲۶۴»

اگر صد لک همی خواهد جهاندار
بده بی‌گفت و از جاگیر بردار
«مثنوی ۶/۲۶۹»

به‌زر دادن نشد راضی و سر داد
همه جاگیرها را سر به‌سر داد
«مثنوی ۶/۲۷۲»

چه جاگیری، یکی اقلیم زرخیز
هوایش بر تهی‌دستان فرح‌بیز
«مثنوی ۶/۲۷۳»

فزون از ملک خود یابند جاگیر
که از کس جا نباید کرد تغییر
«مثنوی ۶/۳۴۷»

جام: شیشهٔ رنگین که در دیوارهای خانه و حمام در تابدانها تعبیه کنند و آن‌را آیینهٔ جامی و گل جام نیز گویند.

میرمعز فطرت:

در آن خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد
کند معمار عشق از شیشهٔ ناموس گلجامش

ذهنی تبریزی:

شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم
جام بردارم به‌جایش دیدهٔ روشن نهم
«آنندراج»

ز الوان جام تو بر دور هم
زده چتر طاووس باغ ارم
«مثنوی ۳/۲۳»

به‌هر خلوت از عکس الوان جام
ملوّن بساطی است فرش رخام
«مثنوی ۳/۲۴»

ز رویش بود صبح را آب و تاب
چو جامی که تابد بر او آفتاب
«مثنوی ۳/۲۹»

به‌هر کنجیش گنجی از سعادت
به‌جامش داده خور دست ارادت
«مثنوی ۱۵/۴۹»

جزوناری: پاره آتش و پارسیان به‌معنی خشم و غضب که مبداء آن جزوناری است استعمال کنند و این مجاز است.

اشرف:

در بدن کافور کی با جزوناری کرده است
آنچه برف دی مهی کرده است در عالم به‌نار

تأثیر:

اثر تأثیر اگر وارون نبخشد کوشش بیجا
چرا از جزوناری کار مردم خام می‌گردد

کلیم [غزل ۳۱۴/۲]:

چه بخت بی‌اثر است اینکه جزوناری من
دمی که شعله کشد کار پخته خام کند
«آنندراج»

باده آب جزوناری می‌شود در طینتم
وقت هشیاری چو آتش بی‌محابا می‌شوم
«غزل ۴۹۰/۵»

گرمی ز جزوناری ما برطرف شده است
از بسکه حرف سرد به‌تن برگرفته‌ایم
«غزل ۴۹۷/۲»

بنگر به‌جزوناری من گر ندیده‌ای
آن آتشی که طرح کش بوریا شود
«غزل ۳۵۶/۷»

قهرش دمی به‌آتش اگر سر گران کند
هر تن ز جزوناری خود می‌کند کنار

«قصیدهٔ ۲۵/۳۳»

جواری: به‌ضمّ جیم ذرّت. این واژه را مردم هند و ورارود (= ماوراءالنهر) همچنان تا روزگار ما به‌کار می‌برند «م. صدری».

جواری طرّه زان‌سان کج نهاده
که دهقان دیده، دل از دست داده

«مثنوی ۶/۲۹۰»

در این بیت کلیم اشارهٔ صریح به‌زلف ذرّت که همان کاکله باشد دارد.

جیر: سوگند است به‌معنی حقاً و آری و بله «آنندراج».

ز عدلش دست ظالم آن‌چنان جیر
که از سهم هدف ریزد پر تیر

«مثنوی ۱۵/۱۸»

چارآیینه: نوعی از اسلحه و این عبارت از چهارپارهٔ آهن پهن باشد که در زره بر سینه پیوند کنند.

وحید:

چو بندد چهار آینه در نبرد
نماید از آن حسن کردار مرد

والهٔ هروی:

ز بس میدان کین از حمله‌ات شد تنگ بر اعدا
نگنجد عکس در آیینه چار آیینه‌دان را

«آنندراج»

قیمت روشندلان بنگر که در روز مصاف
شیرمردان حرز جان سازند چارآیینه را

«غزل ۳۲/۵»

چشم جستن: با فتح جیم، در فرهنگ آنندراج تحت ترکیب چشم پریدن کنایه از جستن چشم و این اکثر از رنج باشد آمده است.

صائب:

چنین که می‌پرد از حرص خاکیان را چشم
عجب اگر پر کاهی به‌کهکشان ماند

«آنندراج»

جایی که اوج گیرد شهباز فطرتش
پرواز طایر فلکی چشم جستن است

«قصیدهٔ ۱۴/۱۷»

چنپه: چمپه (چمپا)، بر وزن تنها، نام گلی است زرد شبیه به‌زنبق سفید، در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آن‌را، رای‌چنپا هم خوانند «جهانگیرنامه، ص ۵۳۰».

مگو نرگس، به‌خوبی چشم باغ است
که گر چشم است او چنپه چراغ است

«مثنوی ۱۶/۱۴۶»

چوه: موش. دستبند یا بازوبندی که دانه‌های طلایی آن با نخ طلایی در یک ردیف سفته شده و به‌شکل دندان موش دیده می‌شود. چشمه. سرچشمه. تالاب. آبگیر. استخر. چاه. نهر. دریاچه. رودخانه. نوعی خمیر یا ماده‌ای

خوشبو مخلوطی از چهارگونهٔ عطر (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری).

ز چوه دوش و، بر دلبران چو سینهٔ باز
ز ارگجه تن مردان لباس شیران یافت
«قصیدهٔ ۱۵/۱۹»

حرون: (حَ) اسب سرکش، اسب نافرمان، آن اسب که بر جای ایستد و نرود.

منجیک:

بسی تکلف بینم تو را بهطرف بسی
لطیف چیزی جز با تو توسن است و حرون
«دهخدا»

سکندری خور و گهگیر و بدلجام و حرون
کسی ندارد ازینگونه اسب خوش تعلیم
«قطعهٔ ۶۳/۶»

خصل: آنچه از قسم نقود که بر سر داو قمار گذارند.

ظهوری:

کسی خصل دولت در این عرصه برد
که دانسته از خویش بازی نخورد

طغرا:

چهسان در نرد عشق او ببازم خصل ایمان را
ز بینقشی دوششگر میزنم یک خال میآید
«آنندراج»

دین و دنیا بازو عالمسوز و سامان دشمنیم
زهره را میبازی از خصل قمار ما مپرس
«غزل ۴۱۳/۴»

خطّ مسلّمی: مقابل خط معزولی.

صائب:

قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام
خط مسلّمی اندر جهان نمیباشد

خط مسلّمی از انقلاب دوران یافت
رسید هر که بهدارالامان درویشی
«آنندراج»

در سرنوشت بختم خطّ مسلّمی نیست
گم میکنم رهی را کان راهزن ندارد
«غزل ۲۱۲/۵»

خطّ معزولی: حکم عزل از مقامی. در فرهنگ آنندراج در مقابل معنی «خطّ مسلّمی» آورده است (م. صدری).

این سطرهای چین که ز پیری بهروی ماست
هر یک جدا جدا خط معزولی قواست
«غزل ۹۰/۱»

خلاب: بر وزن سراب، گل و لای و آب را که بههم آمیخته شده باشد گویند که آدمی و حیوان در او بمانند. کمال اسمعیل در رمد خود گفته:

مانم بهچشم بسته بهگاو خراس لیک
هستم ز آب دیده چو خر مانده در خلاب

مختاری گفته:

رخشی چنانکه از تک آن باد شد خجل
راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب
«آنندراج»

مـا را کـه خـلاب زیـر پـهلو است
چون خاتم خواب سر به‌زانو است

«غزل ۱۲/۱۱»

حسن شسته: حسن در غایت صفا و بها.

سالک یزدی:

این حسن شسته‌ای که تو داری نداشت صبح
هــــرچـــند گـــرد چـــهرهٔ او آفـتاب شست

«آنندراج»

ز حسن شستهٔ دوبی چه گـویم
از آن بی‌پرده محبوبی چه گویم

«مثنوی ۱۶/۵۸»

دخل بجا، دخل بیجا، دخل کج: در فـرهنگ آنندراج زیر عنوان «دخل» چـنین آمـده است: «به‌اصطلاح شعرا اعتراض را گـویند و بـجا و بیجا و کج از صفات دخل است».

بکر مـعنی را مشـاطه سـخن فـهمانند
ناخن دخل بجا شانهٔ زلف سخن است

«غزل ۷۹/۶»

بر روی شاهد سخن ابرو دلکشی است
آرایشــی کــه نــاخن دخـل بـجا کـند

«غزل ۳۱۰/۶»

دخل بیجا ندهد غیر خجالت اثـری
تیر کج باعث رسوایی تیرانداز است

«غزل ۶۶/۶»

دخل بیجا همه جـا در سـخنم مـی‌آید
این مگس لازم شیرینی گفتار من است

«غزل ۸۰/۸»

تا چند نیش عقربی از دخل کج خورم
کسب کمال شـعر دلم را گـزیده است

«غزل ۱۰۵/۸»

در بیت ابروی تو که بی‌عیب آمده است
جز دخل کج بـه‌خاطر مـژگان نـمی‌رسد

«غزل ۲۵۸/۴»

درسن یا درشن: با فتح دال و سین یا شـین، دیدار. ملاقات. نگاه کردن. نمایش دادن. دیدار کردن (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری). درسنیها گروهی در هند بوده‌اند که جان‌نثار و جان‌فدای شاه بوده‌اند که هر روز تا روی شاه را از روزنهٔ جـــــهروکه نـــمی‌دیدند نـــمی‌نشستند و نمی‌خوردند و نمی‌رفتند (تاریخ کشیکخانه، نسخهٔ خطی، ص ۹۸).

به‌درسن برآمد چو خور بر سپهر
جهان از رخش غـرق انـوار مـهر

«مثنوی ۵/۹»

سر صاحب شکوهان گرچه دریاست
بــه‌پای قــصر شـاه از درسـنیهاست

«مثنوی ۱۵/۱۵»

... تـربیت درسـنیان کــه فـدائیان مـعرکهٔ جانفشانی او بودند نهایت لطف نموده ایشان را با خـود یـار و تـیغ بـی‌دریغ انـتقام از نـیام برآورده اکثر قلعه‌جات و ولایات هـندوستان که امروز در قبضهٔ فرمانفرمایان آن دیار است مسخر و مفتوح و هیچکس از رایان خودآرای

بتکدهٔ هندوستان در آن زمان تاب مقاومت یک حملهٔ درسنیان و جانفشانان معرکهٔ دشمن‌شکاری او نیاورده به‌اندک‌زمانی تدارک اختلال زمان همایون پادشاه را به‌چندین مرتبه اضافه‌تر نمود... (تاریخ کشیکخانه، نسخهٔ خطی، ص ۹۹).

دستار به‌هوا افکندن یا کلاه به‌هوا انداختن: کنایه از شادمانی و شادی کردن است. نجیب کاشانی گوید:

دهر بازیگاه طفلان است چندان دور نیست
از سر ما هم کلاهی بر هوا انداختن
افگنده‌اند بر ابر مستان سر برهنه
همچون حباب دستار در رونمای باران

«غزل ۵۱۶/۳»

دوبی: به‌زبان هندی یعنی رختشوی.

ز حسن شستهٔ دوبی چه گویم
از آن بی‌پرده محبوبی چه گویم

«مثنوی ۱۶/۵۸»

راجپوت: پسر راجه. شاهپور (جهانگیرنامه، ص ۵۳۱).

بتان راجپوت و شیخزاده
شکیب عاشقان بر باد داده

«مثنوی ۱۶/۶۱»

روی دل: متواضع و متبسّم و ملایم و حلیم (دهخدا).

ز ذرّه روی دل آفتاب می‌جویم
در آن دیار که خورشید ذرّه‌پرور نیست

«غزل ۱۳۲/۷»

آهم ز سرکشی به‌تلاش اثر نرفت
هر جا ندید روی دل آنجا دگر نرفت

«غزل ۱۷۷/۱»

زهگیر: بر وزن دلگیر و آن انگشترمانندی است از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و زه کمان را گیرند و کشند و تیر افگنند و عوام آن‌را شصت گویند (آنندراج).

جهان چو حلقهٔ زهگیر تنگ شد بر من
مرا مصیبتش از بسکه در میان دارد

«قطعهٔ ۵۷/۱۶»

سالگره: سالروز تولد.

ز جشن سالگره همچو ریسمان گهر
به‌عید غوطه خورد رشتهٔ سنین و شهور

«قصیدهٔ ۲۷/۱۰»

سیماب کُشته: سیمابی است که اطبای قدیم آن‌را به‌صورت ضماد می‌ساختند و حالت سیّالی سیماب از بین می‌رفت و جیوهٔ کُشته نیز بدان می‌گفتند و اطبا این ضماد را برای بهبود زخمهای پوستی به‌کار می‌بردند. اگرچه در فرهنگهای لغت آن‌را ضبط نکرده‌اند ولی تا حدود پنجاه سال پیش این دارو را اطبای کاشان برای بیماران خود تجویز می‌کردند (از یادداشتهای استاد مصطفی فیضی کاشانی).

سیماب پیکر خصم ار زان که کُشته گردد
باشد ز آب تیغت در طینتش روانی

«قصیدهٔ ۳۶/۱۸»

شادیانه: مژدگانی (آنندراج).

قدوم عیش را از هر کرانه
زده ابری، بهاری شادیانه

«مثنوی ۴/۱۳۸»

شَدّ: به‌اصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا وقتی که موافق مدعا راست آید. و بعضی نوشته به‌معنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری به‌معنی راست و بلند کردن نغمه (آنندراج).

گلبانگ نغمه‌سازان شدّی بلند دارد
از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی

«قصیدهٔ ۳۶/۹»

صدف: مراد از این صدف، ظرف رنگ نقّاشان در آن زمان بوده است که نقّاش هر رنگی را در کفّهٔ صدفی جداگانه می‌ساخته است و نقاشان از آن کفّهٔ صدفها به‌جای بشقاب رنگ امروز استفاده می‌کرده‌اند. تشبیه و توصیف شاعرانهٔ کلیم از نقاشیهای این دولتخانه به‌طاووس، به‌خاطر گوناگونی رنگها و سایه‌روشنهایی است که نقاش در نقشهای در و دیوار این بنا به‌وجود آورده، همچنانکه نقاش طبیعت در پر طاووس نقش‌آفرینی کرده است (م. صدری).

به‌رنگ ارچه طاووس افسانه است
صدف دار نقّاش این خانه است

«مثنوی ۱۱/۴۰»

صریر: فارسیان به‌معنی مطلق آواز استعمال نمایند (آنندراج).

درت ای چو قصر ارم دلپذیر
فرح را بخواند به‌بانگ صریر

«مثنوی ۲/۱۴»

به‌ارباب تجرید و اصحاب ترک
صریر درت گفته آداب ترک

«مثنوی ۳/۵»

طلا: به‌کسر طا، دوایی رقیق که بر عضو بمالند و به‌معنی زر خالص و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرّب تله است که لفظ هندی است (آنندراج).

سر به‌زانو نیست غیر از گریه کار دیگرم
داروی صد درد دل را می‌کنم بر وی طلا

«قصیدهٔ ۳/۱۰»

طومار ابری: همان کاغذ ابری است با طولی بلند و در فرهنگ اشعار صائب در باب کاغذ ابری چنین آمده است: «نوعی کاغذ تزیینی است که در حاشیهٔ کتب و مرقعات به‌کار می‌رود و چون مانند ابر نقش سایه‌روشنی دارد و به‌کاغذ ابری معروف است. مخترع این کاغذ ملامحمد امین جدول‌کش مشهدی معروف به‌جدول از مشاهیر مُذَهّبان خراسان است که در فتنهٔ اوزبکیه با خانوادهٔ خود راهی هندوستان گردید و به‌سلسلهٔ خانخانان عبدالرحیم‌خان سپهسالار پیوست و در آنجا عکس هفت‌رنگ را نیز که نوعی از تزیینات

ظریف کتاب است اختراع کرد. وی قسمت اعظم عمر خود را در کتابخانهٔ امام هشتم(ع) و بقیه را در کتابخانهٔ خانخانان گذرانید و در اوایل قرن یازدهم در هندوستان وفات یافت».

ز طومار ابری دهد نهر یاد
ز سقف تو تا عکس بر وی فتاد

«مثنوی ۲/۵»

عالم آب: به‌اصطلاح می‌خواران نشأهٔ شراب و عالم شراب و حالت می‌نوشی و مستی.

محمد قلی سلیم:

ساقی چه دهی پند من این بزم شراب است
از گریه مرا منع مکن عالم آب است

کلیم [غزل ۶۹/۷]:

هیچ‌منظوری‌به‌بزم‌می‌کشان‌چون‌شیشه نیست
عالم آب است آنجا سبزهٔ مینا خوش است

ملاحسین آشوب مازندرانی:

نیست باکم از فلک امشب که با او می‌خورم
عالم آب است پندارم که آبش برده است

میرزا صائب:

تو را که عالم آیینه عالم آب است
چه احتیاج به‌تحصیل بادهٔ ناب است

«آنندراج»

در سر به‌سر ملک وی از توبه خلل نیست
تا ساقی ما پادشه عالم آب است

«غزل ۵۲/۷»

هر جا که می و مطرب و معشوق دهد دست
معمورهٔ آراستهٔ عالم آب است

«ترجیع‌بند ۱/۲۸»

نسیمش جانفزا و دلنشین است
هوای عالم آب این‌چنین است

«مثنوی ۶/۳۱۵»

غازه: فارسی، گلگونه (آنندراج).

به‌یمن عشق ز خاک وجود می‌سازیم
گلی که غازهٔ رخسار آفتاب کنیم

«غزل ۵۰۸/۸»

فسان: به‌فتح فا، سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و آنرا فسان گویند و سان مخفّف آن است. انوری گفته:

بادام دو مغز است که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپای فسان را

«آنندراج»

خونم از ذوق شهادت جنگ دارد با بدن
هر که تیغی بر فسان زد شوق او را تیز کرد

«غزل ۲۳۳/۳»

قبةالاسلام: لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است (آنندراج). دهخدا می‌نویسد لقب شهر بلخ نیز هست.

پناه دین در این ایّام هند است
به‌عهدش قبةالاسلام هند است

«مثنوی ۱۵/۳۷»

از پی تاریخ فتح قبةالاسلام
برد چو غوّاص فکر سر به‌گریبان

«قطعهٔ ۳۳/۲۲»

کاسهٔ همسایه: فرستادن همسایگان و برادران چیزی را با یکدیگر و آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده

و به‌همین معنی است کاسهٔ همسایه دو پا دارد یعنی از این خانه به‌آن خانه و از آن خانه به‌این خانه رود.

میریحیی شیرازی:

بود کاسه در پیش همسایه قرض
دل او هم آخر ز ما می‌شود

فصلی جرفادقانی:

خونابه فرستند به‌هم چشم و دل من
چون کاسه که همسایه به‌همسایه فرستد

سلیم درمحیطیه:

فتاده سنگی از این سقف مینا
شکسته کاسهٔ همسایه را پا

«آنندراج»

به‌دیده کاسهٔ همسایه دل اگر ندهد
دو شیشه خون جگر با خمار ما چه کند

«غزل ۳۱۶/۴»

به‌زانو کاسهٔ سر چون رسیدی
زمانی کاسهٔ همسایه دیدی

«مثنوی ۴/۷۹»

کاغذ ابری: کاغذی است که به‌طریق خاصی با چند رنگ آن‌را رنگ‌آمیزی می‌کنند و خوشنویسان بر روی آن می‌نویسند و هنوز هم درست کردن اینگونه کاغذ معمول است و خوشنویسان از آن استفاده می‌کنند.

چنان رنگی به‌روی کار آورد
کز آبش کاغذ ابری می‌توان کرد

«مثنوی ۱۶/۱۷۹»

کاغذ باد: به‌اضافت و فک اضافت به‌معنی کاغذ اطفال [=کاغذی که اطفال به‌ریسمان بندند و به‌هوا فرستند].

عظیم نیشابوری:

نوآموز حیا طفلی که در دام غمم دارد
رود گر عالمی بر باد کاغذ باد می‌داند

ملا طاهر غنی:

کسی که عشق بود روز اول استادش
کتاب صرف هوایی است کاغذ بادش

«آنندراج»

چه حاجت است به‌قاصد که نامه‌های کلیم
به‌دست آه روان همچو کاغذ باد است

«غزل ۵۶/۹»

مرغ دل ما را روش کاغذ باد است
بی‌رشته به‌پا از کف طفلان نپریده است

«غزل ۱۰۶/۵»

روان چو کاغذ بادش کنم نه پیچیده
ز بسکه نامه‌ام از خون دیده نم دارد

«غزل ۲۰۰/۶»

هوا گر لکّه ابری جلوه می‌داد
بدی بی‌آب همچون کاغذ باد

«مثنوی ۴/۲۲»

کاغذ توتیا: کاغذی که توتیا در آن پیچند و آن باطل و ازکاررفته می‌باشد و لهذا بر چیز بی‌اعتبار اطلاق کنند.

بابافغانی تبریزی:

نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود
گر به‌کرشمه سر دهی نرگس سرمه‌سای را
«آنندراج»

نشد بی‌روی او چشم سفید از توتیا روشن
نبیند بهره‌ای هرچند کاغذ توتیا دارد
«غزل ۱۹۶/۴»

کاغذ گرده: به‌فتح گاف، کاغذی که مصوران نقش سیاه‌قلم بر آن کشند و آن‌را سوزن‌زده کنند و باز بر کاغذ سفید گذاشته و سودهٔ ذغال را در پارچهٔ باریک بسته بر آن افشانند و آن نقش صورتی پیدا کند. بعد از آن بر سیه‌قلم استخوان‌بندی آن درست کنند.

شاه‌عباس:

چو مژگان بتان کلک مصوّر عشوه یاد آرد
اگر بر گردهٔ تصویر افتد چشم شهلایش
«آنندراج»

کاغذ گرده شد از سوزن مژگان تو دل
رنگش از سرمهٔ آن نرگس پر فن کردم
«غزل ۴۴۸/۷»

کاوکاو: تفحّص و تجسّس (آنندراج).

شعر بلندم را چه غم از کاوکاو دخل
آب گهر به‌سفته شدن از گهر نرفت
«غزل ۱۷۷/۸»

کتاره: به‌فتح کاف بر وزن هزاره، فارسی؛ خنجری است شمشیرمانند که بیشتر اهالی هند داشته‌اند. اکنون در ایران متداول و کاف را به‌غین و تا را به‌دال تبدیل کرده‌اند [= غدّاره].

امیرخسرو دهلوی راست:

سر آن دو چشم گردم، که چو هندوان رهزن
همه را به‌نوک مژگان زده بر جگر کتاره
«آنندراج»

همه افغان پسر عاشق نظاره
به‌دستی زلف و در دستی کتاره
«مثنوی ۱۶/۶۲»

کتلن: با فتح کاف و لام، از سنگ بزرگی که از آن آب یا چشمه‌ای بیرون آید و دریاچه، آبگیر و استخر سازد. چشمه؛ آبگیر؛ دریاچه (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری). سرچشمهٔ کتلن در کشمیر واقع است و داراشکوه فرزند شاه‌جهان و ولیعهد او عمارتی در آنجا به‌سال ۱۰۵۴ ه‍. ق. ساخت و قطعهٔ شمارهٔ ۳۲ با عنوان «تاریخ عمارت سرچشمهٔ کتلن» حاکی از آن است.

کجه یا گجه: بر وزن بچه، انگشتری بی‌نگین خانه را گویند (آنندراج).

ز بس در سرزمینش مال مخفی است
به‌ملکش مشت خاکی بی‌کجه نیست
«مثنوی ۶/۱۸۸»

تمام از کنجکاوی گشت ظاهر
چه چاره چون کجه گل کرد آخر
«مثنوی ۶/۱۸۹»

کول: در هندی به‌فتحین به‌معنی نیلوفر آفتابی

که گلش سرخ باشد و آن‌را به‌هندی کمل نیز گویند (غیاث‌اللغات).

گل سرخ کول را چون ستایم
چگونه بر سر این آتش آیم
ز وجد سبزه در این سبز بیشه
کول را خنده می‌آید همیشه
ز منع باده جانم رو بهره داشت
می جام کول او را نگه داشت

«مثنوی ۵۹ و ۵۲، ۵۰/۱۰»

کیله: بر وزن پیله، پیمانه. کیله کردن = پیمانه کردن. هنوز هم این واژه در گویش مردم کاشان متداول است (م. صدری).

رسم شمار بهر حساب مه است و سال
در عهد همتش که سپر کیلهٔ زر است

«قصید: ۹/۲۰»

کیوره: نام گلی است سفید مایل به‌اندک زردی که به‌درازی نیم گز شود و به‌غایت خوشبوی باشد و درخت آن و طلع آن به‌درخت و طلع آن به‌سرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و گرمسیر شیراز و ولایت هندوستان بسیار باشد و به‌تازیش کادی و به‌هندی کیوره خوانند (فرهنگ جهانگیری، تحت مادهٔ کندی).

برای شاهدان این گلستان
به‌دست کیوره بین بیرهٔ پان

«مثنوی ۱۹۴/۱۶»

گزک: بروزن نمک به‌معنی مزه که شراب‌خواران برای تغییر ذائقه خورند چون کباب و پسته و بادام و سیب و انار و مانند آن چنانکه گفته‌اند:

ساقیا می اگرم خواهی داد
گزکش لعل لب میگون است

«آنندراج»

گزک ضرور نباشد شراب غفلت را
دلت بر آتش حرص اینقدر کباب چراست

«غزل ۶۲/۸»

خدمت بزم شراب تو ز ما می‌آید
می‌توانیم که از گریه گزک شور کنیم

«غزل ۵۱۰/۳»

گل زمین یا گل خاک: مقدار کوچکی از زمین به‌اندازهٔ سطح یک گل. این اصطلاح هنوز هم در گویش مردم کاشان رایج و متداول است.

بگذاشت یادگار به‌جا خرمن گلی
بر هر گل زمین که شکم ابرتر گذاشت

«غزل ۱۶۰/۶»

گهگیر: به‌فتح اول اسبی که تن به‌سواری ندهد و اگر بجهد بر آن سوار شوند هرچند مهمیزش کنند قدم برندارد و پا پس کشد (آنندراج).

سکندری خور و گهگیر و بد لجام و حرون
کسی ندارد ازین‌گونه اسب خوش تعلیم

«قطعهٔ ۶۳/۶»

لک: لغت هندی است و برابر با صدهزار است (آنندراج).

اگر صد لک همی خواهد جهاندار
بـــده بـی‌گفت و از جـاگـیر بـردار
«مثنوی ۶/۲۶۹»

مـنصوبه: بـه‌فتح مـیم و ضـم صـاد بـه‌معنی شطرنج و درست و خوب نشستن نقش کار و مهمات و ظاهر آن است که بـه‌معنی انـدیشهٔ نیک باشد چه فایدهٔ آن خواه مترتب شود یـا نشود و از بعض مواقع به‌معنی بساط شطرنج نیـز مستفاد می‌شود و این مجاز است و با لفظ نشستن و چیدن و پیش شدن و باختن و دیدن و پیش بردن مستعمل.

مـزن لاف مـنصوبه بـینی بسـی
که قایم نکرده است با وی کسی
«آنندراج»

در ایـــن وقت شـــطرنجی روزگـــار
که منصوبه بین است و بازی شمار
«مثنوی ۵/۴۶»

مهاجن: بر وزن صلازن، قـومی از هـندوان و این لفظ هندی‌الاصل است. کـلیم در تـعریف هندوستان [مثنوی ۱۶/۳۶]:

فتاده در دکان یک مـهاجن
همه سرمایهٔ دریا و معدن
«آنندراج»

میده: با فتح میم، آرد گندم که به‌مبالغه بیخته باشند.

ملا طغری:

ذف نقش پایش چو در دل گذشت
صدا در می انبان تـن مـیده گشت
«آنندراج»

چو انبار جهان از غلّه شد پاک
خمیر نان نشد جز میدهٔ خاک
«مثنوی ۴/۶۶»

نصیر: به‌ضم اول و فتح دوم، یکی از فداییان حضرت شاه مـردان بـوده کـه قـصّهٔ مـوت و حیات او مستغنی از بیان است (آنندراج).

فدایی‌وار در خدمت کند زیست
شهنشاه جـهان را او نـصیریست
«مثنوی ۶/۲۱۳»

نقل‌دان: طاقهای خرد که به‌اشکال عـجیبه در دیوارها سازند و نقلها و لوزیات در آن گذارند و آنرا جامگاه و چینی‌خانه نیز گویند.

ملا طغرا:

بـــرآوردن از نـــقل‌دان بـــهار
دوصد نقل با پنجهٔ شاخسار

محمد قلی سلیم:

گرچه گستاخ است با پیر مغان اما سلیم
نقل‌دان پابست بـاشد طـاقها مـیخانه را

طالب کلیم در تعریف خانه [مثنوی ۲/۱۳]:

دلیل فرح‌بخشی جاودان
دهنهای پرخـندهٔ نـقل‌دان
«آنندراج»

نمی‌یارم: نمی‌توانم. هنوز هم بدین وجه در گویش مردم کاشان رایج است.

نمی‌یارم زد از شیرینیش دم
که می‌چسبد لبم زین حرف بر هم

«مثنوی ۶/۳۳۲»

یعنی از شیرینیش دم برنمی‌آورم وگرنه از گفتن آن لبم بر هم می‌چسبد (م. صدری).

هار: بر وزن مار، چیزی را به‌ترتیب پی‌درپی هم درآورده باشند عموماً، و مروارید و لعل و یاقوت و دیگر جواهر که به‌ترتیب در رشته کشند و در گردن اندازند خصوصاً. چنانکه فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین گفته:

ز درد مادر و هجر برادر
گسسته هار مروارید در بر

خسرو دهلوی گفته:

قطره‌هایی چند ز آب چشم او پاکان چرخ
از پی تسبیح خود زان آبگینه کرده هار

گویند با این معنی لغت هندی است و هار و سنگهار به‌معنی علاقه‌ای است از گل که زنان در رشته کشند و برای زینت در گردن اندازند.

(آنندراج)

عروسان چمن را از شکوفه
به‌هر جانب حمایلهای هار است

«قصیدهٔ ۷/۲۵»

چو محبوبان سر و بر را نوازند
از آن طرّه گاهی هار سازند

«مثنوی ۱۶/۱۶۸»

هولی: به‌ضم اول در هندی نام عیدی و جشنی (آنندراج).

جهان را بازی هولی خوش آمد
درختان چمن را ارغوان کرد

«قصیدهٔ ۱۹/۱۷»

در پایان کلیم از دو واژه در مثنوی شمارهٔ ۱۶ استفاده کرده که معنای آن‌را نگارنده در هیچ‌یک از مآخذ نیافت دو واژهٔ مورد بحث چنین است: ۱. تعبیر گل کدهل یا گدهل که صحیح آن‌را نمی‌دانم چیست و بدین‌ترتیب این واژه در مثنوی مذکور که بیت شمارهٔ ۱۹۷ است چنین به‌کار رفته است:

گل کدهل نفهمیده است موسم　　شکفته چون رخ یار است دایم

و دیگر واژهٔ پتانی است که در بیت ۶۳ این مثنوی به‌کار رفته است و چنین می‌نماید که ظاهراً نام فرقه‌ای از هندوان باشد؟

غرور حسن با جهل پتانی　　چو گردد جمع نتوان زندگانی

فهرست ترکیبات

ا

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست نام کسان، تیره‌ها، جایها

ف

ق

ک

فهرست مآخذ

آتشکده آذر، چاپ عکسی، سیدجعفر شهیدی، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.

آذرخش، گزیدهٔ اشعار مشفق کاشانی، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵ ش.

امثال و حکم دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۰ ش.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، جلد پنجم، بخش دوم، ۱۳۶۴ ش.

تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول ۱۳۴۸ ش.، جلد دوم ۱۳۵۰ ش.

تاریخ کشیکخانه، تألیف نورالدین محمد شریف کاشانی متخلص به‌نجیب، تصحیح دکتر اصغر دادبه و نگارنده، تحت طبع.

تاریخ مرآت‌العالم، تألیف محمد بقا سهانپوری، نسخهٔ خطی.

تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام میرزای صفوی، تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، علمی، بی‌تا.

تذکرهٔ شعرای کشمیر، محمد اصلح‌میرزا، به‌تصحیح و حواشی سید حسام‌الدین راشدی، اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، آبانماه ۱۳۴۶، چهار مجلد.

تذکرهٔ میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تصحیح احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، ۱۳۴۰ ش.

تذکرهٔ نصرآبادی، محمد طاهر نصرآبادی، تصحیح مرحوم وحید دستگردی، ۱۳۱۷ ش.

جنگ اشعار، خطی، نسخهٔ ملکی جناب آقای حسین لاهوتی کاشانی.

جهانگیرنامه، نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی، به‌کوشش محمد هاشم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ ش.

چهارده روایت، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، کتاب پرواز، ۱۳۶۷ـ ۱۳۶۸ ش.
چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به‌کوشش یوسف خادم هاشمی‌نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ش.
حافظ‌نامه، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، بخش دوم.
داستان ترکتازان هند، تألیف میرزا نصرالله‌خان فدایی فرزند محمد حسین خوشنویس اصفهانی، دکن، ۱۳۰۷ هـ. ق.، چاپ سنگی، پنج مجلد.
دیوان ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی، تصحیح دکتر اصغر دادبه و نگارنده، تحت طبع.
دیوان ادیب بیضایی، چاپخانهٔ سپهر، ۱۳۲۷ ش.
دیوان پرتو بیضایی، نشر روشن، ۱۳۶۳ ش.
دیوان حافظ، علامهٔ قزوینی و دکتر غنی، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۲۰ ش.
دیوان خاقانی، تصحیح عبدالرسولی، انتشارات کتابخانهٔ خیام، ۱۳۵۷ ش.
دیوان سلیم تهرانی، تصحیح دکتر رحیم رضا، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۹ ش.
دیوان سنجر کاشانی، تصحیح مصطفی فیضی، حسن عاطفی، عباس بهنیا، انتشارات ادارهٔ فرهنگ و هنر کاشان، ۱۳۵۴ ش.
دیوان عراقی، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات سنایی، ۱۳۳۶ ش.
دیوان عرفی شیرازی، تصحیح جواهری وجدی، کتابخانهٔ سنایی، چاپ سوم، ۱۳۶۹ ش.
دیوان قصاب کاشانی، تصحیح پرتو بیضایی کاشانی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۳۸ ش.
دیوان محتشم کاشانی، تصحیح مصطفی فیضی کاشانی، تحت طبع.
دیوان نجیب کاشانی، تصحیح دکتر اصغر دادبه و نگارنده، تحت طبع.
دیوان واعظ قزوینی، تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ۱۳۵۹ ش.
شرح مقابر هند، تألیف اسمعیل پسر صحافباشی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ایران.
شعرالعجم، علامه شبلی نعمانی، ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، چاپ رنگین، جلد سوم، ۱۳۳۴ ش.
صائب و سبک هندی، به‌کوشش محمد رسول دریاگشت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵ ش.
صهبای سخن، نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، ۱۳۴۸ ش.

طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین‌پول، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
عالم‌آرای نادری، تألیف محمد کاظم مروی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، نشر علم، چاپ دوم، ۱۳۶۹ ش.
عمل صالح موسوم به‌شاه‌جهان‌نامه، تصنیف محمد صالح کنبو، ترتیب و تحشیهٔ دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب لاهور، چاپ دوم، ۱۹۶۷ م.، سه جلد.
فرهنگ آنندراج.
فرهنگ اشعار صائب، تألیف احمد گلچین معانی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
فرهنگ جهانگیری، چاپ دوم، ۱۳۵۹ ش.
فرهنگ سخنوران، تألیف دکتر خیامپور، تبریز، ۱۳۴۰ ش.
فرهنگ غیاث‌اللغات، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش.
فهرست کتابهای چاپی فارسی، گردآورنده خانبابا مشار، چاپ دوم، ۱۳۵۱ ش.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ کاخ گلستان.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.
فهرست نسخ خطی دانشگاه تهران، زیر نظر محمد تقی دانش‌پژوه، دفتر هفتم، ۱۳۵۳ ش.
کلیات میرزا عبدالقادر بیدل، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی لاهور، ۱۹۷۸ م.
لغت‌نامهٔ دهخدا.
مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۲۷، مقاله با عنوان «تاج مجل».
منتخبات زرین شعر فارسی (A Golden Treasury of Persian Poetry)، تألیف هادی حسن، ۱۹۶۶ م.، دهلی.
موادالتواریخ، تألیف حاج حسین نخجوانی، کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۴۳ ش.
ناسخ‌التواریخ، تألیف محمدتقی‌خان سپهر، چاپ سنگی، جلد سوم.

نبیذ کهن در ساغر سخن، نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، اسفندماه ۱۳۴۷ ش.
نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۳۹ ش.
نقش پارسی بر احجار هند، گردآورنده علی‌اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، چاپ دوم، ۱۳۳۷ ش.
نگاهی به‌صائب، علی دشتی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵ ش.
The land of Pars, by Sayyed Mohammad Taqi Mostafavi, Society for the Protection of National Monuments, 1978.